





de M^r Gontier

63 مارینگ گزیده

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

Handwritten text in Arabic script, likely a library or ownership stamp, located in the bottom left corner of the page. The text is written diagonally and includes the words "کتابخانه" (Library) and "تاریخ" (History).

تاریخ کرند من قاضی ابی بکر بن احمد بن نصر متوفی درین

یا الله یا الله

یا الله

و الله اعلم
مقام و کرامت
نعمت و جلال

60 60



کتاب کرمه

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علیه السلام را احد و دست چپ سال که فقه بزرگواران خود چنان آتش ابراهیم علیه السلام بنی
 ابراهیم را بسخت نوری داد و او را سبیل از آفتاب و کعبه و یونان و روم از فقه اسکندر و اهل
 از فقه چپ برین و جلیان از سبیل و فقه چپ از فقه و فقه از فقه احوال الفی علی
 القیاس بر فقه فقه که داغ بکشته نایب چپ از فقه میگرداند و آنرا نایب میباشند نه بین
 مردم را چو کالی نایب خواستند و عین رعایت توانستند که در آن چهره انصاف است
 نایب خردانه اند و حاجت گارنده او از نایب آخرش را فقه اند و کعبه لازم ذات واجب
 او خود است هر که بود که نایب باشد که فاشه و اهل نایب است اینه ای از فقه را فقه فقه
 میباشند که اینه ای بود و اینه ای بر نایب چرخه از اینه ای از نایب اینه ای از فقه
 اینه ای از فقه و اینه ای از فقه و اینه ای از فقه و اینه ای از فقه و اینه ای از فقه
 در که نایب اند و کعبه چپ از فقه و اینه ای از فقه و اینه ای از فقه و اینه ای از فقه
 مخصوص بوده اند فقه اینه ای بران از فقه اینه ای از فقه و اینه ای از فقه و اینه ای از فقه
 علیه السلام یعنی شش هزار سال و فقه فقه و فقه فقه و فقه فقه و فقه فقه و فقه فقه
 نایب نایب و فقه فقه و فقه فقه و فقه فقه و فقه فقه و فقه فقه و فقه فقه و فقه فقه
 کائنات **باب اول** در ذکر فقه اینه ای از فقه و اینه ای از فقه و اینه ای از فقه و اینه ای از فقه
 می گرداند و آن دو فصل است فصل اول در ذکر فقه اینه ای از فقه و اینه ای از فقه و اینه ای از فقه
 و فقه اینه ای از فقه و فقه اینه ای از فقه و فقه اینه ای از فقه و فقه اینه ای از فقه و فقه اینه ای از فقه
 در اینه ای از فقه و اینه ای از فقه و اینه ای از فقه و اینه ای از فقه و اینه ای از فقه و اینه ای از فقه
 اسلام بوده و آن چهار فصل است فصل اول در ذکر فقه اینه ای از فقه و اینه ای از فقه و اینه ای از فقه
 و فقه اینه ای از فقه و فقه اینه ای از فقه و فقه اینه ای از فقه و فقه اینه ای از فقه و فقه اینه ای از فقه
 سال فصل دوم در ذکر فقه اینه ای از فقه و اینه ای از فقه و اینه ای از فقه و اینه ای از فقه و اینه ای از فقه
 سال فقه اینه ای از فقه و فقه اینه ای از فقه و فقه اینه ای از فقه و فقه اینه ای از فقه و فقه اینه ای از فقه
 سال فقه اینه ای از فقه و فقه اینه ای از فقه و فقه اینه ای از فقه و فقه اینه ای از فقه و فقه اینه ای از فقه

[illegible]

چیده اند فصل نهم در ذکر تباين و بررگان که از اینجا خواسته اند فصل نهم در ذکر حکام و ملوک و زوین
عالم و ذکر آسای اینها و پادشاهان و حکام و غیرهم بر سبیل شرح اگر چه شرح نهم در ذکر گشت
آید و است اما نکته را بجز نهم نهم شده تا اگر در فصل سومی اند از غیر هر دو در روشن کرد و همه بگوید
چهارم باشد **نهم** در ذکر تباين کائنات چون حق بخانه و عالم در بیند و حضرت از کمال قدرت خالقیت و عزت
و حدت و ائبت از یک لحظه و عالم از یک یک عالم که از چشم و جان بر آست و یک عالم خلق که هم
و جاست یعنی هر دو عالم کل از صورت عقل جدا گشت که اول عالم الله انفس از عقل نفس و بعد از آن
و چهارم و بیای اطباق نه آسمان می باشد و در خلقت مقدم زمان سیم بلکه بکبر خراج نشد و اما از آن
از ایشان آفتاب و ماه و غیره بر تیره آفتاب را از آشی و او از بر توان زمین روشن گشت و چرم ماه و از نور
نفس نه سیم از آن سیم هر یک از آن اول عالم و اول عالم و اول عالم و اول عالم و اول عالم و اول عالم
کرد و هر بر بی روح و هر دو بی نفی و بقیه و علی نه آفتاب و ماه و ماه و ماه و ماه و ماه و ماه و ماه
و او پنج سیم از آن سیم از آن سیم از آن سیم از آن سیم از آن سیم از آن سیم از آن سیم از آن سیم
آفتاب سیم دوری سیم از آن سیم از آن سیم از آن سیم از آن سیم از آن سیم از آن سیم از آن سیم
و از آن سیم از آن سیم از آن سیم از آن سیم از آن سیم از آن سیم از آن سیم از آن سیم از آن سیم
او نه با و او آرتنه و زمین ساکن گشت از آن لازم شد که رخی آفتاب بر روی زمین گاه پدید آید
نابده باشد چنانکه از آن روز و شب است ماه و سال بر آن حساب کنند و سیم دوری و تر
و یک چرم آفتاب از خط است که گویات مواضع هر سال چهار فصل شده و از آن خط طالع و از آن خط
و سیم از آن بر دره و برق و باز و یکی حاصل گشت آفتاب چون آید آفتاب و ظاهر راجع به سیم
آفتاب خوانند از ظاهر آفتاب و بوقت لطافت هر یک با لاکر فیه و خاک و آب و یک فصل که
زیر می باشد آب و سیم تری روان شده و سیم سیم که در آید و آفتاب و از خاک آن حرکت که
مایل شده و نای آفتاب و آفتاب با هم از آن گشتند روح و سیم نام یافت و آفتاب و آفتاب

[illegible]

نصرتی که در این کتاب مذکور است

حضرت امام محمد باقر

عَلَيْهِ السَّلَامُ را در پشت جای داد و خواند و باز فرمود ایستاد از خور و گفت منم که بود و بر سر آید
و اگر و اگر ایس باری ما در پشت رفت و ایستاد بفریفت تا از آن خور و رفتی تعالی را ایستاد
خشم گرفت و درخت طوبی را از فرمان داد و تا ایستاد از پشت بیرون آمد خست آدم علیه
سَلَام و سنان افتاد بگو برانید و خوابید و بیدار و درگاه و بار با صفیان و ایس بجان آدم علیه السَلَام
چون بدید آن درخت بر آنه داشت که حق تعالی بر خشم گرفت و در حال درگاه و سرانید طاعت و زاری
کرد و در بجه و یکدست چنانکه از گریه و حاجت بسیار بر آنه و آن نباتات نماد و دید است بعد از ده سال
توبه و قبول و پشت القوم را از پشت برین دور و نه آنجا که خرم کعبه است و آن خانه بود و از پیش
یا قوت آدم علیه السَلَام بر آن طواف آن آنرا آدم بخت و در غنات خوار یافت و در آن
جایگاه بدین سبب بوقایع نوح و آدم و خواجه علیهما السَلَام با هم فرزند و فرستد ایستاد از هر یکی
بهری و دیگری می آمد آدم علیه السَلَام بهر یکی را به خست و یکی دیگر و ای بافرقی باشد چون قایل خوا
هرش توبه شد نه قایل راجت خوبی مرگ میل خواهر توان بود آدم و او را به قایل میداد و چون
افتاد آدم ایستاد از پشت چنانکه هر که از پشت خود خست و او را هم هر یک کوفته ی بر سر
کوی بر نه آنی که و قربان قایل بخت آدم و حشر را به قایل داد قایل برین سبب به و در غن
سنگی بر قایل و او را بخت و قایل نه انت که با و چکنه زنی با همی جنگ کرد و او را از پشت و او را
خاک پنهان کرد قایل از آن بر یا قوت و قایل گور کرد و ایس قایل را کشت آنی از توبه کینه
اگر او را بجه دینی از خوشنود کرد و قایل بر ایس را بجه کرد و در هم قتل و آنی بر پستی از او باران
پس پشت بی خود هر سه شد آدم ~~خست~~ خست به و او را می خود کرد و نه و چون غم آدم و او را بی بر سر
رید خانه و او را بجه از یک سال و بر او بی بر سر و پشت علیه السَلَام ایستاد و او را بجه بولایت
و قن کرد از زمان نوح علیه السَلَام آنجا بود و نه بوقت طوفان استخوان ایشان بر گرفت چون طوفان
نفت عجا بگو کرد و او را بی در پشت المقدس رفت کرد آدم در است و یک بر دست آخر بود و آن
بر سر رانام مسور است پشت علیه السَلَام را بعد از آدم و می آمد بی آدم و در و نه بعضی مشاب

اگر دانه یعنی باغ فرشته این قایل شد. آتش بزمی گردید شست عبد السلام ایشانرا از آن منع کردی و بدین
 آدم خواجه پیشتر از ایشان غایت کرده اند بعد از آدم شست نور را با جان بر نه شست علی السلام تمام
 کعبه را بسنگ گل ساخت و چون در کعبه شست نهاده و دوازده ساله بود سیزدهاوش و بی او بود نهاده و شست
 پنج سال گرفت بر سر قیام بی او بود نهاده و شست و دو سال گرفت و آن دو جامعت در عا
 خواجه آدم علیه السلام نموده شدند و در پس بر علی السلام یعنی از نور خاقان پس بر این آدم اولی از نور
 است گفته اند و او را اهل کرده اند و میگویند که هر هزار سال که او آب بنهاده بر آست او را نور بی بود
 نام او آتش پیش از پس از آتش یافته و از آنکه نیکو نیت است آنکه عجمی و عجم حکیم و عجم پادشاه بود و عجم
 نجوم بخیر دوست و پیری او پیدا کرد و گفت روشن و باقی و بدیدن و در حق او نهاد و هر امر است
 در اینجا انقلاب در دنیا با نود و از طوفان خیر و داد و او را با ملک اوست و بی بود و چون غرض
 شصت و پنج سال رسید با القاسم او را عرض قنار و او را قبض کرد و باز داد و بهشت و در دوزخ بود و خود
 و او شرط و بهشت رفت و هر روز نه و هفتاد آنکه عیسی ایما فراموش کرده با رکعت و آقا فرار گرفت
 قوله تعالی و رزقا و لکما علینا روح علی السلام و بی بود شست باطل آدم است بعد از آنکه شست
 او را نیکو نیت و چون او را برین نیکو نیت ایمن و قیام بن آتش بن شست بی آدم علیه السلام بعد از
 چهل سال و بر او آب نخله بعد از دو صیت خواجه سال و شست که شست او را زن و مرد و با عا
 او و در نور غیر اسلام و حق کفار و مکار و حق تعالی او را فرمان داد و او در حق مکار را بنهاده و چون
 از آن چوب کشی ساخت و شست سید که در خوش خواجه او را تعاضی کرد و در طبقه داشت یکی که شست
 و یکی شست آدم میان و یکی شست نوران پس خدای تعالی طوفان است بهر شما و شست از نور سراسر ایمن
 بگویند که اکنون و اهل مسجد جلی است و آن نوری بود از زمین که شست بر علی السلام با آدم از شست
 او را و بود از فرزند و نوزده بر شست بر شست شاه آب از زمین بری اند و از هوای بارید نور علی السلام
 با آن شست او را و به شست و شست و طوفان آب ریح سسکو را گرفت و از سر حد و
 همان حور که شست بهر آن خدای تعالی کرد و دو نوبت از مشرق غروب رخت بر کرد و چو

مهریل هزار گشت نوح علیه السلام در عاصی شهر ارم از گیتی بیرون آمد و اینجا وی ساخت مهریل گشت
و بعد از آن هشتاد سال بریت چون غرض بگذارد هفت سال شد در گشت و بعد بگردایت فریفت
سیصد سال شد در گشت یعنی که نه طوفان زمین بزم نرسیده و در گشت خوب بود و این بود است صفت
و اکثر اهل عالم از نسل نوح علیه السلام اند و چون بپیداد آمدن نوحی خوانند و او را چهار پسر بود و چهار پسر
بناست به و ایان آورد و دودنه و گنگان که هر دو بود و وقت طوفان نوح را در اوقات بگردانی به نیت
گفت سادی ایل و قبل بقیعتی من الطوفان سالی شده و از گنگان در گشت و گنگان از نوح که و چهارم
این نوح بقول نوحی از نوحان پسیر نسل است اکثر اینها و نوح ایل ایران از نوح او نه و او را شش پسر بود
اولی که در نسل او چهار گشت بطوفان و قانع رسد قوم چری از نسل طوفان و اکثر عرب از نسل طوفان
اند و طوفان را به نیت نام بود که در سالهای خطی کردی و مردم را از نسل برهانی در حق او گفته اند
که فقط الخطوط و نظرها و بختی این بزم طوفان پسیر نسل است و اعراب قری و نوحی و عیانی
که چهار گشت بودند و قنای و نوری و از وی و طای ارم سببانه ارم پسر سام عالم بود و چارسان
و پسران پسران عالم اند و عراق پسران خراسان و کرمان و طران پسران نیال سیم پسر سام آمده بود
و او از دو پسر پسران او اند و فارس پسر پسر است چهارم پسر سام نوبه بود و او و بار و از آن و بار
و مغان پسران نوبه و اند و چهارم پسر سام بود و او و انجی باغ است و م عاد و نوح و ارم او نه و م
پسر سام نوبه بود سام و ارم پسران او نه و م نوح علیه السلام بقول نوحی از نوحان پسیر نسل است
تامت پسران ارم او نه و گویند و نوح علیه السلام بر نه بود و عورت و خا به پسران
نخندید و از نوشید حق تعالی به ان بسبب نوری پسران عالم را شش پسر بود و نیک و گشت و نوبه
و بر بر و شش نوبه پسر نسل است و یا نیت نوح علیه السلام بقول نوحی از نوحان پسیر نسل
و او را شش پسر بود اول ترک و دوم جزیم شهاب چهارم روشن پنجم شک تولا ن ارم او نه
و با نوح و با نوح او نه و با نوح و با نوح ارم او نه و با نوح و با نوح ارم او نه و با نوح و با نوح
نعم کای بی بخاریان و بر غار سیان و ماسر دیان ارم او نه و م ششم با نوح و با نوح و ماسر دیان و ماسر دیان

قصصنا

و زمان خردی نیکو
۴

خدا شناس بود اما بسبب طول نیست دولت مفور شده و عوی خدای کرد و قوم او با خودان
بلاط کردند و با چهار بیان کردند که می در زمان است از وقت دوخته است که در بدی
الکون زمان اینکاره را بر سر خوانده بودی الکی بی است خود ابرم ساینده ای الکون زمان
این کاره را سخری خوانده خطره ای ساز ازین کار رخ کرد و بجه اخوانه اجابت کردند و بی بدن
دوست شتون بود فایده و فیه او در حق ایشان و عا که و خدای تعالی است از ایشان بار گرفت
و پاک ایشان هم بر دست ایشان کرد و رس و قوم او از بی ای یک خطره و متعاجان او با
راسته هرگز که شکر شند ایت باز گشت و اید از نه در اگشت تا پسر شکرش گشته
اس بنوم در غلبه که بخت ملک الموت بقبض روح او رفت اما بن خواست یکسال امان
رس بر وجه شیده از آیین در وی پس و از زیر سلطت چنانچه بچ نفعه داشت چون
و بعد و بخر آمد ملک الموت او را با خودش به دفع رسانید ابراهیم علیه السلام حکم حدیث
باجل اولو القرب هم است و بر و ایات کبار علما اولو القرب اول القرب اول القرب است
نسب او ابراهیم است از و قوت تاریخ این سار و این از قون طایفه این عا برین شایعین از
بن سام بن نوح بن ملک ابن شمش این ادریس ابن بر بن طایفه این بنیستان این
نوش ابن بنیت بن آدم علیه السلام اوز وزیر از قوم غردون کنعان بود سخنان غردون
گفته که در زمان او بجهیری باشد که طاک غرد و بسبب او بود و حکم کرده بود که هر که در آن
از مادر تنه بکشند مادر ابراهیم علیه السلام تنه شده مادرش از جم غرود او را در غار کوچکی
بی پرورد که بنده آن مقام در و بر پیش است بولایت کند و الکون آنجا خانه تا بجهت و من
مقام را زیادت کرده ام و ابراهیم علیه السلام در وقت ساگی از آن غار بیرون آمد و سار
و ماه و اقیاب را تصور کرد که مرده ای چون زوال آنها را بیه به امنت که خدای را بکشاید
دل در خانی کانیات نیست و او را بجه ای بدرفت و غرد و راجی ای نهاد و خوت کرد و بجا
به به گفت غرد و جهت خاطر او را با ابراهیم علیه السلام خطای میگرد و چون ابراهیم علیه السلام کمال رسیده

ازین

شرفی و بی شرفی شد آفرید و فرود آورد ایبار شد و ایس در آتش انداخت پیش از این
هیچکس بختی نساخته بود بفرمان خدا ای تعالی آتش بر ابراهیم علیه السلام و سلامت شد و در آن
کسان شکفت ابراهیم علیه السلام از آن میان پروان آمد در آن وقت شفقت سایه بود
نزد خواست تا با خدا ای تعالی جنگ کند و بی بساخت و چهار نیزه گوشت از آن در آید
بر چهار گوشه آن راست کرد و چهار گوشه گوشت را در چهار پایه منه و بیست و در آن
منه و بیست که گران میل گوشت کردند و منه و بیست را بر نوایر و نه و چون وقت نشان شد
و باز خواست گوشت نبرد و پیری بر بالا آمد اخفت حق تبار و در آغوش او و باز پیش او فرستاد
که او تر شده و خوی خدا ای زمین و آسمان که در گران او ایبار بر زمین آورد و نه یعنی فرود
کافس خانه و این قول بیعت و فرود و کار ابراهیم علیه السلام عاقر شده و از ابراهیم
اتماس کرد تا با اسباع از شهر بابل بروت کند ابراهیم علیه السلام سخن او با سار که در خرطوم
و جفت او بود و خوب صورت ترین زمان آن زمان بود و نوایس خود را ببل بصر رفت بلکه
سنان بن علوان در سار و ملک کرد و او را بفرستاد ابراهیم بیست و خواست که دست به دراز
کند و بای سار و دستش شک شد بلکه بصر نفع کرد و بای سار و دستش بکار آمد تا به دست
پنجین بیک و چون می رسید دست از باز داشت و کبری با خرم نام به پیشه خدا ای تلحجاب ازین
ابر ابراهیم بیست و نه سال و مطلق منه و دل او آرامی یافت چون سار و پیش از ابراهیم علیه السلام
او از آنجا بپلین رفت آنجا خط بود و خطا باز از قلب رزق بصرش و دستش خلیل نام فرستاد
آن دست رجالت نبرد و عظام ابراهیم را بر او باز کرد و اند و ایشان جواب بزرگ کرد
و چون آمدند با ابراهیم بیست و نه و او از غایت حاجت شکفت و بختی حق تعالی آن را بکار آوردیم
شد و او از آن آرد و آن بخت و او را ابراهیم علیه السلام را پدید آمد که دانا بود و از هر چه
که این نام از بخت است گفت از آن آرد که دست تو خلیل مصری فرستاد ابراهیم و دست
که الله نهاده و دست خود ظاهر ساخته است گفت که خلیل مصری فرستاد و بلکه خلیل الله فرستاد

و او را بد آن سبب خلیل الله لقب کردند و ابراهیم آن کندی را داشت و از پنج آن چهار
کودش و از هفده آن سه کشت و فرزند خواست که یکبار دیگر جنگ کند ای قاتل را و در
جنگ که دو وصف مبار است و با فوس مبارز خواست حق قاتل سپاه پشته که ضعیف ترین خلافتی است
فرستاد و لشکر خود و پسر از رحم پشته هلاک شدند و پشته کور و لشکر پشی فرود رفت و معرکه از خود
گرفت تا بعد از چهار صد سال و در اهلک کرد و سار و هاجر را با ابراهیم علیه السلام بخند ابراهیم
از پسر ای است و در غنی که سن مبارکش پشته و دشمنی رسیده بود و او را اسمعیل نام کردند و سار و
رشک برده و او را پشته کردند و فرمان خدا قاتل بود و عثمانان خشنه واجب شد و چون اسمعیل
سالش سار و هاجر شکست و ابراهیم علیه السلام اسمعیل ۲ و هاجر را بر زمین یکبار برده و آنجا که داشت
برکت تمام مبارک اسمعیل است زخم پشته شده و قومی جرم بود اسطاب به آنجا آمده اند و اسمعیل در آن
ایشان بر پیش داشت و چون چهار ساله شد از زبان رسیده و آن خان بود که ابراهیم علیه السلام
کرد بود که اگر در ابراهیم بود و چون کند در نوبت فرمان آمد که بوجه و فاک ابراهیم علیه السلام
خواست فرمان کند چون از پدر و پسر در آن کار اعلی بود حق قاتل آن نیست پذیرفت و از پشته که
بفرستاد و از قومی اسمعیل فرمان کرد و بعد از آن یکسال استحقاق علیه السلام از سار و هاجر شده و سار و
سار و چون اسمعیل و یکم می رسیده از بی جرم زن بخاست و ابراهیم بدین اسمعیل رفت و او را
نیکار بود زن اسمعیل ابراهیم را خدمت نکرد و او گفت اسمعیل را بگو استانه بدین اسمعیل آن زن را
طلاق داد و دیگری بخاست و چون خانه یک کشت بنده السلام ساخته بود و خراب شده بود و اسمعیل
و ابراهیم فرمان رب جلیل باز میانشه و حق قاتل هاجر و سار و هاجر و در آن خانه نشاند و حج
و چون فرسار و بعد وی سال رسیده که کشت و پس از ابراهیم علیه السلام زن بخاست و او را از زبان
آمد نه بعد از سار و هاجر سال نبوت غرض و دست سال حق او را در بکوی سار و هاجر در حرم آورد و
شام آن کرد و آن جایگاه اکنون خلیل الله مشهور است از کتب اهلان برود و حیدر نزل شد و او را کسی که رسیده
بر پیش روی او آمده ابراهیم است که بنده حق قاتل ابراهیم را گفت چرا از من بخت ترا می گفت

چون از تو سر خم کردم آدم را با وجود که در حضرت تو قرب او بر تو بود که بدست قدرت کل و سرشتی
 در حق خود را دیده و ملاکه را بجه و او فرویدی و بدست خود جای دادی بکسانی حق سر او را
 بدست براندی و در آخر کوفی و بطلانی و ناکر خوار کردی خطاب که که ای ابراهیم بنده ای خالق دست
 بر دست سخت باشد **پ** کی که زنده برخت و ستاره ز صد سجده سخن که بشمار او طوبی و بار و طوبی
 بر او زاده ابراهیم بود خدای تعالی او را بخت داد و بولایت و تو لغات فرستاد و مفت شهر بود
 تو بخان کینه اولا بخت در پاهای بود که در میان کعبه و کوفه است بعضی گفته اند در زمین سز
 و در شهر بود اول بعد و دوم سیم و چهارم در پنج سده دوم طوبی و قوم را بر او حق و دولت میکرد و اجابت
 میکرد در سهارت با مردان با سواد میخواند و اسم او را بر او بران قوم ازین حرکت افتاد و طوبی چون ابراهیم
 سزانی کردی و در کوفه معانی او آهسته ای اگر او بودی آن قوم بود با او ملاکه کردی چون جبریل با کابل و سزانی
 بخت قتل و قتل ایشان بعورت سزانی و بعضی طوبی گفته اند آن قوم خواسته با ایشان خان حرکت کشنده طوبی
 در خانه و در دست و آن شب محبت خواست تا با او ملاکه و از او آیه نشان بسیار و دو هم در شب و در کوفه
 او را و از آن شهر بران فرشته جبریل و میکائیل و اسرافیل آن شهر را از زیر در بر کردند و حضرت حق تعالی بران
 قوم شکای میکائیل را آید و آن قوم را ملاکه کرد و آید زدن طوبی و حیدر با او بخت کرده بود اما از آن قوم بود
 و ایان یار و در او بود و ازیر در خان شب بخت ملاکه **پ** با او ملاکه بود و طوبی گفته اند آن قوم که
 و طوبی بعد از آن که تی بخت میکائیل بن ابراهیم میکائیل گفته اند علیه السلام را حق تعالی بشهری داد و بعد از آن
 خوروت فرستاد و بعد سال ایشان را دولت کرد و برین ابراهیم علیه السلام که ایان او را و دنده و چون
 بعد ای سال که گذشت او را در حیدر و در شش با در دم که رفتی که او انداختن بن ابراهیم علیه السلام
 حق تعالی بفرمود او را بشمار فرستاد و او را پناه داد او را و در دو تومان کی میس و دیگری میس و در کوفه
 داشت و میس سزانی در دست بود و این روزی از پیران بریان که خواست میس بطلب سزانی رفت
 بهوشت بریان که در پیش او آمدن میس پس چرا که او را حق تعالی او را و ملاکه و در بخت و عای او بفرست
 بسل او رسید خیا که بفران که بعد از او بود و ملاکه او را و او را و دنده و میس برین سبب با یوسف

—

۱۰

و نه روز و رفته ابو و یعقوب این جمعی نهم بودی و چون تراختی بصدقه سال رسید اگر شست
اورا در جنب خلیل الله دفن کردند و دین سال و دین سال علیه السلام خیر حضرت یعقوب بن احمی
چون از طبعی نهم بود و در شب برون آمد و گنجان رفت پیش حال خود و او را برین سبب سر
خوانند و یعقوب علیه السلام و خیر خال خود را که از خانون بود برنی خواست و او خوشتر دیگر
که از مرتب بودند بگریه از زن مرزا و را شش برآه اولی بود و او هم لای بیسم رو چشم
شون تخم مسافه شستم در بون و از زن کنه و پسر یوسف این باین و از هر سری و پسر از
از دین تسلما و از دینی کا و اسر و چون یعقوب بمقتدا و سه ساله شد یوسف از تو گشت و چون
نود و سال رسید کم خسته و چهل سال در فراق او بود و در عهدی سالگی او را یافت و چون صد
مخت سال بفرود گشت اورا در جنب خلیل الله بجا کسب و نه یوسف ابن یعقوب علیه السلام
خوب صورت ترین بی اوم بود و دیگر در آیه نگاه کرد و گفت ایمن غلام بودی چنت می کنی
خدا ای خاله فرست اورا و ما برادر ایش را و رایت درم بفر خسته و آن چنان بود که یوسف
خواب دید که اخا بخت و یار و دستاره اورا بجه و کردنی بیاید و گفت یعقوب گفت این
از برادر است پنهان دار که تو چنان هست که هر دو مادر و یار و برادر تو بر دست تو گردند و این
برادر این یوسف سیه با و سخن شنیده و اورا با جار بخت و ما خود تا شمار دند و در جای خود
و یعقوب گفت اورا اگر گشت بخور و و بر این اورا بخون کسندی الود که دند و به روزه و یوسف
مردی کار وانی از جاه برون آورد و با ده که برادر ایش بخت احوال فرستند اورا و در
کار وانی و نه و ناچار اورا بکار وانی بخت درم بفر خسته آن مرد را بفر برد و در روز
میکرد که از بنای یوسف اورا خواسته شمار حاصل خواهد یوسف خود گشت جامل مرد
که مر ایت درم خیره است اگر خیره از نیکو بخت و صفا بخور چون انگشت کی در خود که کا بخت
رسید که خیر نصیر و خازن پادشاه و اورا پنج بار بر ابرشک و در خزان بخیه نه و در هر شک نیست
مطلب باشد و خیر ازانی بود و زنجار نام بر یوسف عاشق شد و یوسف در آن حال صد ساله بود و زنجار

در نیجا نوزده ساله بود و در غلوی حسن پیش زنیجا از جمیع انکه میاد که این سخن گفته شود و در یوسف پیش
که کرد که یوسف با من است و از این خواست کردن غریبی شغل گشت گناه از نیجا بود زبان
زبان اکابر مصر بر نیجا از نشسته زنیجا ان خوانین راجع کرد و هر یک از بی و کار وی بدست و از نیجا
در ان حال یوسف را به پیشان نمود ایشان در حسن او جان جبران نمائند که بجای ترج و دستها
می بریدند گفتند نمائند آبش را از نیجا رسد و در ایشان از نیجا فرزند از انم کرد تا بهجت و بهجت
یوسف را بپوش کرد و اینده حق تعالی یوسف را علم غیر که است فرمود و بود از برنده انیان خبر کردی
نیچون خوانندار و شریک را با شاه را یکی زنده ان برنده انیان بهجت استخوان خوبی خسته
بهر رسیدند او جوانان گفت ایشان گفته ما امتحان میکردیم یوسف گفت علم رفت آن خواست
بر او خبر او و ان گفت و یوسف با شریک از گفت چون پیش با شاه معرکه ریای نری را
پاد او را حق تعالی عزت آورد و وقت سال از خاطر شریک از خواستش کرد و چون ملک ریای
بجواب دید که گفت که لا غرخت که او خبر به را بخورد و جهت غیر خواب یوسف خاطر شریک را از
از یوسف خبر رسیدند گفت وقت سال فراموش بود و وقت سال غمی و نه هر که فداور سالهای فراخی
کار کشید ملک ریای او را بر غلات خود حاکم کرد و اینده و بعد از اندک نه تی غیر از که شد
ملک ریای جای غیر از که خزانده بود و یوسف را و یوسف زنیجا را بخوابست و در ان وقت یو
سی و دو ساله بود و زنیجای سی و دو ساله بود و هنوز نیک بود و جهت آنکه غله نو عین بود و یوسف را از
زنیجا او و شریک از انم میاد و یوسف در سالهای فراخی غلات جمع کرد و در سالهای خط موقوف
و چون خط شایع شد و بر او از یوسف رفتند و از او غله بخردند او ایشان را بشناخت و از او
پرسید که آن خود را به ایشان ظاهر کرد و گفت اگر این نوبت برادر کین را با خود بیاوید غله شما
خودم و بضاعه ایشان را و میان غله نهان کرد و ایشان بپوش یعقوب آمدند یعقوب در کار
غیر مصر اول طرانی او که با او احوال برادران که بضاعه در میان غله نهاد و مرد و دست
و دیم نوبت چون پیران یعقوب بخان غله رفتند بضاعه بسیار این این را با خود برد

[illegible]

بعد از جهالت باقی است گویند او مجاهد و انقیاد بود و از خواص دولت بود وقت طلب اید که
بر خیزد او بود و پیشه حیوان در یافت و از آن بخور و حق تعالی او را از مذکاتی بسیار داد و از پیش
او را امر و نه کرد و پیشه او این معنی گویند آب میسودان علم و دانش بود و اگر کسی شرف نام او را
آقای ذوقی است که غافلانه مقام او پیشه در علم باشد ایوب علیه السلام بن یونس بن رافع بن
بن عاقل بن یحیی بن یحیی بن ابراهیم خلیل الله اعلمش از زوم بود اما بنام شعی و او را
فرزند بود و خواسته چهار داشت هر چه که از محنت و سختی به دور سیدی بران خبر کردی حتی
او را بلا وقت ملاک و آینه ی و خبر و محلی او را بر ملاک و محلی کردی تا وقت نفس بی او در محله
اول خواسته از و باز گرفت و او را افکار آینه پس فرزندش برود پس بن او برچ کران
گشت خدای که گرم در و افتاد و از بوی رشت پراکن او می توانست گشتن او بران همه
و خانه با چون بر نه رسیده که چون گرم ازین او بشناید از او بر جای نهادی گشتی بر روی
خود بخور تا حق تعالی بر و بخیر و پیشه آب بر برده ام او را آینه که در آینه ناخود را به ان رشت و سخت
یافت و آن چشمه یحیی ایوب مشهور است و هر مخلوق که خود را به ان آب بنویسد صحت یابد و او
و کبریا در زمان آینه خواسته بسیار بر و چ شده و چون عمرش به دست سال رسیده غایت
بن و سان متغای در ان بن ابراهیم خلیل الله حق تعالی او را رسالت داد و با محاب او ایام
فرستاده که ایمان آورند و مشر و در ان کیب و آن حق تعالی ایشان را عذاب فرستاد و از بانی
بریشان سزا کرد که از آن محلی آن بود و هر فرستاده ای چه به آینه بر سایر ان او فرستاده از ان
او انکی بیارید و عاقبت شان به فرستاده و موستانه از ان آتش و کربا خبری نبود و شیب بعد از ان
هستی برست موسی علیه السلام حکم حدیث و قبل از او انفرم چهارم است و به کرب و دیابت و در
نفس او حکم الله است پس او موسی بن جبره ان بن عکاش بن وادی بن یحیی بن رافع بن یحیی بن
بن ابراهیم بن خاور بن سار و بن از خون بن طامش بن وادی بن یحیی بن رافع بن یحیی بن رافع بن یحیی بن
بن ابراهیم بن بر و بن ملاسل بن قبان بن انوش بن شیب بن آدم علیه السلام و موسی از

10

حضرت

باشای و بیدین صلب فروغ مهر نموده شد و در آن وقت در مهر و دوم بودندی ای است
در دست قطبان زبون بودند و قطبان بر ایشان جورا که دی فروغ لیب اکثر از بخان نشسته
بود که در آن چپ سال میری که منظر احکام او باشد متولد خواهد شد هر سر که بی است
سوار و دندی بکشندی ناموسی نموده شد مادرش او را در غده دتی که در خوابانیده بود و بیل گفته
است صندقی را بریز که شک فروغ بر دگر نکان است بد زن فروغ آن صندوق را بگرفته
دش است و فروغ بر دنده چون ایشان از فرزند نمود او را بفرزند می پذیرفت و او را طلب کند
دومی نیز هیچ و این بخور و نامادرش را رحمت دادی او را در دنده و شیر مادر خود را ستانده و مادر
بجست دایکی او زمین کردند چون به مسالکی رسید یگر در زینش فروغ را گرفت فروغ خوا
نادر را بگشاید است باغ نشه و گشت از نادای کرده و جهت از نایش طنی از باقوت و طنی از
انشش او بر دنده موسی پاره آتش برداشته در دیان نهاد و زبانش مهرخت و بدین سبب
فجع نمواشی گشت و چون به چمت مسالکی رسید فروغ بجهت اوزن بخاست و او را و دگر
چون به چمت و نس مسالکی رسید از قوم قطبان یکی را نشسته و بر د و او بدین سبب از مهر
دگر یک سبب مهر رفت و در خراور انجی است و بعد از چهار ده سال جهت شمس است
دومی را از ان زن و دگر سه و چون رفت مهر که و شیب او را که گفته ان و او و عصای
از شمس شیب ان شده در راه در شمس یک زن موسی را و در ان سبب شده از در راه
به به موسی بطلب ان رفت چون بگو طور سینا رسید روشی بر سر رفت به به موسی
آن رفت بر سر درخت شد موسی بخت که در خطاب است که ای آناه و موسی بوی نرنگ شد و او را
بگری و او و بخورده که از دانه ی و به بفا که در قطبان کردی سرف که و در راه او را بفرغون
فرستاد و هر که در خفا مسالک موسی را چون قصه در زبان بود و برادر خود را بوزیری خود
در خواست خدای تعالی او را نیز رسالت داد و هر دو را بفرغون فرستاد و فروغ از خفا
مهر خواست موسی به بفا نمود و بفرخواست عصا بنده خست از دانه فروغ بر شسته

و در خواست که موسی مقابر گرفت و فرمود از اسبی رئیسانه فروزن موسی را جادو خواند و جادو را
باد و آتشی بر او کشیدند و بی جوب در میان باران و آتش و دود موسی عطا بگفتند از آتشی
قامت آتشی را بچو کرد و چون موسی مقابر گرفت باز عطا بود و از آلات جادو آن اثر خانه عا
تمام ارجان آوردند و فرعون ایشان را بگشت و قطبان گفت دبت بگلاست شده و از نو
باموسی شرط میکرد که چون بد عا و آخرت از آن بلاجات بماند ارجان آوردند و چون خلاص شد
از کوه شمشاد بستاند اول در سال خطه چنانکه مردم بسیار از کشتی بخروند و دوم از طایفه
چنانکه اکثر آبادانها خرابه بزم خاک که در اینجوانست عانت خانهای ایشان را گرفت
و حال بسیم کار خانه چهارم و پنج چنانکه حال که زن داشتند چه شبه چنانکه مغرقت جویشنان بود
ستم آب چون گشت چنانکه در یک جهت بی اسرائیل آب بود و در آن قطبان خون مستم
عمر خیر باسان شکستند و آنکه موسی این خصومت منقبت مستم عا نامید و پنهان چون قطبان
جور از بی اسرائیل کم میکردند موسی بی اسرائیل از مصر هجرت کرد و بعد از خدای تعالی از
روانده و جادو ایشان را راه داد چنانکه زمین و دخانه باقیاب شکستند بی اسرائیل از آن رو
بگشتند و حجاب بیانه را هم از تن بر می داشتند تا بیکر ارمیده و چون فرعون و قطبان از عقب بیانه
هم از آن راه را در کار جادو ایشان از بیل ز داب با هم آمد و یکی غرق شد بی اسرائیل
یکسال بر کنار آب توقف کرد و موسی با جمعی از فرزندان اسرائیل که ایشان را از اسباب غم مرسل بود
بلوه طر سبزه رفت حق تعالی نور بر او نازل کرد و بر الواح یافت نوشته و حق تعالی باموسی سخن
گفت چنانکه آن خدا در پیشند موسی گفت خداوند از تو در میجو احم که حق را حق میبسیزی که بگوید
که درین باشد خطاب است که آنچه از بهر خود و مردم از بهر تو کم کرد مرا شریک و عا و زن و دختر و سگ و
دین از آن منبرم گفت خدا و عا و شمشاد که این عمل نبرد است خطاب است که بسیار ی در کون ^{لطفت}
کردن با کوهان که زنند کی تو بیدار آوردی من شده و بعد از کی در بهشت من خوانده بود گفت خدا
از تو رحم و از که خواهم و با که با هم و اگر ابد مست یکسرم خطاب است که از من برسی که این ستم دارم

که

و از من خواهد که بی نیازم و باین باش که بانی نعم و مراد است کسی که دانا و از نعم گفت خداوند
دوری کی با تو نه ای که باز در یکی تا مناجات کنم خطاب آمد کن جا بجان ندانم و از هر چه
در عقل و فهم و فکر و تدبیر و تدبیر بر که آن لیکن بهر چه چایرسم موسی از نگاه کن شده و از حق و حراز
خطاب من فراموشی یافت و بر کوه طور بختی افتاد از نیت حق غلاما بار بار شده که نیکو که
پاریدار و نورافش و کوه آند و اکثر کوهها پاری است و درین حال آن خدا و مراد نیت حق
بر اندام موسی خاک و تازنده شده نه و در زمان نیت موسی ساری که ساله زین نیت و
خاک نیت که خبر ایل علیه السلام بای بر آید نساوه بود و در او فغانه که ساله با و از آند و غنچه
و آند شده که ای بنی اسرائیل که آند شده و از آنجا ای نیت نیت خدای تعالی موسی چنان
کرد موسی گفت که ساله را ساری ساخت جانش ند که از نیت خدای تعالی گفت کرد
موسی گفت این بنی اسرائیل که ساری موسی پیشتر قوم آید و که ساله بر ستار اقل فرمود و چون
مقتضای کس را گفتند قرآن آند و تو بنی اسرائیل که موسی خواست که سارا بسوزاند
قارون که غر از نیت در زری و انشی که در بایش نیت نکرد و بلکه صافی تر شد و خدا تعالی
چنانکه موسی علیه السلام آموخت و خاست آن چنانست که با و هر حاده زور را بسوزاند
و اگر خواهی مار سارا زور و هر زور کرد و وضعی نیت است و از زور داند موسی بهیچ کجا که ساله را
بسخت قارون گرفت و آن علم از موسی چنانست و بسیاری از نیت است از زور کرد
و خواست بسیار چنانچه شد و بعد از خواسته و موسی کا نیت خدای تعالی زمین را تا نور موسی که
داند و او فرمود تا قارون را بخوابسته او فرود و چون بنی اسرائیل از نیت فرود
و بقیان خلاص شده خدای تعالی اهلک و بیهوش قبطیان را بر بنی اسرائیل حلال
کرد و انید بنی اسرائیل در طاعت حق و فرمان برداری موسی و نیت خدای تعالی که
فرمان داد تا بر بالای سر ایشان بر ایستاد و ایشان از نیت نیت هر چه که کردی
و اکنون ایشان را آند شده است و در بنی اسرائیل موسی میباید بود برادر زاده گشت

در آیه نهم نهم و فرمود که فانی اسرائیلی که کار خود را
کار خود را کرد و فرمود که کار خود را کرد و فرمود که کار خود را
و گفت برادر زاده کاش او را گشتندی اسرائیل از آن رحمت خلاص شد نه و چشم بر دیده
که ای تعالی مرز نه کرد و موسی علیه السلام با خدای تعالی ساخت که که از من و نامزد
بی آم که از خدای تعالی او را بخضر علیه السلام ولایت موسی پس خضر رفت و خوا
با و صاحب خانه خضر است سماع نو گفت تو طاقت کرد و از من نداری موسی شرط کرد که کرد
او را کار کنم بهی فرستاده است از خودی نه او نه و از دیر برانه به خضر از من ده و دلوار
خواب کرده عازت کرد موسی سنگ را و نه خضر از محبت او اجتناب نمود موسی باز شرط کرد که
کنند بهی و دیگر رسیده است از او ای حاجی خدمت کرد و خضر در بردن دیر بر سرش در را گرفت
بگشت موسی سرگشته و باز میانه کرد که دیگر کار نه کنم در را بگشتی نشسته خضر گفتی بر اسوار
غرق خواسته شد بسیار سعی کرده تا آن سو از خضر ایستاده موسی را طاقت نماند و کار کرد
خضر گفت به آفران پی و تنگ و شرح باز گفت که سبب عازت و دلوار است که در زیر آن
از آن میان است و پدر ایشان مردی صالح بود و بعضی میگویند گفته اند که آن پدر صالح معصوم
پدر ایشان بود و خواستم دیوار خراب شود تا ایشان بجه طوع رسند و از آبر و زنده و سبب گفتن
بر سرش چکه قوم او علی اند و اگر می ماند کار خواست بود خواستم پدر ایشان بدین عیب طوط
و سبب گفتن کنی اگر در آنجا بود با پادشاه سکاره است و گشهای درست را بقدیمی گشته اند از
میوب کردم باز از آه و صوف خانه موسی به کشش او مفرقه و از و باز گشت چون بهر آه فرمان
جباران شام رود و طبع بنی از جباران بود و ایشان بقوت قوی و بیکل منجم بودند موسی با
بی اسرائیل عازم جنگ ایشان شدند چون در آنجا رسید اگر بگوید که سوس خستاده و حمل
ایشان معلوم کردند بی اسرائیل شهادت شدند و گفتند تو و خدای تو جنگ جباران روید و موسی
برنجید و شهادت و چون عوج بن عقی از آن او کا و شب که باره بر گرفت تا بر موسی زنده نمان

خداي تعالى چه بد آن که بپايد و در اسرار کرم و تاد کردن او افتاد و چو مغضوب شده موسی بد و رسیده
بوی را چهل کبر بالا بود و چهل کبر خفا و چهل کبر زحمت عصاره شالک یعنی کلب بجوای او زد و در خفا
و در موسی بایش قوم آمد در شهر حیاران بطور باغور که غم داشت بود و خبر بود و عاگردانی اسرا
در میان راه کم کرده و سرگردان شده و بد عای او چهل سال در میان او دوازده فرسنگ فاصله
آن میان شهر موسی نشست و خداي تعالى ایشان را روز بروز زین و سکی فرستادی و از
که تاجا ده بری بود آب روان گردانیده و چون سبک باز گردید آب باز ایستادی و چون بنهادند
روان شدند و جانده داشتندی و در به و خن شدی و فرزند ی که نموده شدی با جام آبی و جام
فرزند جانده ی بدی بود است تا چهل سال را آنجا فاصله بود و موسی نیز بعد از دویست سال آنجا
در گشت مارون علیه السلام برادر موسی عمران بن مرسل بود و موسی بود و چون حکایت او را نقل کردند
است مکرر آوردن شروع و بعد که چون و پنج از نسل بنی این یوسف علیه السلام بودند و در
همچنان با او فاصله بود پس بن نون بن ایسا بن نون بن بعد از بن نوسا بن افراسیم بن یوسف
خود را زاده موسی و وی او بود و خداي تعالى او را رسالت داد و ابی اسیر اصل ابیجک حیاران
بود و آن ملک را فتح کرد و بطور باغور در آن جنگ شده خداي تعالى بسبب و عای که بطور باغور کرد
و بنی اسرا را و در میان سرگردان گردانیده و ختم گرفت و ایمان از و باز نشد و طاقت
در کار ملک اصحاب انگشت کرد و شکل گشت و در بطور و خشم باطل را خواهد رسید خود با حق خطا
پس هشت سال در ملک شام بود و از آنجا غریب رفت و بسیاری شهرها در بن موسی آورد و چون
فرش بعد دست و هفت سال رسید و در گشت کالبن نون فای اسرا را بعد از چند سال
حقت بمرد آورد و در دست میان ایشان رسالت کرد و بعد در گشت خرمیل بن نوری از نسل ای
بن یثوب و دست بن موسی کرد و خوشش او را نگهید که دینه بد عای او عه بطائون گردید
و عه بد عای او باز شده نه زنده و او را پند فرستند که نهند آن جنودان که اکنون از نسل ایشان
شمرگان اند و بعضی از نورخان خرمیل را و بنی الکفل بشمارند و بعضی مکرین خرمیل شمرند از او است

و از آنکه کلعه از او دود بود و قول و می چرخ می نماید بجاس بن قحی بن بجاس بن خراب بن بن مرفی
نخ موسی گویند نام او بفری خضر است و خضر که آب حیوان دریافت اوست اما این را
ست است جهت آنکه خضر از بنی اسرائیل بود و بجاس از بنی اسرائیل است این خضر برادر ابیاس
و ابیاس علیه السلام بن قحی بن بجاس بن خراب بن بنان بن بن نخ موسی خدای تعالی او را برسانست
بنی اسرائیل فرستاد بنی اسرائیل بت پرست شده بودند نام بهتر نشان اجل بود حق تعالی ابیاس
بدیشان فرستاد ابیاس ایشان را دعوت کرد غیر نیستند و اجابت نمیکردند ابیاس رختی ایشان را
که از سه سال باری که نیامده و خطا خواست و مردم بسیار بر دهنی اسرائیل بدو اعلان دادند او و خاک کرد
و باران آمد و دیگر از بنی اسرائیل بت پرست شده ابیاس از ایشان عزل بود و بت حبستار کرد و او را
و می کرد و اینده تمام ابیاس پشتر در میان نهاد و السبح بن الخطیب از نسل آخر آسمان بن حضرت
چون ابیاس از آن شهر رفت خدای تم السبح را بفرستاد و او بدو تی در میان ایشان بود و
گشت و بعد از آن چینه قرن در میان بنی اسرائیل بنو عطا ایشان را را بفرستاد که دهنی
و ایشان مسیحی نه آشنه ای اکثر از دین موسی برگشته ایشان را باقی از آن بود که عصای
موسی و عطا بهارون و در لوح از آنکه تورات از حق نازل شده بود در آن تابوت بودی آن
آن تابوت را بجای خویش نه آشنه ای و گاه به عطا و جگانه از اشفع و آشنه ای نامناخته شدی
جالت با آینه مغرب پناه و با ایشان حرب که و آن تابوت را بفرست بر دهنی اسرائیل بکبار
زبون پسر سمعون شده است و ایل علیه السلام بن طعان بن زوحام بن الهوی بن چون صرف
بن طعان بن حش طعان العایان نوال بن طران صفیان تحت ابن اسرائیل ای اند بن قارو
بن صفیان حاشان لاوی بن یعقوب بعد از چینه قرن که بنی اسرائیل بفرستند خدای تم او را
بنی اسرائیل فرستاد ایشان او را بدین فرستاده خدای تعالی تابوت را بفرست بنی اسرائیل را بفرست
در آن که بجز صرت بود اختلاف بسیار است چون بنی اسرائیل را بفرستند او را بفرستند
در خواسته حق تم طالت را که شقای کردی بریشان ملک کرد اینده و شمول او را بفرستند حالت

فرستاد و زره و داوود به دو گفت که هر کس که این زره بر تن آورد است ایام قاتل جلالت
خواهد بود جلالت باشد هزار مرده آید بود جلالت باشد هزار مرده بر آید رفت مقصود
از راه صیبت شکی باز نشد جلالت با چهار هزار مرده رفت چون نزدیک رسیدند لشکر با جلالت
رسیدند و جنگ فکروند جلالت با سیصد و سیزده مرده رفت و داوود و بنو با جلالت بود و اما
و جی بد و نزل نشد بود زره بر تن را راست آید داوود زره پوشید و جنگ جلالت رفت و جنگی
راه با داود رخ آید که هر یک کس که فانی جالو غم داوود آن جنگ را بر گرفت و در فلاحی جالو غم
جلالت بود و افسوس که جی قاتل با در افران و اما خود از سر جلالت دور بود و جنگ بر شانی
جلالت زد و او را به دروغ فرستاد لشکر جلالت نهم شدند و بنی اسرائیل مطهر بیت المقدس
آمدند جلالت و فرخ و راه و داوود چون اسمعیل را از غنچه دو دو سال رسید در گذشت و داوود
سال در میان بنی اسرائیل مجسمه بود و گویند در قصاب ساه و ده فوت داوود علیه السلام بن
بن حوشن بن نوع بن کلان بن کنعان بن عسار است بن ارام بن حمرون بن رمی بن یهودا
بن یعقوب بعد از اسمعیل او را در میان بنی اسرائیل قبول به بد آمد و جی بد و نزل شد جلالت
لوت بر آن رشک برد و قعه کشین او کرد و داوود و کبر کجیت جلالت را رخ کرد و ده جلالت
جلالت انکشت و پشیمان شد فایه و بنو و باست قاتل آن جنگ جباران رفت و با جباران
جنگ گشته شد داوود با بیت المقدس آید ملک برقرار گرفت خدای تعالی او را خلافت داد
بنو و ده فرستاد و خوش آید زین خوانش کلان بود و چون زبور با او خوانند می هر کس که
جبال که زینانی و داوود از نو و زین بود روزی مرعی در نظرش آمد و طلبش رفت از نو
زن او بار آید و عاشق گشت و او بار از جنگ فرستاد و نگه گشت و زن او را خواست
و سلیمان از او متولد شد پس داوود را از دعوی دشمنان که بر صورت او می پس او آمدند
و را خود داشتند معلوم شد که گناه کرده است چهل سال در سجده و زاری میکرد و چنانکه از کبریا
در سجده نگاه میکرد برست حق تعالی توبه او را قبول کرد و او را بار از نو کرد و دایه ما و او را احاطه

جمال الدین رستنی القلی فردی بدان زبان درسی گفت: و آدم چه عاشقان رده و از کجا
 حایر که غصه میکند و دریا حین درین بوی مای کفرین بر دوشنبه حرام بود و جمعی در دوشنبه
 برای بستن در و در یکشنبه میگردانند و او را بشناسند که در دوشنبه است حق تعالی ایشان را
 سزا کرد و خود کرد و ایند و او و سلیمان را و می کرد و ایند جهت آنکه هر ان از و نه داشت مهر
 و او و هر مثل آن و چنه سکه آورد و گفت فرمان چنانست که از پیران تو هر که این سوال
 را می کند می تو باشد و دیگر پیران را و از ان حاضر شده به سلیمان عمل کرد و می کرد
 گشت و از همه پست آنقدر بنام او چون اساس پیران در گشت بدت عرض
 صد سال بدت بخش چهل سال کو بنده چهل هزار بر میان با نابوت او شایست که در دشتان بر کمال
 سلیمان بن داود علیه السلام را با پیغمبری پادشاهی داد که پیش از او و پس از او کس را نه او
 اکثری اسم غلام بر دوشنبه از بهشت پیش او فرستاد تا برکت آن آدمی و پیری و حشمت
 و طرب و بار او را نشی مطیع او شده و با و هر چند در ملک سلیمان برتی بگوش او رسانیدی و شاه
 روان سلیمان حکم کردی بروی با و او و شایسته نگاهدار و بر او بر ای تو را غلام و با و
 در و او حاشا که همه ی شرازی میفرماید بر سر نه بر او رفی محکامه و شام بر سر سلیمان علیه السلام
 چنانکه با و آنکه او رفت سلیمان علیه السلام از حق تعالی درخواست پندی کرد و خطاب آن
 که چیزی تو آموزم از آنکه عیب نه گان من کن در بهشت ایشان عیب هر سلیمان گفت مرا این
 و نصیحت کا نیست که بین من و خدا که حقش باشد قیام نموده و سلیمان علیه السلام غریب
 دوست و آشی چون خبر بقی ملک صبا بنده آنکه او که بقیس او را بخواسته باز نمود چون انفا
 کرد و دانست که خبر است غریب درگاه او که سلیمان خواست نامخت بقیس پیش از و سوال
 بفرست سلیمان رسد آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بود و او را که با و اخای تعالی غیب بقیس را و در مجلس
 سلیمان حاضر کرد و ایند بقیس بیاید و ایمان آورد سلیمان او را نگاه کرد و او را و نه و نه سلیمان
 ملک را از ملک جزایر و بر یکشت و خورش را از ان کردی چه در شکست می بود و در شکل بد و ضروری

چهل روز از ابر پس قرض خدمت کردی آصف ازان آگاه شده با سلیمان گفت تا آن
صورت ناچیز که در وقت حق تا اینجا انقضای آن فکر که یکم فاست چهل روز دیوی بجای سلیمان
و حال چنان بود که دیوی در برز خود را بصورت ستمی از مردم سلیمان بخود تا سلیمان اکثری
سهر و خود را بصورت سلیمان مردم نموده پادشاه شده و بعد از چهل روز اکثری از دست دیو
در دریا افتاد و مایه خود بر دیو سپیدای آن مایه را گرفت و سلیمان از و خبرید اکثری خود را
باز یافت تا بخت گاه آمد و چون عرش پناه و پخیال شده در کدشت سلیمان اقصای از خود
خوب بود بر آن گیر که دو خانه و تا یکسال استاده بماند و دیوان می پنداشت که که سلیمان
زنده است عمارت مسجد بیت المقدس تمام کرده و بعد از یکسال چون گرم تر عمارت
شکست و سلیمان پنهان و دیوان معلوم کردند که او مرده بوده او را بجزیره رفتن کرد
و اکثری با او بود بفرقی و عثمان خواسته که اکثری بدست او رسد بسیار
کشته اند و از سر سینه نه دست ملک سلیمان چهل سال بود و بعد از و تا چند بطن آن
ملک در تفرق اولاد و اطفال او بود و آخرین ایشان بحساموس انعام بن نو
بن امون بن شای بن حرفان بن حار بن نوام بن یزید بن اسماعیل بن موسی بن ابراهیم
بن نوام بن بنشوفات بن اما النبی علیه السلام اخلاستلوی وعده بقول بعضی بزرگان
پسران مرسل اند و در بنی اسرائیل و عت و بن موسی کردند و میا را مار رحیم بن سلیمان
بودند اسابن اسابن رحیم بن سلیمان پادشاه و پادشاه بیت المقدس و از بنی اسرائیل
بود و بسبب ریخ خرق آتش آید شده مردم را از بت پرستی منع کردی و بجهت او آمد
مردم بیت المقدس پناه بر رخ پادشاه هند و گستان بردند او با سپاهی خود آن
را در میان جنگ اسامه اسابن بنجک او برون رفت او بر اسامه افسوس کرد و با
شکر گفت تا بر باران کردند و فرشته گمان بر پای ایشان آمد و ایشان را در کدنه انقضای
بر رخ بدان تیره با کشته شده و بر رخ نهم در کشتی رفت خدای تعالی با در از فرمانی

ناگفته‌ای و از غرق گردیده و بر رخ بد آن تیر و تیرا شک شده و بر رخ منوم در گشتی رفتند
از گرد که قوش مهر دهند و آب ایشان را باخو استه ایشان با کنار دریا انداخت
و بی باقی تر شد و حکم رفت که اساد قوش خواسته بر رخ تصرف کردند و بابت المقدس
آمدند اسامیت سال در سفری و یکی بریت سهند و میجاویون پهلار بعضی مورخان بنابر
سیده آمده و به عوف بن موسی بنی اسرائیل منزل و معاصر اسامیت و سیمان را موصی از نسل سلیمان
بن داود و در شهرت المقدس بود و ملکی از بی سلیمان حاکم آنجا بود و بر بی برین داشت
پادشاه بابل کا بود با لشکری که آن جنگ بپشت المقدس آمد شیدا و عاکر و ملک بپشت المقدس
از آن ریش خلاص شد و حق تعالی در یک هجوم بابل فرستاد و چنانکه همه در یک شب ببردند و با
شاه بابل میرشد قوم شیدا و در اعتقاد روز بابت این در بپشت المقدس بگردانیده و در
بست باز داشته تا بابل رفت اول سفری که به حصول خاتم النبیین محمد مصطفی علیه السلام و بپشت
عیسی علیه السلام مبارک داد و است و بدین سبب حتی شیدا را بگشته هر اسف را هم که دوز را
که در شام او را بخت انداخت خوانده بعضی شیدا و با یکین شیدا از بی اسرائیل چندان گشت که اسامیت
چون متصدیان روان گشت و بپشت المقدس و سلیمان که از معظیات پادشاه ایشانست چرا
انوار و بنیاس آورد و در انبار عجوس گردانیده اسم انبار عبارت از است و بعضی از اسامیت
مشرق بپشت ماندند و آریا قبول بعضی از مورخان طریقت و غیر بقولی و آریا جابری چون سیماس
او با بعضی طریقت از دکان بپشت گشتند و بخت انفرجه از حرب بپشت المقدس بجنگ بپشت
و با او حرب آغاز کرد و غیره و بی اسرائیل را باز گرفت و به بپشت المقدس آورد و غیره و در اول آمد که
حاکم ایلیار و دیگر این ولایت را مسمول گردانید چون طریقت بپشت بفرمان حق روح او را بعضی که در مثال
برده بودند آن ولایت بنام سمورث و آریال و غیره آمد و غیره و به شد و تصور کرد که بپشت
خفته است چون ولایت را سمور و به بپشت باز فکر کرد و داشت که اودم بوده است و
بر آن که نشسته به بپشت المقدس آمد و خود را بر اسالت بر ایشان فرض کرد و مسلم نموده

مؤثر را در مورد حفظ بود بر ایشان خواند یعنی با نیکو اند و داشت که در آن روز بی شبها بفرستند و در دست
بست المقدس نهاد و بودی اسرائیل سید باشند که در زیر ستونی تو ای نه فوشت و آفید باشند
که امسترن است بد لالت و در ستمونی او بر و نه آورده و مقابل کرده در آن مطلقا تعاقب تو بودی
اسرائیل او را بپنجره بند نهفته و بعضی او را بپنجره خواند و گفته نه بعضی بن آغشته باز تو
افش بر بخت الشفرا نیز خواند و دیگر بخت المقدس را از آب کرده و مثل جام کرده و بپنجره خواند
او را که در تو می اسرائیل در عهد بعضی در خواری غلام بودند و ایال بعد از یک بعضی بخت المقدس
و غارت کردی اسرائیل را با و در ده ای غلام بخرید و علی بود و او در تنی اسرائیل را در ستمونی کردی
بودیت خویشان رفت و آنجا در که شست و ابووی اشتری بودت شیخ خوشستان که او را در آب
و او را بپنجره بکنین کرد و در غارت کرده و بجهت افرادی بناخت و پس این تنی عابد منو بخت نیست
بهش از نسل لادی بن محبوب خدای تعالی او را بپنجره داد و قوم شهر غری خستند و ایشان او را
نیکبند که در نه بوش از تن ایشان و ما که در تنی تعالی او را بر آتش بر سر ایشان در سنا چنانکه زبان
آتش از وی در خشیه بوش از میان ایشان برون رفت که تا که او را طلبند که اعلان آید
نیانده ایشان چون او را می یافتند گفتند اگر بوش غایب شده خدای او حاضر است تا در پیش
نوبه که اند خدای تعالی آید ایشان را قبول کرد و عذاب کرد و ایند و در بخت بپنجره
گرفت تا گشتی او در غلاب افتاد و بپنجره بخت بکی گشتی آدم در آب اندر نه سوت
قره زنده بر بار بوش و بوش داشت که خشم خدای تعالی در رسیده است خود را بر
اکتله های او را فر برد و چهل روز در شکامی بود در میان سداب کی شب و آب و شکامی بود
کرد و با ستمنا را در حق گشت و گفت که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من العظام
خدای تعالی آید او را قبول کرد و او را از شکامی برون آورد و چهل روز دیگر بپنجره بخت
در با جانده آوی پامی و او را بشیر دادی و در تنی او را سداب کردی تا فوشت بخت بک و توان خدای
هر مسلمانی که در تنی خدا را باین آیه بخواند او را از آن تنی خلاص دهد و خود تعالی و که بخت بکی المؤمنین بخت

عائش

بپوش نوم که قوم او را پذیرفته و او مدتی در میان ایشان بود و چون در گذشت
حدود دو روز خون شد **عائش** و مویشی پنج دین موسی که صادق و صدوق و سلوک حق تعالی
برین هر سه را بخشید و او را بگویم خداوند است و در روز شنبه کتب ایشان کرد
و در دیگری جیب نام چه ایشان ایمان آورد و شهادت داد و از چندان بزرگه که بر حق تعالی
چون علی علیه السلام را بفرموده تا آوازی که در میان مردم الطایفه آنجا بخند بپای رسیده بود
از موالات ببردند و دوگان بماند ایشان نیز پذیرفته حکایت ایشان با عیال و اقربا
منسوبت یعنی گویند ایشان در زمان بطوت بوده اند یعنی میان غمهی علی علیه السلام و
وعد ایشان چهار بوده نام چهارم معلوم نشد و همانا که آن روایت ضعیفست چنانکه
آنکه بغیرت به آن سبب منسوبست که او بفرموده رسول نبوده سخاوتی و ما چون
و مودت و منسوبان کرمی و او را پنج کس را یعنی مودخان بفرموده رسول بخواند و بنابر
ترتیب دعوت دین موسی کردند و قریب غمهی ذی الکفل است **ذی القفل** بر او ایستاد
ذی الکفل شربین ایوب بن یحیی بن ربیع بنی از نسل قبیله بن اسمعیل و بر او ایستاد
از بنی اسرائیل بود و بفرموده رسول است و او را یکی از طوایف شام نامش کنعان فرستاد
ذی الکفل از ذی الکفل منقبت حتی شد تا ایمان آورد و او را برین سبب ذی الکفل نام کردند
بعد از آنکه در فوشت بنی اسرائیل بود و او را چون حج زیارت نموده در زمان او ای
پروست سلطان تولیت شده و او را از بنی اسرائیل بازگرفته و مسلمان دادند و او را
سجده و مشار یافتند و او را لکهای بقول یعنی مودخان بفرموده رسول اند و معاصی ذی الکفل
و دعوت دین موسی کردند که **بن بر حیان** العار را از نسل سلیمان مجاورت القدس بود
بر مردم غرور و او را هم مجاور سجده و زمان ایشان خواهد ان بودند غرور از بهر ان بسیار
منوله میشدند و اگر بار آیدند غرور ان بشکرانه که کرد اگر فرزند دیگر پادشاه و مجاور سجده کرد
از ان نوبت مردم منوله شده چون دختر انجا در می شایست که در غرور ان منقلب

دری

عائش

دی بر دگر تا سر نشد و اجازت نمود که هر یک جدا گرد و دگر بنا بر علم را چون فرزندی نفقت
کردی و چون دوازده ساله شد و گریه از خدا ای قهار فرزند خواست و حامی او با جایت رسید
و وحی آمد و او را بچهارم فرموده و او را بر نطق آوردند که زخم پرست یعنی از زن پسته فرزند نیاید
چون سبب سه روز زبان و گریه نباشد و بعد از ده ماه بچهارم متولد شد و چون هر یک جدا شد
شد و در حالت فعلی که در علم جسم بر لب صورت بر صفت تبار که و کبلی از علم بود و خود را علم نمود
و او را بمسی علیه السلام فرموده و او را بر زبان خدای تعالی یاد و در میده بود بعد از ده ساله و در حالی
بعد از ده ماه بمسی متولد شد یعنی اسرائیل هر یک را که گشتی که در خدای تعالی بمسی را یعنی در او و در تبار
و یکی مادرش و دیگری خود بنیاد و او را بوصول خاتم النبیین گویدی و او را بنی اسرائیل است از علم
و هر یک بمسی از بیت المقدس مقام جوت که بنی اسرائیل بنان در حق و گریه و در او را گریه و او را
که بنی اسرائیل در علم منسوب که در ملک بیت المقدس گشتن او که گریه که بحیثیت نبیه مشی و او را
در عقب برشته و گریه که با ملک است حق تعالی و حق را از حق و او را در میان خود و او را
آنجا رسیدند و دیگر بنی نیامشند بمسی ایشانرا گفت او در میان و در حقیقت دور
بنازه بر بدنه و او را در آن میان گشته شد **بجی** که اراحتی تعالی بفرموده و او را
بوسی و دوست گردانید چون بمسی بن مریم و دوست بن کرد بچهارم ایمان آورد و چون
مسی با سمان رفت بچهارم و دوست دین او کردی ملک بیت المقدس او را
و او را با آنکه ملک دختر برادر خود او دست داشت و خواست که او را بر زنی بکشد
بچهارم رخصت نمیداد و منع میکرد بچهارم را که بکشت ملک یعنی چشمه و دختر برادر زن کرد
خون بچهارم با او و شبها نگاه بچهارم در میان مردم و دستانی شد علما گشته تا چون
گشته کان او را بران بر زنی قرار نگرفت و این سخن بکوش که در زنی است بنیانی رسیده
گفته و بجانب بیت المقدس رفت و از بنی اسرائیل جدا و در او را بکشت
چون در ملک رفت خون گشته کان او ملک و زنی را بچهارم خون قرار گرفت

و او را

کور زراستانی باز با ابراهیم عیسی بن مریم بن عمران بن هان بن العابر بن الیهود
 بن احسن بن صادق بن عار و بن النافهم بن امود بن زرماد بن سانی بن اسیر
 بن یحیی بن ابراهیم بن سلیمان بن النافهم بن لوماسون بن امون بن مشاب بن حرقا
 بن اخار بن لومام بن ویان بن اسابن لوماسون اجامون بن لوارم بن شاپ
 بن اسار بن رحیم بن سلیمان بن داود بن ایسان بن یوفیل بن فوج بن سلیمان
 عیسار بن رام بن جعد بن موسی ساهو بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم
 بن آذر بن مازو بن منار بن ارمون بن قلع بن عابری شالیم بن ارفخند بن سام بن
 نوح بن ملک بن شویج بن ادریس بن سارو بن مهال بن نئان بن لوش بن
 بن آدم حکم حدیث که در مقدسه ذکر رفت اول الفرم نوح و دیگر و ایات سیم در
 از چهار شبه هجرت و ششم عارف اول سینه ثلاث و ثلثین و یانی الاسکندریه
 سوله شد و ایان زمان که سوله شد بنجر بود و ^{بنجر} بنجر بود و ایان زمان که سوله شد بنجر بود
 بلکه قبل از چهل سالگی عیسری بود و چون سی سال شد بنجران شد عیسری خلق را بجدایی
 لایت دینی بایست المقدس رفت و انجیل بد و منزل شد عیسری خلق را بجدایی
 خواند و جودان از دهنه خواسته خفاش را از یک سیاحت و باد در و دویس
 برید و اگر ابریس را که غلبه جان از معالجه او عاجز بودند و سام بن نوح را با الهام
 ایشان زنده کرد و ایست نام بنجر ای او کوای داد با وجود این بخت تکدی
 کردند عیسری سه سال در بیت المقدس و عوت کرد چون کسی بی پذیرفت عازم
 بر سرش در راه بی عازران رسیده و دوازده کس بودند به و ایان آوردند
 ایشان حواریان نه و اسامی ایشان ایست امار و فی مادی و شمعون بود
 بلکه افرطس و نفیس سر ماسی نفیس بحس او همان نفیس این دوازده کسی
 با او برین اندک فرستاده انجالی بود و خود دینی بی میستند از عیسری در خوا

بدعی او شفا یافت

گردند بخت ایشان طعام از آسمان آورند به عای میی سهر و در صفره نان با
برمان و ترمی اند چنانکه علی بر سر شده و این بجز را جادی بخوانند حق تعالی ایشانرا
رج کرد و خوب گردانید و بکار میی بپشت اندی اند جهودان فقه کشن او گردید
او بکجاست جهودان از حواریان ممنون را بگرفته و از وی را طلبیدند او در میی
گذاشته تو می را بگرفته اوستی درم بر شوی بسته و میی را به ایشان نمود و جهودان
خواستند می را بگرفته حق تعالی می را از چشم ایشان نهان کرد و صورت او را
اشقی به جهودان انگشت او را بگرفتند هر چند فراد که از اشوع فایده نگرد و او را
گردانید می را آسمان رفت اشقی بخت شبانه روز بر درخت جانده فرج هر شب
درخت رفتی و بگفتی شب معرق حق تعالی می را از آسمان زمین فرستاد نام او را
بدید و دشواری به وی این و گریه بخت کس از حواریان می را بدیدند و این شب
بای می با هم بودند می ایشانرا نداده و از آن خفیه می با نو سکو گفت میا سوزید
غیر اهل حکمت که کسی خارج کرده باشند و بر حکمت ظلم کرده و منع میکنند اهل حکمت را
از آن حق حکمت که بر وجود کرده باشند و چون طلب حاذق باشند و او بکنند
الآن معرق و گفت در جلای می اوستم که در کار دنیا سی بکنند و از قالی و اسط
دیاسی و عمل البته به و خواهر رسید و عمل و سی میکنند در کار آخرت و فراموش
یافت آتشی و عمل گفت احوال خود را تو اینده حرام بخورید و نماز است گفتن تو این
روغ نمکید و نماز و زی خود را فراموش ای تعالی انداز کن بخوبید و نماز از خالق بی نیاز
نموده افتاد بر خلق کشید حکما میی بواسطه آن رفت و حواریان آن حال را
اشکارا گردید جهودان ایشانرا از جود نهید نمودند و از زندان گردید نفس را نام
و با جهودان جنگ کرد و حواریان را از اجلاص داد و از حواریان بخت هر دو میی چون از
آسمان زمین خردا آمد بود و دید و بودند و طس و بوشی بروم و میس تهر و ان و از رفیع

مخدوم محمد رفیع صاحب

بارون اخ موی بود و نزدیک زمان او بروین او اعزرت این
این زاد تخمین نورین خندان از برستان بجز از بهمنسری میت و
و بخری او را بعضی از نورغان ستم فید از بد چون برادرش اخ اسباب
از ابران نودین منوهر را بکشت و ظلم و خرابی میکرد اعزرت باغ او
افراسیاب او را بر بکشت نسون و طاوت که بی استراحتی است
خواستند و بدناما حار داده بودند و بروین موی رخ ماهوین بهودا و
معام اسباب بود و بروین موی علی السلام ان بن موال بن المول ملک بن سلیمان
نزل منبایل معام و انبال بود و ملک بنی سلیمان منزل بودند حصار اسان و
موضی و المعمود و یامو و جودی و بخری ابل و یامو ملک بنی سلیمان منزل بودند و
ناما معام و بنس بخر بود و ملک بنی سلیمان منزل بودند احار بن فولاد و جور سنا و
سمنا ملک بنی سلیمان منزل بودند حصار و حقو بلایت ری مد فون اند و انجا
که بعد از موی و پیش از عیسی بوده اند قاصت خوبت موی کرده اند و
شمون بروین عیسی بود و دعوت دین او که در حبس از سلطین بود و بارزگان
زاده بعضی از حواریان را در یافتند ای خدای او را بقوم شهر مصلحت
ملک مصل او را با قواح عذابا زحمت میداد و از بین و در زندان کردن و شکن
و شکن و غیر آن و او با او باز بود قرار بودی ملک مصلی از دسترس نه حتی
سر انجام در حبس ابران قوم خلفه او و او دین عیسی آشکارا کرد و خالده بن زمان
الطیبه معام را نوشید و ان عادل بود و دعوت دین عیسی میکرد و در زندان
بنی عطفان و ان وقت آفتی از سبزی بر آبی و هر که در ان زمین بود
او را موی و بعضی او اسباب انش را بجا ای هر سینه خاله ایما را از ان
کرد و بن عیسی خواند او را گفتند توانی راضی که ناما دین عیسی قبول کنم خالده

باد و رفیق روی باش نهاد و آتش آتشکشان کرد خالده داشت
 بر آتش میزد و در بقایار گفت با نعلین بران میزدند بعد از چرب بسیار آتش میزد
 و بجای خود رفت و بعد از زمانه بیرون آمد جامها از خونی ترش اما هیچ نشد
 و دیگر آن آتش را کجی ندید خالده هرگاه خوابستی پاران باد و سر جیب خود روی
 باران باریدن گرفته و با سر بر نهاد روی باز نه ایستادی بوقت وفات
 و میت کرد که مراد و نعلان پشته و منی کیند و بعد از سه روز که شش روزم بریده و بر سر
 کورم آمد مراد از کور بیرون آوردید با شما هر چه یافتیم خواهد بود حکایت کنم
 چون وفات کرد و فو منی خوا پشند که میت او بجای آوردند آخرای او مانع شدند
 و گفتند که ما این نعل بر خود پشندیم که مرده ما را بعد از سه روز از کور بیرون آورد
 و منی بر پشند **نعل و پشند** در ذکر حکایت و بزرگان که پشند خوانند اما در این
 سبی که در خدمت امکا و من اعظم حکما را با مقدم چون بردای این از اسرار متعق و
 فرست و محقق و حدت آفرید کار و اوقت بودند بر منون محتاج نشدند و مقی و بی دیگر
 نشدند بلکه از حکمت خلق را در منون کردند و بواسطه و مناجح حتی را بار اوست آورد
 سخنان ایشان را بهر زمانه از بزرگان و اندیشه و بعضی سخنان را بهیسل خوانند که
 بهادی ابرو **یکش** **نعلان** **پشند** یعنی حور خان میگویند که مراد ابرو ایسم
 خیل علیه السلام و بر ما غوریت و بقوی غلام بسیار بود و بعضی او را بهر میبارید نام
 او بری در قرآن مذکور شد و اما حکمت منسوب بود و خود خالده و نقد ایشان
 بلکه فو منی که گفتم نوم بود و باران خوشن میگزید و بطول عرجت خوست
 صدای خالده او را غرمت کرکس داد و در کسی را بعضی احوال نقد سال غرمت و بعضی
 که بعد فو منی نعلان زیادت از هزار سال عرجت از سخنان اوست که چهار صد هزار
 در حقیقت کوم چهار صد هزاران بر کردیم و دیبا و با داشت و در فراش باید که خود را با

نعل و منی از نعلان

نعل و منی

باید داشت و در آن و بنگی که با مردم کی فراموشی باید کرد و بی که مردم در حق تو کنند آزار
 بفراموشی باید کرد و حتی اگر چه صفت عالی است با و محبت نباید کرد که غیر از هر خوب
 رضا هست زشت کرد و است محبت عالم دل در ده جابل را زنده کرده اند چنانکه از آن
 زمین مرده را همه باری کشیده ام که از آن بی وین ندیدم و همه نشناختم خودم
 عاقبت بنا کنم زینان کارترین می بپس خود داده است و اما چون چراغ است هر کس که
 بگذرد نور خیر و هر که انگار و در موافق نباشد عقبتش را در انگوش کند و بهار
 خود است و دوی آن را دان است هر که سوا می کند که سر او لان ناما نکلام
 یا از هم خواهد خوشی خوشی بگذرند آشنا باشد از و بگذرند و به خوشی خوشی
 از و بگذرند که محبت نماید و همه را فراموش کنی به این فضا خوشی علم بود و معانی
 گشت است اگر سازد را در علم موسیقی ساخته از بخان او است و خود گفتن را می را
 ناپسندید است و کنه سلف خود را نشان در وقت صبر صفت شایسته است
 جانا ب برادر گشت است و شاکر و تقان بود او را در علم نجوم احکام است از خود
 ناسم از رسان بود و بنما را حکم کرده است او بولایت فارس مدقوت از بخان او
 که خواهم چون انجام اند و نو انگران چون کولان بدترین خصلت که در ترک عیش است
 بدترین خصلت که در ترک عیش است بدترین چراغی است که در بی از بی صفت
 خواهد و در آنکه در وقت زین نهی رفتن بزرگ بر کوه و در آن زمان که در دیت
 که دوی آن است و نفا بهت و نفا بهت و نفا بهت و نفا بهت و نفا بهت و نفا بهت
 به نفا بهت و نفا بهت و نفا بهت و نفا بهت و نفا بهت و نفا بهت و نفا بهت
 از بخان او است که گناه است و کار و دراز مالی است که این عمر گناه را در جزی
 عرف کند که در وقت بی از طلب است و در ضای حق تعالی بفرمانده و نفا بهت و نفا بهت
 بخان او است علم شریف و دل فرار کند و نفا بهت و نفا بهت و نفا بهت و نفا بهت

باید

باید

باید

هر که باده از نسل غایب محقق گردد است سخن نیکو میآید و دلهاست حفظ
 هرگز باز نیست چشمتا نقت عودست که مهر آن شرآفت و جامه نکهبان
 آن بدل که باید از بهر از بسیار ناماید **از سقراط** یکم شکار و بفر اطلب بود و معاش
 است از استخوان است که مانا دان تو اصر کردن عجان است
 که حفظ از آب دادن چند اکمه آب شتر خور و بار نخر و بد عقل و علم
 شبیه روح و جسمه عقل با علم صورت بی منی و عظم بی عقل مادی بی مادی بی
 در غیر روح بهر از کانی در کارهای ماکروی هر که با دانا مشورت کند از رسوایی
 این باشد با دشمن تر مشورت باید کرد تا مانی دشمنی او معلوم کرد **و انطون**
 شاکر و سقراط بود و معاص و از آب از استخوان است که باید آن مشین
 که چون سلامت از پستان مجبی بر تو منت را جای باشد هر که
 ضبط نفس خود نمک ضبط نفس دیگران چگونه تواند کردن بر پادشاه شهبان
 خوردن حرام است زیرا که پادشاه نکهبان رعیت است و رعیت باید
 که نکهبان را نکهبان دیگر باید با دم شتر و شمشیر که طبیعت تو شتر نفس او
 در دیده مامور و جاسوس تو از آن هر که بیج تو بگری کند که در تو نباشد چون
 از تو بگری دم تو بگری کند که هم در تو نباشد و در و بی که خود را تو اطراف
 چون در میرت که پیشین را غریبه غایب بخل و اخو کردن کنایه بسیار
 بردن آسانتر باشد که بی اندک چون بعضی بنهار بعضی از آن
 محبت تر بردن در دیده نماند و آن محبت بردن کم کرد و بی اگر چه اندک
 باشد که کجک بداند که بی از قدر بزرگست هر که از تو بی نماند و شکر گو
 از بی کردن با او بخل کن با شکایت نه بر سر کسی رحمت باید کردن دانا
 که محکوم جاملی باشد و مضیی که نبه و توی باشد و گری که محتاج بی کرد

نفس انظار بی دیگران و اخلاقی ایشان کف چنانکه گمن بر جای حجب نشین
 و بر دست نه نشیند بی که در و احوال دیگران شاهد نباشد که در کار
 منتقل است بکن که تر از خیان کرد و اند عالم باید که با جاهل مجاور کتب
 بسیار باست بهترین خصلت اشرار است شهنشیت که زنی و عمر
 و ایه دوست در آن شهنشیت جوان خواسته دادن است که بعد از خواستنی مکا
 فات خواستنی باشد خوبش بر توادر نکست اگر خواهر باضی دید و نوک خجریه نوشت
 از سلطان یسار و اطلالون و دستور اسکندر بود از نختان اوست که سلطان چون
 رودی بزرگشت و ارکان دولت چون جو بهار که از آن شهنشیت به چنانکه
 طمع و رنگ آب رود باشد جو بهار از خیان باید بود و پس بر باد شاه و
 جنت که برست بندیده و آشفته باشد ما و بخوان نیز نیکو سیرت کرد
 با حکمت مال مطلب تا کمالی حکمت در خجرت که هیچ آن در دل رود و غرض آن
 زبان دهد هر کس را سر زده باشد داشتن تا خبر و شهنشیت زن و فرزند و بنده و هر
 بعد از شهنشیت زبان زمانه کار کردن با عمارت و زدن و بسیار خوردن با عمارت
 نخت و نظافت کردن با عمارت قدرت با بزرگ و کوچک فراخ نیاید کردن
 که بزرگ گینه در کرد و کوچک دیگر شود هر که بخیم خد عاقبت کار تواند
 تواند دید چون به آن رسیده و بکن نشاند **بسیار** شاگرد از سلطان یسار
 آینه بنامه اسکندر و به که هر چه در ملک ملک برفت در و عباد او داشت
 از نختان اوست که پادشاه باید که از عمر کسی چندی رستند تا ملک بر فراز باشد
 تا آنکه عمر کسی از رستند تا ملک بر افتد **بسیار** شاگرد و ملکس بود از نختان اوست
 که اند و بجاری جانت چهار شهنشیت بخت زد و دیگر که شهنشیت بی شهنشیت
 این بخت می افزاید و آن رنج **بسیار** شاگرد جانپوس بود از نختان اوست

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

ساعات گویند که شنوند و هر دم باشد نیکو است که از حال شنوند
پند کرد و احسن آنست که از احوال او بپرسد نه حماقت است را بر بای
و علامت بر جنت در عقل زیر است ریشید و باد شاهی سببه هر که مطاعش
که نجات یابد و هر که غایت کند ملک **شاهان** معاصر او شیر و ان عادل بود
در حق او صیت کرد که لانا کل طام و فی معدتک طعام و لانا کل لا یقدر الا سنان
علی مضه و لا یستند و علیک کل اسبوح بقیه و علیک کل بومین قره با اطعام خانه بخرج
من به ملک لایس ایله الا و او سالم من ملک ایله حاجت و اعینه و لا یستدر الخور خانه
بودت ملت خانه و لا یجایح کثیر افغانه یقیق ذرا حیلة و لا یجس البول اذا فحصر
و نوعی سر جاکست لایق نک و اوصی ننگ طبع جلا و قیل و کلمه **نور** و بر و فاشه
عادل بود و روی از بخان اوست که بجز خیر نیت و قدر است و سی بنه و در
مینیت زن موافق خواستن و فرزند زنده آوردن و بالانتن و جاد و مینه
کردن و زنده گانی در از انتن و بجز خیر نیت و جبهه بنه و حاصل کرد و علم و ادب
و انتن پشت در استن از دور و بجز خیر نیت است و فاعله از او و بجز
و سخاوت و راست گویی و بجز خیر نیت عادت رتن و خشن و جماعت کردن
و بول و غایط کردن و بجز خیر نیت رومی است و روی خوب و خوی خوش
و جنت بلند و ستبری و سنگلی و روز جبهه کنه و استاد پریدم که از نه ای
چو خواهم نام خیر خواسته باشم گفت خیر نیت زنی و تو اگر می دانی گفت کار را
خو بلکه سپارم گفت بد که خود را شایسته باشد گفت این بزرگ است گفت بر آن
که خود بنامش گفت خیر نیت که بهمه و تنی سر او راست گفت بکار خود مشغول بود
گفت از جوانی و بری به کار بند گفت در جوانی دانش و بخت و در سیری بکار در آورد
گفت که ام راست که نزد یک مردم خار ناید گفت مع خود گفتن گفت از دوست

ناشایست چگونه باید برین گفت چه پیش از توفیق و عاقل برسد و اندر او
 نخواستن کف کمار با کوشش است با بقضا گفت کوشش تعارض است کف از جوانان
 چه بهتر و بریران چه کمتر کوشش مردم و کوشش بریران دانش است کف کف کف کف
 و بهتر که باید گفت تری آگهی از اندیشه اند و بهتر که کار بکار دان و در هم
 حذر که باید کرد تا در سه شرم گفت آنکس جانوس حبسی که توانگر شده باشد شرم
 بیرون کی گشت گفت که چون بخشد شود و کف بر مردم هیچ چیز غرور تر از
 جان است گفت چه چیز که جان بدان برورد و بدین دانش و کف کف کف
 در سخن از سخن گفتن که ام خبر است که همه آنرا خوانند و کف کف کف کف
 چه تنه ری و زانی و شادی و دوست محض کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 و در بودن گفت از بدی و در بودن سر چه بگویم است کف کف کف کف کف کف کف کف
 عیب بود کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 نیاز نمود کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 بار آمد کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 و در قدرت کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 و نقص کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 کاف که ام ساعت ضایع تر کنایه از ناگواری جایلی تواند کرد و کند کف کف
 از فرمانها که ام را غار نباید داشتن کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 عقلا و فرمان با و سائلان و فرمان آورده کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 و و جابده و نه گفت کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 و کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف

گفت فرغت و این کفم ترا از رک حجت گفت در پیشی دو کفم عاقبت را بر جا
که بهتر بود گفت شنیدی حق تعالی کفم چه خراست که فرات باده که گفت جبار
چیز بزرگوار بجایی و انتم از اعجاب و زانرا ابلی شری و در دوازده رخ گفتن
کفم چه خراست که کار مردم پارسا باده گفت که ستودن پستکاران
کفم این چهار کفم در توان یافت گفت بفرنگ و سپاس واری کفم حکم ناپل
عاجت ناپل گفت که خوردن و کم گفتن و خواب بانه از کرون خود را بکری
بسال کفم از مردم که عاقله گفت که گوی بسیار و ان کفم از مردم حسیه و
گفت از نیار کفم نیاز را چه زاید کند گفت کاهلی و فساد کفم که کم بر خیز گفت
اکس که شمار کفم بی نیاز گفت که بر جبار کفم نام واری از مردم حسیه
گفت استیصال در جزات کفم پادشاه از آمدنی از مردم حسیه و گفت از عدل
و این کفم شرم از مردم حسیه و گفتین دار اند از مردم دینی و این را از اندام
کفم چه خراست که حجت را بر دگشت ط کفم در جهان چه حسیه است نیکوتر
گفت تو از بی نیلست و در جزا کردن در کار کار از بهر دینی و سخاوت نه از بهر
مخافات کفم درین جهان چه برکت بدی از پادشاهان و بجایی از نوکران
کفم اصل تو از حجت گفت از روی با فرد در از خود دوست باز داشتن
از پادشاه کفم بهر از که رسم نامحبت زد و نشوم گفت از کسی که سه حفت
در دین پاک و محبت بخان و دانش تمام کفم پادشاه از مردم حسیه و حجت
چیز است گفت مردم دانا کفم درین جهان که نیلست گفت که بخاوت
پادشاه و گفتار را پستی کفم چه عفت است که در ان دل باشد گفت
خاز پادشاه و پادشاه و پادشاه کفم از خوی نیل که ام که نغمه نادر است
بنام گفت از عفت فرستاد کم از از باقی و ادب کفم حسیه را

گفتم حق بهتر بر کبریاست گفت اگر راندنش نکند و از او نجات از دوار گیرد و برین بهتر
و بگویند که گفتم خداوند را چند بهره است گفت سه بهره یکی بر حق یکی بر کرم و یکی بر
زکات گفت پس هر اول کار کردن گفتم نشان دوست نیک صحبت گفت اگر خطای تو بود
در این سه بهره در آن آواز بخار آید و بگوید که نشسته تو پیش من می بایست گفتم تا زنده ای
به سلامت کنور دگفت بدین کار از استغاثت کردن با ایشان وقت ملاقی دین داد
صداوت گفتم بگو یا کایه که گفت با حق و خدا و عجب گفت با خدا کرده بگوید نباید گفت
باید و بگوید و به فعل گفتم بگو بی چرخ سپهر عالم شود گفت تواضع به توقع و سخا
به بریت و خدمت به طلب تکالیفات گفتم چند چیز است که زنده ماندن به آن آسان
توان کردن گفت برید کاری و بر و باری و بی طبعی گفتم سر باید چوب کردن
گفت غم و دست و بند و بساط گفتم حاجت خواستن بخند چرخ عالم شود گفت بخند
دوست به اجداد کی خواهی که خوش خلقه و آن چه خواهی که مراد از تر گفت خند
که از اینجاست خفت گفت خردمند اگر به عاقل بود از شورت مستی نباشد و بگوید
اگر خردمند بود از حیلت مستی نکرده و سلاک اگر به بر طاعت بود از زیاده و طعنه
مستی نباشد گفتم بگو تا دم را دوست دارند گفت در ساجده چشم نکرده و در غم نگو
و زبان کس را در میان گفتم از علم آموختن چه بایم گفت اگر بزرگانه اند از شوی و اگر در نی
نواکر گردی و اگر سر و نه شنود ز کردی گفتم خواسته از بهر چه بکار آید گفت به
نزدیکان و خویشان به آن بکده آری و بسوی مادر و پدر و جیره و فرستی و نوشته
جهان از بهر خود بر واری و آنچه را به آن دوست گردان و دوست را به آن
نیاز کنی گفتم چه نیست که اگر بخورند حق را سود دارد گفت شش خرابه نرم و دیر
نیکو بخت نیکان و نیکی دیدن از دوستان و در نامه مقبل و بوی خوش و نعم
الجمیدین ازین نوع آگاه بسیار بوده اند آنچه حکایت ایشان از عجایب است که شنیده

مقتول

۱۰۰

کتابخانه

گفتار از آن آگاه گرداناد و استیضاحش ملک بماند و کوش و پنی بر پندختی قی
کوش و پنی اوراد است گردانید و اورا از آن بنده خلاص گردانید و مسنون بود
کرد و ستمن کو شک ملک را بکنند و آن قوم را بر غم آن ستمن ملک گردانید
و جمعی را که بنده ایمان آوردند باز که داشت و دیگر **خ** بود از خبر میان
زمان بهرام که در قوم بن بست پرست بودند و در آن ولایت غاری بود و استیضاح
غاری بود آمدی در استیضاحی را فرزند ساینده ای که آنکه آبرامی و پنی
ایمان آورد و در وقت غارت که را بر بکت ایمان زیارت و جامه پوشانید و پنی
خانه که را اجار پوشانید و بودند قوم بن بر و پورن آمدند و با او جنگ خوا
و با ایشان شرط کرد که بدو غارتش روند و هر دوین بر آتش گرفته کنند تا
قوم را که کراه باشد بسوزانند و این شرط بدو غارت شد آتش بر دین آمد
و بت پرستان از استیضاح و پنی و شیخ اورا غارتی ترسانید و دیگر در زمان
قیام درین فیروز در شهر بکران مرادی میمون نام بود و بنده و دیگر دین میمون
و مردم بکران در غنی را که بر در شهر بودی بنده ای پرستید میمون ایشان را
شیخ کرد و بدین میمون خوانند از و بران خواسته او را که در خدا تعالی باور
تا آن درخت را از پنی بکنند چنانکه زمین خراب باشد بکرانان بعضی اعیان
اورده میمون ایشان را بخیل باو حجت اورا شکر دی بسته ترین آن
قوم بن میمون عهد الله نام را میمون برخواست تا اورا اسم اعظم پیاورد و ابا
کرد و اورا میمون شنید و بود که اسم اعظم سوخت که در او هر چه در انجیل نام
خدا ای تعالی بود چه اجد او را غارت با او نیکست و در آتش افکند آن می که
زخمی که در کفن میمون اورا و حقیقت گردانید تا شایست و بر رضای خدا
به آن نام و مانع که موجب خشم حق گردد و عهد الله نام را او می گردانید

کتابخانه

بعد از مدت دوازده سال یوسف بخیری که پادشایین بود و یکصد مردم بجران رفت
 عبده الله ناصر بر دست ایشان اسیر شده و در از کوه برتر انداختند و در
 بدو رسید یوسف بخیری بدست خود جو بیا بر سر او زد و بخت و جان ببرد
 زمان خلافت عمر ابن الخطاب در بجران عماره میکردند که در او پناه
 در او دیده خسته دست بران زخم نهاد و در کاه دست او را از آن زخم دور میکرد
 خون روان شده و چون بر آنجای نهادند مازی ایستاد و غرق نمونما کرد و در
 آشکارا آشکارا کردند یوسف بخیری بعد از قتل عبده الله ناصر محاکمه بر آتش کردند
 بجران را در آنجای انداخت و بی سوخت گوشت که امحاجات الله خدا و ایشان
 بر آنجا حقت یوسف و دواوس کور از بخراب بجران باین شد و حق تعالی
 برین سبب بر دهم گرفت و خواست که پادشای که زیادت از هزار سال در
 غنچه بود از ایشان بپندد و بقوم چشمه رسانید و از تخم او جن مسلح را که
 اصل ملاحظه بود پیا فرید حق سبحانه و تعالی از باب دولت این زمان
 از کرامی نگاه دارد و دوزخین خیر است کنایه **و بیست و نهم** که پادشاه پیش از این
 آن چهار فصل است **فصل اول** در ذکر سبب اویان یازده ماه
 شاه دست ملکان و وزیر و چهار صد و پنجاه و سیال **تیسر** یعنی از یوزقان
 او را آدم بخواند و بعضی میگویند مخم خزنده است از نوح علیه السلام
 و بنی خن گفته اند کیورث و دلا و بن اسم بن اوم این از خن بن سام
 بن نوح و بعضی گفته اند آدم بنیت اما پیش از نوح بوده است نه نسل
 بن آدم و این قول بنا بر سبب تر نیاید حقیقت آنرا حوت ایرد و تعالی میداند
 آنچه قول پس از و پادشاه بنود مقام او در عارط بودی و پوست حیوانات
 پوشیده در آخر عمارات ساخته خانه کرد و به و شهر از آن پدید

با در عمارت
 بوده

کیورث

دور اسپری سام و بقوله پیشش بود و بر سر می و می کورث بود دیوان دران
 از آهسان پوشیده بودند و محکوم می آدم بودند بسبب اینکه سیاهک بر دیوان
 خلعت میکردند دیوان سیاهک را بختند کورث و فراق او داری می کرد
 تا مو تنگ بر سیاهک و بقوله سرزدان بن سیاهک بزرگ شد و پسر و دنیا
 بخت دیوان شدند و سرزدان را بخت و کین سیاهک باز خواست کورث را
 هزار سال عمر بود اما می سال باوشای کرد بعد از قتل سرزدان و بقوله گویند او
 نام باوشای بر خوانند خشت از اسارش اصطخر فارسی دو ماند و یک است
 پوشش بن سیاهک بن کورث بعد از جد باوشا شده نام او بود باوشا
 بسبب که مو تنگ داشت یعنی دانی بسیار داشت و او را مو تنگ خوانند
 در عدل و داد پوشیده و در ظلم و جور در بست چون پیش کرد و این را ندیده بودند
 پیشه او لب کردند یعنی او را ایران خوانند و گویند ایران زمین بد و منسوب است
 و بعضی گویند باج بن فرید بن منسوب از معاون و مجار بعضی فطرات و جلیات
 او مردن آورد و از آنجا او شهر سوس و شهر ترو و بعضی اصطخر فارسی است و او
 مقام او بود و درت باوشای که چهل سال ادلی باوشای که در نه بات بخت است
 بر دراکت خفیت که مانوریم هست شده و باز بست خواهم شد پس بر ما فطرت است
 که از آنجا آمد و چرا آمد و چرا خواهم رفت به آنکه در سید از خفیت یا جنت اظهار قدرت
 و انبیا و همت و مقام درین عالم صورت جنت نیز بر تحقیق آن و معاون و حاکم
 نقد بنی کمال حکمت از هر سید لایحه اش که باید گفت و از هر سید و در راه نماند
 و درین مقام خود بن نشاید که ملک خود را فانی باید داشت تا مقصود حاصل کرد
 و سر هر قنصاحه اش نیست و بهتر چیزی که نفس خود دهنده است باید بزرگ
 کسی بر عظم داند و عظم است بدین را تعبیر است چون عمارات از کمان منسوب

بخت

ازین ترک نشسته دیگر در پله ان برود و چنانکه هر کس از عبارات که خراب است
رنگی دیگر از ان خلایق باشد نو انکری در قناعت و سلامت در عادت ترک نشسته
از او نفس است صدق و راستی در قطع طمع است سخی دنیا چهار است پری
در پویایی و بیماری در غری و غرض هم مالی و باز ماندن از عمر او در عادت زن
مستوره صاحب ستون دین و ابا و اجداد و عادت و عادت و عادت و عادت
طاعت سه خبر سه خبر در نوان یافت نو انکری بجای و جلاله عفت و عفت و عفت
دینی خبر خوش گذرد و طعام کو از اندازن عوائق و نشسته زنده مقبل عقل کامل و عفت
شفیق و سخن پاک و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
مست خبر از عادت جلی است عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
بر خود نهادن باطل و شناختن دوست از دشمن و از باطل و عفت و عفت و عفت و عفت
بنام ابر و دشمن و حسن عفت بر پویا بر و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
پویا شود و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
که عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
خوار شود و بر قوتش اعتماد نماید و اگر جوک و سلطنت بر و عادت و عادت و عادت
باید که عفت و عادت کند در عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
در حادثات با دشا باید که از عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
جهان میان شای خود شده و با خوشی خود پیوسته کند و اینهمه میریزد و عفت و عفت
تجدید و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
و بر عادت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
و عادت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت

پرنیز که چهارم باد وستان وفاداری کند و ایشان را یکی دست گیری کند و حج
 غلام که به از ایشان باز دارد و هر که چری بخشد و باز گیرد یعنی خود بابت کرده باشد
 هیچ چرانگی ندارد است در دو عالم او عاریت کند و دو نمایی هر گز اینی بر بهی غایت
 نباشد بدای کونا کون از دود و دگر دوزخ و طالع خیر است و ترک طبع با
 بر شفق در سانه است چون باد شاه بنو زنده کانی باشد روزگار عفت بخشی
 کند دوستی دوستان در غیبت توان شناخت پاینده ار عقل مردم در غایت
 جرت نپذیرد شود خوی مردم در سفر ظاهر گردد و سخاوت در شکست پی بر آید
 راستی در غلبه است و علم لشکر است جواب دهنده شیر بر کترین چری که خدا
 بر بندد و درین جهان حکمت است و در این جهان مغفرت بهترین چری که خدا
 از خدا خواهد عاقبت است فاضلترین چری که بنده گوید یگانگی خدا است
 کلام این چهار چیز بهتر است و انانی و خورسندی و راستی و مستوری و دور
 بر غیر است راه راست برون و از خدا پرس کلام بوان و حلال طلبیدن
 توانگری و زود پسندیدن در دینی و دینی اگر خورسند است اگر نیز نرسد و بر بند
 توانگریست و اگر زیادت جوست اگر نیز غلام از آن است و در پیش است
 فساد است که صلاح پذیر نیست و نمایی اقربا و خدا و امان و ایمانی و شایان
 صلاح است که فساد پذیر نیست عبادت و ایمان و قناعت حکیمان و خرد و دان
 متر این **چهار** بن گوشه بن سبک بن کیومرث یعنی مورخان بنش کوبند
 طهورش بن مکان بن مکنه بن گوشه بن عتب و او بوبه گویند جهت آنکه
 دیوان مأمور امر او بودند و بعضی بنش غار دن گویند یعنی غلام اسرار و کافران
 اندرین روز و داشتن در عهد او بدیده جهت که غلی غلی اتفاق افتاد و در میان
 شواغر بماند و در جنبه زرع کرد و در زشت و نوح بر عفت شد مردم دست از زرع

بک

کشت

بک

باز داشتن زرق بی آدم را و فایکود و مضاعف از کرسی ملک میکرد و تخی بود
 نام پشوی جی در ایشان بود و ایشان را بر در کعب کردن فرمود و از خوردن
 هیچ گوشت و کب نان کب نوت رستی خستنه ان قوم را در تربت
 نام مسطور است و ایشان را که انان خوانده ظهورش بتابعیت ایشان حکم کرد
 که هر که بستاند پشوا نه غذا خوردن روزی یک نوبت قناعت کند و دیگر نوبت
 بر در ایشان دهد تا نه را کانه باشد و این این شد هر کی خواستی بخدی
 نوبت کند روز دواشتی و غذا بکنوبت بر در ایشان دادی و سدی شیراز
 مناسب این نمیکند است که **کعب** مسلم کسی را بود روز دواشت که در سده
 و دهان جاشت هم که نه حاجت که رحمت بری از خود با کعبی آدم
 خودی : حق تعالی این فاعده را پندید و چون بچشمه ان فرستاد و در ان
 روزه فرمود که دایند در سمیت برستی از زمان آواز باشد به ان بیست
 هر که از زی می مرد یا غایب شد بر شکل و صورتی ساختند و در اینکین سوز
 ان میکرد و چون بطی خند بر ان بگذشت بجای ساختن آنرا فراموش کردند و
 پنداشتن که ایشان میان خداست و واسطه اند و اگر پندهند و بت
 برستی پنداشد هم در زمان اوستی صاحب بهمت خلق را دعوت کند و اگر او را
 قوم صایان از دوازده نماند از آثار ظهورش کمن روز مراد است و آن بکرستان
 و اصفهان و ابلی کراد با از جمله عزان سبب خواق حوبت پادشاهی اوستی
 ظهورش بجای را در کار دین مؤمن بود و گفت هر کس که مریدین که خواستیار کند
 چشمه بن ظهورش بن موشک بن سیاهک بن کبودش بعضی گویند برادر ظهور
 نام اویم بود و کعب شد جت آنکه از خواب صورت روشنی از روی اوستی یافت
 او را بجز شید بشت که دایه پادشاهی زیر کشت اقام مردم را از جمعه اگر کردی

جسته

بیا بیا کردی و در پیشه زری و کوبی بر زری شوی که این است و اگر خستد در زمان
او بدید شد این از شک او بیرون کرد و از آن آلات حرب کار فرمایند
و علم طلب را در زمان او آغاز کردند و آولی که در آن شهر مع خود با مال بی
بج نمودن بن محمد ابی انعم بن افراسیاب بن ادم بود و برادر با مال و نایل
نام علم سستی وضع کرد و دیگر نشان نعل پیشتر فرستاد وضع کرد و چنین شد و نشانه
بت بر پی در عهد او غلبه گرفت و بت آن جنبه در آخر کار دعوی خداوندی کرد و بر
شکل خود نمناک ساخت و با طراف در ستاد و فرمود تا آنرا بر ستید نه از آن
قای عار است اصح است چنانکه در او زود در شکست او در شکست او
و در اندرون آن نواح و عزای بود و در طوس و دیلم و سگین بر دو شهر خدا
چون اسکندر آنرا بدید گفت از غلبت پادشاهان دین ایستاد آنرا شکست
او در شیر با ملک خواست که عارت کند و دشمنی از او از رخ جریست
پادشاهی جنبه قصد مال با جفت از خیال کویخت وجه سال که جهان
ناوخت که **صالح** نامش بود پس و پاری بود نصف بن خراسان بن رستم
بن بادشاه بن تاج بن خروالد بن سیاه بن کورث فارسین ادراب
و هاک گفتد یعنی خداوند و عیب زشت نمیزی و کوتاهی و پدید او کردی و
جزوی و بی سستی و بسیار خوی و در زمان و در آن کوی و شتاب کاری و بدو
خونگی و بک را شربت کرد چنانکه گفته خواهد از او جنبه بود بر وجه کرد
و پادشاهی از او بدید عظیم عالم و ستکار بود در آخر دولتش و او در عظمه
بر دوش از ریح شهبان پدید آمد و در کشت او در شکست و نیکان
مهر سزای بود از حکم خلیفای بن سبک شده شد مردم او را از او
او را دو خلیفای از اهل کربلا بود از مردمان که بخت گشتن بدیشان میدادند

بعضی را می کشند و منتر سر اوم با سر کو سقنه آتجه میگردند و پیش خفاکی می بروند
 و بعضی را بجان امان داده و کوفته ان می بخشیدند و ایشانرا بکوه ماران می
 میگردند و قوم کردند از تخم ایشان شده درین وقت در اصفهان
 انگری بود کا و نام و دو پسر داشت پسر او را اجبت کشن بعد اوی خفاک
 برگشته فریاد بر او و دو پسر انگری را بر سر جوی که در و روان شد خلق شهادت
 در مخالفت خفاک بر او کردند و بنویژن پوست بر پست انداختند و خفاک
 برادر خسته از انار خفاک کک از نو بدیایل مدت پادشاهی او در سال هفت
 از پادشاهان چکس از بدین زمان دولت نبود است اما چون ظالم و پست
 بود آن دولت بر و ماند و نامش بعدی مانده **پشت** می انداختند و می
 بعد از حد ازین بطش و قتل فلان نور کم طول انسانی **نور** میگوید و العقل متین
 پادشاه صاحب سلطنت است که بطلان زمان دولت قائل نمیشود و در کتب
 باغ کوشه می سجانه و قاعله ارباب دولت را این نوعی که است که او میگوید
 این امر بر آفتاب از نسل خورشید یعنی مورخان و نمایان گشته اند از بدین
 تا جبهه منت واسطه بوده اند و بعد امام اعیان بود و شهرت سرخ کا و دند کا
 و سیاه کا و وحی ندا کردی پشته که گفته اند خرب و ن کا و ده انگور و اکابر ایران
 خفاک فرج کرده او را بگرفته و در کوه و ماوند در جای خجسته کوه انداخته و از راه که بر
 بر پشته نشاند هر جان نام نهادند جهت آنکه در عهد خفاک از ظلم او حکام را مهربان رعایا
 نبود و فرزند او را با و از جهان دفع شر ظالمان و در واج عدل و داد کوشید و در حق
 که اند فرزند و ن فرج فرشته نبود زشتی فرزند فرشته نبود به او و دشمن
 آن نمیکند نو داد و دشمن کن فرزند و ن توبه ان فرزند و ن بکن **عطا** و لا
 المک کان بخیرا با عدل و الجود مال رتبه فاعل ان پسین کان فرزند و ن فرزند

آن پست را که گاه و آنکه بر سپهرش برافراشته بودی بر خود مبارک داشت
 بگو ابرین مرصع گردانید و درفش کاویان نام نهاد و بعد از بادشاهان بران چهارم می
 افتاد و نه تا برتر رسید که مقبول از حضرت حق ان عاجز شده اند و ان درفش در رو
 نج قادیسیه پست لشکر اسلام افتاد و شکست در میان لشکر قتل نمودند و فرزند و
 سر پسر نامه از بود و ملک خود را به ایشان بخش کرد و بیار مغرب را تار و دوزخ است
 پسر مهر خود داد و دیار شرف را داد و چون پسر سابقین تور داد و امر از آنکه تحکمه داد و
 باریج که پسر خود تر بود و برادران برتر که تحت بیعت تحکمه بودند و شکست یافته و ایراج را
 بگشته و سرش را انداخته و فریدون فرستاد و ایراج دختر میماند و بود فریدون و آن
 پسر برادر خود داد و اگر چه نامه از خود و منوچهر از دست فریدون و او را تربیت کرد
 چون مردی بسین پسر رسید بکین ایراج را از ستم و غرور بارخواست و مرد در آن
 سر شاهان نزد فریدون فرستاد و از آن فریدون بار و وضعی نه میخواست چنانکه
 در آخر دولت از ستم و غرور این خود فریدون از منوچهر شکوهی بر تریاک را از
 جهت دفع زهر او ساخت و زهر بر ما و بان در غمه او جهاند اند ما از ایشان است
 در غمه او کوشی فیلی و اندان برادر زاده و خاک بر دلایت به بر بسته شد و دعوی
 خدای کرد و فریدون سام بن زباز را بکشت و فرستاد و میان انبیا بخار پست
 عظیم رفت اما طغر سام را بود و کوشی بمطاعت و استاده فریدون کشتان از قتل گشت
 و فریدون بعد از قتل هر سر بر غنایه است با دشمنی پانصد سال از بخان او پست که
 روزگار نامه کرد و نامست اما خوبت کرد و از بیک باشد رکاست **سینه** بن خود
 و منوچهر بن فریدون بعد از کین خواست ایراج با دشمنی بر و راست شد و او
 چنان پهلوانی بسام زبایان داد که گاه از کوه و گاه از کوه و گاه از کوه و گاه از کوه
 نهادند و دست صفت سال حکم را نه و در گذشت **سینه** بعد از پسر پادشاه وقت

ع

سینه

نور بن سینه

از او

از او تو برین فریدون افزای سیاب با او غاصت کرد و در میان نشان عمارت
رفت و تو در آن جنگ ایستاد و بکلم افزای سیاب تسبیح رسید دست
مست **سال** **بن** **شک** بن زاد تخم بن تو برین فریدون بعد از غل تو در برابر
سوار شده و قتل عمارت تمام کرد و در خرابی این ملک کوشید عمارت شکست
و چنانکه کرد و کار نیز ببار نیاشت و درختان برید و در آن حال سام نریان
بود و زال بخوبی او شنود و چون از آن غایب شد بال خود شکست
و با افزای سیاب جنگ کرد و او را از ایران براند و پادشاهی برون طاعت داد
دست استلای افزای سیاب بر ایران و در آن حال **شک** بن نوچه برید و زال پادشاهی
شد و در کار عمارت ملک می کرد و تخت مل خراج از جهان برداشت تا مردم
عمارت افزودند و ملک سحر شد و او خرابی و دشمنان مافی که دست افزای سیاب
به آن خسیه بود و خراج خود و امتیاع میکرد از آثار او دور و خانه در دیار بگرفت
که آب از غراول گردانیده است و به جلوه رسانیده است تا آب به چشم خوش
شده است و به آن رودخانه منال نیز ساخته است هر یک از آن آب را
ز آب بخوانند و جوی او بین بود بحال جوی خود و پادشاهی سپرد و دست پادشاهی
نخ سال و برای پادشاه سال **شک** بن طماست بن نوچه در حال جیاهه پادشاه
شد افزای سیاب با او جنگ کرد و او در آن جنگ کشته شد و افزای سیاب دیگر باز
بر ایران سترگ خواست شد زال شکست کرد و او را از شهرم گردانید و پادشاهی
بگرفت و دست پادشاهی که شایب می سال و یعنی مورخان پادشاهی او را
سکینه اند و گویند چون او در حال جیاهه پادشاه شد هم در جیاهه او بود و زمان او
در آن زمان پادشاهی پدرش نیز و در دیار زده سال **بویست** **و** **بیم** **از** **بیم**
در ذکر پادشاهان کیانیان و پادشاه دست ملکان متفقد می و چهار سال **جیاهه**

افزای سیاب

دور سیاب

کرز ناب

نصل دوم

کینه

بن زوین ملکا سب بن خوجه بعد زالی و پسرش رستم ایران از دست افرا
 سبب شخصی کرد و ملک او را صافی شد جهان بهلولی که درین زمان امیرالامرا
 ویرانویی بخواند برستم داد و دو یک خراج جنت لشکر بنهاد مردم در عهد او
 در کشاد زنی کوشیدند فرسنگ از بدید کرد چون کعبه و با تو را بنیان صلح میکرد
 سرحد ایران و توران ساری بین کرده بود آتش بهر کعبه و از آفرین سبب درگاه
 کردنیک تر بر تاب راهزیا ده گشتند آفرین سبب رخساره او آتش بقتضی
 و ده هوای تری از ساری به ان روی مرو انداخت ازین سبب سرحد رود چهر
 سحر شده دست پادشاهی کعبه و ده سال دار الملک استغنان بود و او آنرا
 کرد و بهر کرد اندید و یک نیمه عراق که در ان حد و دست از توایح آن کرد **کعبه**
 بن کعبه و کعبی گویند نیز کعبه است و بهر گناه بود و عیلت کعبه و با و نشاء
 و بعد از ندید بجایب نازند ران رفت و در آنجا که قرار شد رستم زان حربه خوا
 جزیره بازند ران رفت و کعبانان بازند ران را بگشت و کاوس را خلاص داد
 و با و نشاء بازند ران جنگ کرد و او را بگشت و کاوس را خلاص داد و با و
 اعلک به نایه و بگر باره کاوس تا بهما ما و ان رفت و کعبه قرار شد رستم لشکر کشید
 و با و نشاء ان ما و ران و مع و شام و روم جنگ کرد و انانرا بگشت و کاوس را
 منظر تا تحه آوره و کاوس بکافات خواهر خود اندر ناز زنی برستم داد و او
 خطاب از بهلولی و امارت پادشاهی رسانید پس ایس کاوس را بغیرت داد و چون
 که آسمان رود و چون فرود و سمنوق و کرکی ترغیب کرد و بر موافقت
 و چون که کسانرا وقت ساقط گشت باز کشید و او را بنین آورد و بنین او غم
 بود اگر در ساری بر روی آب افتاد و آسپه نرسید بعد از ان رستم بر پیل
 لشکر بنسکان رفت و در خرماد شاه سمنکانرا بگشت و از و پیری شد مادرش از

نام سرب گرد چون بجهت بلخ رسید با لشکر از اسباب جنگ کاوس رفت کاوس
در خمر را بر او خشنود و پدر و برادرانش را خسته با هم جنگ کردند و سرب بر او
رستم کشیدند و درین کین جوانان او آمد رستم او را و طوش کرد و از دوزخ مرزی را
بر او پهلوانان ایران بشکارگاه از اسباب رفته و دوزخی را از هم که سیر
یافتند کاوس او را از پهلوانان بکشید و سباوش از دوزخ و بعد از بوسف
بعورت او و مری بنو و بیست هفت سودا بر زن کاوس که بر او عاشق شده
بکشد و بر کسان پس از اسباب رفت و دوزخی را که درین مازنه بخواست
و چون در بلخ آمد و عالم شد سباوش بقصد که سیر بر او اسباب کشیدند که کند
که بپوشید و سوی خود که داشتن از رستم در خای اوست و چون خرقه
بایران آمد رستم را که آتاکلی او بود پاد و سودا بر او بگفت و با او کابیر ایران
بر کسان رفت با اسباب جنگ که دوا در اندام کرد و دانیه در رستم نامزد
فرستاد و در کسان و ولایات خراب کرد و قتل عام نموده بایران آمد
و بکلاوس در ولایت و بار بر نشسته بکشد و بران عارت کرد و
کنون غرق خوانده شد پادشاهی کاوس صد و پنجاه سال **کجی** و بن سباوش
بن کلاوس بن کجی و در توران بعد از قتل پدر پیمار ماه شوه شد و چون بجهت بلخ
رسید که در دوزخ توران رفت و او را پاد و در راه ایشان را بشکار از اسباب
معدیات رفت و کوه دران جنگ هم و انبها که در چند مرتبه لشکر آنها را بکشت
و بکشتی از جهنم عبور کردند و در ایران طوس نوز جهت فرزند کاوس با او
کار پادشاهی سازد که دوزخ بر پنج دره یعنی بار و پیل سادند و فرزند از ان عاجز
و بکشد از آنکه که دانیه و پادشاهی بر دوزخ گرفت طوس را بکشد و کاری جنگ
از اسباب فرستاد و دوزخ است که از پشت سباوش پسری خود نام

سجده

در نورانت باید که با او جنگ کنی طوس سخن او را چرا داشت و باز در
 جنگ کرده و او در آن جنگ کشته شد طوس جنگ افراسیاب رفت و بهرزم
 بایران آمد کجیهر و از و برنجید و او را بجوس کرد و ایند طوس شفا ایچیه و دیگر
 استه عای جنگ افراسیاب کرد و بجیهر و از کناه و او در که کشته او را
 جنگ افراسیاب فرستاد و از توران لشکر چهار جنگ آمدند و ایرا
 بنیان منهرم شده و کوه ها و ن که بخت و کس فرستاد از کجیهر و مد و طلب کردند
 و کجیهر در سم را از ابد و ایشان فرستاد و رسم با کاموس کشان و خاقان جین و
 اندی و دیگر پادشاهان اطراف که بعد لشکر افراسیاب آمد بودند جنگ کرد
 و از شان بعضی را بکشت و بعضی را منهرم کرد و ایند و منظر و منور بایران آمد و کجیهر
 پیرن گبور را بکشت و فرغ کرد از آن فرستاد و پیرن بعد از قل کرد از آن بفرست
 سیلا و پیرن به خزان رفت و بدین و خرا افراسیاب بشیر نام و در و در هم
 عاشق شده و بشیر و او را در خواب کرده و بر گستان بر و افراسیاب از آن حال
 آگاه شد و پیرن را بگرفت و طلب خواست کرد و پیران و میه که وزیر افر
 سیاب بود شوق شده و نا و را بجوس کرد و ایند کجیهر و در جام کستی غا احوال او را
 مشاهده کرد و اصل سخن گویند جام جهان نادر و ن حال او بود و در و ن مصداق
 و بنابرین یعنی او را بکشته و کجیهر در سم زان را بخت احملا پیرن فرستاد و رسم
 بصورت باز کردگان بفران رفت و پیرن را خلاص کرد و با افراسیاب جنگ
 کرد و منظر شده افراسیاب پیرن کشته شد و بخت بایران فرستاد و کجیهر
 کرد و در پادشاهی خستیار کرد و فرستاد و چند روز جنگ کرد و منظر و بی خود
 از هر طرف و دوازده پهلوان خستیار کرد و در قیامت پهلوان ایران را منظر
 شده و این جنگ را دوازده رخ خوانند پس ازین چهر و خود جنگ افراسیاب

و در خوارزم خلیف گردید و شیده بهر فراسیاب بروست کجسره
 و فراسیاب ستمم شد کجسره و وقت برقت تابشکنند را بعد از خام و خواب
 ساخت و فراسیاب از آنجا بکجسرت و بکلیک از در شرق رفت و کجسره
 در طلب او از دریا بکشد و او را که در جهان بگردانید تا در آذربایجان
 در دریا کجسرت بروست موم اسپر شد کجسره و او را برادرش بنامه افغانیا
 بعد از آن سخت سالادشاهی کرد پس هر اسف ز اول غنمه گردانید و از باد کجسرت
 کرانه گردید و در زبانی فانی بریدند کابردن کوی درین بی کویه معلوم
 کجسره و هم که پس اندیشید برادر آخر میان او توقف بهوش کام او داد و گردی کرد
 کجسره و در پیغرد و در کوه با کوه بکویه و در سیاهان و فارس کویست که آنرا کجسرت
 خوانند و در عهد او در آن کوه اثر وای عظیم به آشد چنانکه از جم او آباد است
 که آشد کجسره و کی را بهوش تا در او در اکتسرت و بران کوه آنرا بنامه کجسرت
 آنرا در کوشیده خوانند از تخان کجسره است که سعادت در سعادت
 خدا است **در** **سین** او در شاه بی که شش بر کجسرت چون کجسره و اسپر نو
 پادشاهی به و دادند و اینجی بر دل کابردن بران کران که کشت جهت افکار
 در آن کرانه شده و او بدیده ناهار و بدیده چون پادشاهی برادر کویست و این
 عرض شکر بنما و بجهت لشکران نام با و معین گردانید هر بر لشکران
 شش پادشاهی درین ساخت و جهت خوراک و اینجی کجسرت و این
 پادشاهی بود و بدیده و اینجی کجسرت بروست و قیام و راحا
 که چون و خرایشان که کجسرت به ترج بر هر که زند بهیم به او نیکو که قیام
 سه و خرب و مری کلبون نام ترج بر کجسرت زد و او را بشوهری پسندید
 چون او را آنجا کجسرت ساخت میران و خرب و اینجی و او را از خانه بران کرد

کتابون با کتاسیف ببری برد و کتاسیف حال خود با او می گفت قیصر را
 عادت اجداد بخاور کرد و گفت هر که بفلان کوه از دبار ایا بفلان پیش
 کرد که ترا بکشد و خرا و راه و قیصر از دماستان افرن و مرو بن موسی و
 وی قیصر کردند و در خود توانایی جنگ از دما و کرکدن نمیدند و کسی را بچشمه که از
 بهر ایشان این کار بسیار داشتند ترا بکشتاسیف ولایت کردند و او بجهت ایشان
 آن کار را کفایت کرد و بهر اکثری خود را بجهت نشان باقی بر سر ایشان نهاد
 و ایشان بباران که از دما و کرکدن را بکشته اند و خزان قیصر را بسته اند و بعد از
 مدتی حقیقت این حکایت بر قیصر ظاهر شد کتاسیف و کتابوز ایا خانه برد و در آنجا
 نمود و بواسطه مردانگی او ولایت بسیار در ملک قیصر افزود قیصر بقوت او از جنگ
 ایران زمین نمود و هر اسف را معلوم شد که قوت قیصر بواسطه کتاسیف و بخت
 پیش از قیصر ستاد و پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود بعبادت مشغول شد و قیصر
 مقام کرد و بعد از کتاسیف از جاسف بیخ آمد و هر اسف را بکشت مرتب داشت
 او مدتی سال **تاسف** بن هر اسف بن ارد و دین شاه بن کتاسیف بن کتاسیف
 در شهر خلب تخت و تاج ایران بدو رسید پادشاهی نشست و زردشت
 پشواوی که بران عهد او دعوت کرد و او دین بگری پذیرفت و ابرایان را از الام
 نمودند تا دین بگری حتمی بگرداند و کس بر دم فرستاد تا دین بگری پذیرد و
 میان عهد نام فرید دین بنمودند و مشغول بر آنکه هر دین که در دم رود را بانه کی قیصر
 ایشان شود کتاسیف گفت ایشان فرمان بدم برین او میراست و دست
 در ایشان باز داشت پس ایش اسفند باد و جاسف در دروازه دین بگری سپه
 و در دین بگری مردم او را بچوس کرد و بقلعه کرد و کوه که از او کشته ان خوانند و
 و از جاسف خبره اخرا سیاب از زکسان بیخ آمد و آن شهر را خراب کرد

تاسف

میراست را بکشت گشتافت بر اوستان بود آینهک جنگ او کرد و رستم از
 خلف نمود گشتافت را بخت آمد اما پهلوان کرد و جنگ او با ساف رفت و از دهن
 بر کرد و بخت و بر او خود با ساف را بدین ستاد با ساف یار از بنه بر و
 و پادشاهی اسبه داری دهد اسفند یار با ساف جنگ کرد و با ساف از
 بگر بخت اسفند یار در غت او را به پهلوان بزرگسان رفت و بر سر شکر باز کرد
 بدین دس در رفت و با ساف را بکشت و بر یک ستره بکشت و پادشاهی
 زان یکی از فرزندان از غر زشت داد و چون اسفند یار غنچه نظیر باران آمد
 از پادشاهی طلب کرد گشتافت از غت او را رستم از زده بود او را
 جنگ رستم فرستاد او را بنده کرد و پادشاه و یاکشته رستم در بنده اند و جنگ
 کردند رستم با او بنده و بنده بر زان از رستم بنده با ساف یار دست یافت
 به نیکر کلاه کرد از تخان اسفند یار است که قدر شکر کردند از غت او
 بنده است که شکر با نماند و غت خانه میگرد از آثار گشتافت غنچه بر نه و دیوار
 میان ایران و توران پست فرستاد از آن سوی مرز و آتشخانه در غت
 به عراق و شهر همدان و خا یار س و خا در اول شملت ساخت بودند در عین حال
 بن یوسف عامل داد و نام یار و شکافت و شهر از آن شکل بگردانید
 رست پادشاهی او صد و بیست سال **سپهر** بن اسفند یار بن گشتافت بن میراست
 بن از دنده شاد بن که پسر بن کعبه و حکم و حجت پادشاه شد و بکین پدر جنگ
 رستم زان رفت و فر از بن رستم را بکشت و از او را محول کرد و خلاص او
 و فارس بیان او را و شیر در از دست خوانده جهت آنکه ولایات بسیار در
 خود آورد و از آثار او بنده که از فارس و پادشاه و شیر بهین اکنون از آثار
 خوانند و میان همه و دهر و در آتش خانه بهران یکی یار بن اسفند و یکی

های

اصغمان و یکی بار و دستان و در کتب بنی اسرائیل نام کورش ملک آمده است
 و در ابراهی ساسانی نام و دختری های نام بود بهمن های رازن کرد و پادشاهی بدو
 ساسان از لشکر پیادت مشغول گشت دت پادشاهی بهمن صد و دوازده سال
 قای و دی هرن بن بهمن حکم و صیت پدر پادشاه شد از پدر رحانه بود وضع محل کرد پری
 از حجب پادشاهی بر پدر بر عتاب است و در او رسند دتی نهاد و باب انداخت
 کا زری آن ضد و قی گرفت و پسر را داراب نام نهاد و بد پرور و چون پسر
 بر عهد ملوک رسید که پسر پادشاهی سر نگار کا زری دنی او در صلاح و زینت مشغول
 شد و پادشاهی که او را در جنگ رودیان میفرستاد و خیمه شد امیر لشکر در راه از او
 آثار و ولایت شایه میگردید چون بر دم رسیدند او مردی بسیار کرد امیر لشکر احوال
 باهای تقریر کرد و های نفی احوال و واجب دانست و چون سخن شد که پسر پاد
 پادشاهی بدو رسید که خود که از نیکو دت پادشاهی های سی سال از آثار
 هزار ستون استخوان که اسکندر را از آذربایجان که در شهر مره که آنرا جابادقان
 بخوانند **بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن اهراسف بن اردشیر شاه بن کوروش**
بن کیکاووس بن ابراهیم پادشاه شده صاحب خزان بنین کرد و اما اخبار نه و در تیره و در سینه
و جهت ایشان در شمار آل سب زرت که دند و بر بد خوانند و از سب زرت
فیثوقی قیصر روم را بخواست و سب زرتی ناخوش که از دلافتش می آمد و در این پیش
فیثوقی درشت و دخترا داراب نمکند رحانه بود و چون بزرگ فیثوقی گشت از دست
و دارا ابراهیمی دیگر بود و در انام او را دلمه کند و دت پادشاهی داراب
دوازده سال و در بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن اهراسف
بن اردشیر شاه بن کوروش بن کیکاووس گشت و صیت پدر پادشاه شد و میان او و برادرش
اسکندر رومی غایت نهاد و جهت آنکه حراج و ولایت بر بر و ضبط و تسلیم و آن

دارای

که در آل بهمن بود

که در خلی ایران بود و به وقت رسیدن خایه زرین آوری و دند و ارباب از هر قبیلی
 بطلب خراج پیش اسکندر رفتند اسکندر چون او را در شهر بود و هر چه می بینید
 امانت داد ای خراج نیز نماند است گفت که می گویم که آن خایه می آورد و هر دو بخاک غروب
 ایران کرد و او را دو بند بگشاده و مقهور آنکه اسکندر با ایشان نیکی می کرد
 پیش او رفته اسکندر ایشانرا بگشاده و ملک ایران او را تسلیم گشت و در خوا
 به شکست نام را بومیت از اذن کرد و دست پا و شاهی و ارجا و سال از امان داد
 نهادند است **سپه** بن و ارباب بن یمن بن اسفند بار بن شتاسف بن کرباب
 بن ارد و شاه بن کافین بن کینا و بعد از برادر پادشاهی ایران بد و رسیده و او
 قامت جهانش را در خط و خط او و هر دو اسفند او را دست گشت و از ملک
 زاده را بگشاده از امان و دشمنان هر کس با او مخالفت که قیام از در نداشت و هم
 قتل از آن ملک گستر کرد و اینده نام مطیع او شده و مکر قبیله ملک است پس اسکندر بر هم
 رسولان پیش او رفت او اسکندر را بشناخت و خواست که طاعت کند چون اتم
 رسد داشت پسندیده ندید او را بجان امان داد و همان کرد که نمیشد بطلب او را
 اسکندر را بگشاده پس بطلب آب جوان رفت و در هر شهر هر مقدس او بود و آب
 و از آن آب بخورد و اسکندر و مردم مانند اسطوخودوس حکم و وزیر اسکندر را
 حکمت و سیاست و بزرگان هر چه اعتباری دارد و از ایران بر دم فرستاد و با
 بهر خدمت و آن علوم را ازین ملک برای خدمت از امان اسکندر رسد با توجه و او
 جوج است بشرف و مقوله یعنی مورتان سدر او و انفرین اگر حمت و طلب
 جوان نیز او کرده اما بنویس یعنی دیگر اسکندر بشرف و دوستی بنام و مرد و هر چه خوا
 و مکر قبیله باور او است و بروج با در بجان اسکندر رسیده یعنی گویند او غم
 خراب کرد و در ایران از امان و با دانه فانه و چون اسکندر از دانه حلت نمود

خایه زرین عیادت است از اسکندر
 مقدر بود که حد را بر این فرستاد
 بر شکل کجاست هر کس که قصد حال بود
 از روم به ایران مراد او -

اسکندر

که جهان بر ملک طوایف پیش کرد و در ایران نو دما و شاه حسین کرد و اند خاندان
 چنگیز فرمان دیگری نزدی و بدین باب از ملک طوایف که بر مردم علم
 توانست که در مردم که مقام اجداد و مولد و منشأ او بود از جنگ و فتنه ایران
 این مائده است پادشاهی اسکندر در ایران چهارده سال و ده شش شهر و
 کوش با سکنه ریه و امن و عهد را مسمی او بودند از بخان اوست تحت بر حال
 بخانی و دشمن است بر بهی حال و سخن غافل را نیز یاد و مکافات بیک و عقوبت
 بدی بعد از مدت بر جیب شادمانیت قدر استوار از به رهنمایت زیرا
 چه بسبب حیات فانیست و استوار بسبب علم باقی و دینی از غل بدل ناکسان بدایت
 که درین قناعت است و در آن خواری به دولت منه و بخواد آب روی مکان
 کسری که کن و درین **فصل پنجم** در ذکر ملک طوایف از عهد اسکندر تا زمان
 او شیر ما بکمان است سیم و میرده سال ایران از ملک طوایف و دشمنه و
 بایکد یکریمال شاکلی ساخته میگردند لاجرم در عهد ایشان مردم در تحصیل علوم کوشیده
 و اصل عالم در علم به بر جیبی رسیده کتاب نه با و دماس و قوسطاس و غیره
 نامها و پار کتاب در عهد ایشان ساخته اند و از ایشان سه فرقه
 که هست و یک پادشاه بودند از و کران بزرگتر بودند فرقه اول بطش بودی است
 چون اسکندر جهان بر ملک بخش کرد و خراسان و عراق و بعضی از فارس
 به و داد و او است چهل و چهار سال مبارز پادشاهی بود و با دست انگ
 ابن دارا کشته شد و فرقه دوم اسکانیان اند و از دما و شاه دست مکنان
 مه و شفت و بخال محاب الکف بعد ایشان در غار فرشته اشکین
 نزدانش اسکندر از پنج مهنان بود و بعد از او و بر بطش خروج کرد و او را
 ملک بطش او را **سکنت** با و یک پادشاهان اطراف مکرر کرد که نام او را

در این کتاب

شطرنج
 و
 سحر

در زمانه پادشاهی نام خود بنویسند و او از ایشان خراج بخوانند و بوقت تنویر
 بشکوه و دود مندی بکمر او خزل و فغ نجنگ در دست و یکی نباشد مدت پادشاهی
 او پانزده سال **بعد از پادشاهی** پادشاهی شست و مدت پادشاهی
 حکم کرده و در گذشت شاپور بن اشک بن ارا او را شاپور بزرگ خوانند بعد
 برادر پادشاهی بدو قرار گرفت و او بجنگ هم رفت و خلق بسیار قتل آورد
 و از احوال و خزان که اسکندر را از ایران برده بود بسیاری باز آورد و از
 اموال و جوی هر ملک را غنایم ببردن آوردند مدت شش سال در پادشاهی با
 او در گذشت **بعد از پادشاهی** شاپور بن اشک بعد از پادشاهی مدت پادشاهی
 سال در پادشاهی تربت و بعد از **پادشاهی** بهرام بن شاپور بن اشک بعد از ملک تربت
 گرفت مدت پانزده سال معاشرت نمود و غنایم **پادشاهی** بهرام بن شاپور
 بن اشک بعد از پادشاهی پادشاهی شد و مدت شانزده سال در حکومت بسر برد
 که **پادشاهی** بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پادشاهی پادشاهی شد
 چهل و سه سال در پادشاهی با غنایم **پادشاهی** بهرام بن شاپور بن اشک
 بعد از پادشاهی پادشاهی شد و مدت بیست و سه سال پادشاهی کرد و در گذشت **پادشاهی** بهرام بن شاپور
 بن شاپور بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پادشاهی پادشاهی شد و مدت بیست و سه سال پادشاهی
 شد و در گذشت خسرو بن بلانش بن نرسی بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پادشاهی
 پادشاهی شد و مدت شش سال در پادشاهی با غنایم **پادشاهی** بهرام بن شاپور بن اشک
 بن نرسی بن نرسی بن شاپور بن بهرام بن شاپور بن اشک که غنایم **پادشاهی** بهرام بن شاپور بن اشک
 امضا بن بدو مشورت است و دو سال در پادشاهی پادشاهی شد و در گذشت اردوان
 بن بلانش بن شاپور بن نرسی بن شاپور بن بهرام بن شاپور بن اشک
 بعد از پادشاهی پادشاهی شد و مدت سی و سه سال در پادشاهی پادشاهی شد و در گذشت اشغیان

اشک بن

بهرام

پادشاهی

مردود

نرسی

نرسی بن بهرام

بلانش

خسرو

بلانش

اردوان

شیر

که گشت **فرقه سیم** استغابان از نسل فرزندانش شست و شاه دست ملکشان
چهار سال از دودمان پیش با ایشان جنگ کرد و دولت از خاندان ایشان
پروان آورد ملک برقرار گرفت و با طوطی طایف خان شرط کرد دست قیامت
سه سال در پادشاهی بسر برد و در گشت خسرو بن اشع بیت برادر پادشاه
دشمن از ده سال حکومت کرد و در گشت بلاش بن اشع بعد از برادر پادشاه
دست و دوازده سال در پادشاهی بود و در گشت عیسی بن عمر علیه السلام بعد از او
نموده شد که وزیر بلاش بن اشع او را کور و زربک خوانند که بنی بصره
باز خواست و دست ی سال پادشاه بود و در گشت و نری بن کور وزیر بلا
بن اشع بعد از برادر پادشاه شد و بیت سال پادشاه بود و دغانه بود و رابین از اصل او
حاکم فراسان و مارندمان بودند که وزیر نری بن کور وزیر بلاش بن اشع
برادر پادشاه شد و رومیان در عهد او قصد ایران کردند و از طوطی طایف
مدخواست و از ایران فرج کرد و دست پانزده سال پادشاه بود و در گشت
اردوان بن نری بن کور وزیر بلاش بن اشع و موخر طوطی طایف بعد از
برادر پادشاه شد و دست سی و یک سال در پادشاهی بماند و در جنگ ارانشیر با
گشتند و دولت طوطی طایف بگری شد **فرقه چهارم** بود که
پادشاهان ساسانیان که ایشان را اکاسر خوانند سی و یک سال پادشاه دست ملکشان
بافند و بیت نیت سال **فرقه پنجم** با بکان مجده و نری منوشت و نری باب
از اصل او ان حاکم فارس بود و شهر با بکان فارس و کرمان و منوشت
برادر و شیر را ساسان نام بود از نسل ساسان بن یمن برادر و شیر را ساسان
باب کردی بابک در حق او خواهی دید از نژادش بر سپید اظهار کرد و
او را نمرز گردانید و دست برادر او را شیر تو گشته شد چون جلد طلوع رسید جلد

کتابخانه ملی ایران

در شیر

اردوان رفت با سیری از سرای او سر برین آورد دیگر بخت نشد و بفارس رفتند
اردوان پسر خود را بچنگل او فرستاد و شیر بر و مظفر شد و بچنگل او
آمد و او را بر ظاهر دی بعد از غار به بخت و بر ملک او دست نه گشت و خوشتر
زن کرد و دختر فرب بر او را از هر دو کار بخود و بار دیگر خواست که نزد
او بر آید و شیر نسیم کرد و او را بوزیر داد و نامش زن گفت عاقله ام چون از شیر
فرزند نمود و وزیر او را از نهار داد و خود را احضر کرد و بعد از انقضای وقت حل
شماره نمودند و وزیر او را بر آورد و او را به پای در حالت کوی با خشن بر آورد
ظاهر گشت و وزیر او را حواله فرستاد و وزیر او را فرستاد که دال بر آنکه از تخم آن فرزند
او را شیر مادر و شالان و حوک طوا ایستاده که ام که مطاوعست او کردند و فرج
بر شد بجهت او هر که او را مخالفت کرد بدو داشت و اگر بعد از جای بطلان
او را به مقبولی گشت بولایت کرمان در شهر روی خواهم بست و نشسته و او
کرمی بود که هر که بهجت آن کرم کرمی ساخته شدی از شیر مادر او
که بخت کرم غالب شد از شیر مادر است که مردی او بخت کرم جنبه خوا
بجو بخت بار نه بر شیر و پشه کار آن بجهت کرم رفت و کرم را هلاک کرد
که نه کرمان به آن کرم منسوب و بعد از هلاک کرم او شیر بر کرمان بست و نشسته
و خواهر او و پسران او را بر انداخت از مادر او را شیر خورد و فارس غصه
و طبعی از او فرود آید و نام کرم او شیر است که او را هلاک کرد و بخت او را
بر این سخن بگویند و او را از دیند و در سران بخورستان و جزیره به بار کرد
بر بعد برای فارس و به که نوزدین که اکنون دینی است و بهجت بیلان که اکنون
کرخان بخوانند و در دیلمان کسان و کومان و شهری از بد این سبب
عرب بخرید و جمله و آنرا اکنون از شربت و آب زنده و در اصفهان

در میان رعایا بخش کرد و نصیب هر ولایت متر کرد و آنرا از بخان اوست
 لشکر خوان داشت و لشکر بی مال و مال بی غارت حاصل نشود و عمارت بی عدل
 نمود و عدل بی سیاست صورت نپذیرد و ملک و دین توانمند و دین اصل
 و ملک کمبخت و هر چه بی اصل بود نایب و هر چه بی کمبخت بود زود و بدو ال آمد
 عفو خوشتر از لذت استقام که تجربه آن شکر است و تجربه این پشیمانی عدل نپذیرد
 بهتر از زلفی روزگار بخل و بر آن کشنده بنای کرم است خردمند باش و اندیشه
 و تاجه بخونده کنه باش و از کسی ترس را کسی نماند کسی ترا استوار و آید بغیر شکست
 چه کن تا و اما کردی سیاست واری کن ماست حق یک باخی بزرگ منشی یعنی حکمران
 تانم که میل تو کند و دوست جویند و ایام ترا بگو دار تا بگو نام شوی یا و شاه و از فرمان بر
 و او را نتوان بجان و مال این شوی چنان کن که عیش بهم و در بخت و عیش باد واری
 تا رنگار شوی به هیچ حال بر سوخته خوردن و سیری کن که نشسته رانیا و مبارز
 بر آنچه مستور ز سیه بند و ده بخورید بر مسودان مال خود و غرض کینه هیچ وجه حلیت و میانی
 کمینه از همه اندوه رسته بشید سیه بند بر الواح نوشته در نظر داشتی تا چون در
 شدی به آن زود غرض کن شدی به آنکه نو خدای نیستی بلکه عیدی که بعضی بعضی
 بخور و حجت کن بر نه گمان خدای تا خدای بر تو حجت کند حق که نه گمان خدای را بر تو
 کوش دارد به تباد شای او چهل سال ده ماه **شیرین** شیرین ساسان بعد از پدر را بدو
 به و تعلق گرفت و به تکیه و حکومت بماند از انار او بلاد شاهپور فارس و عمارت
 فی شاهپور خراسان که طهر رشت آغاز کرده بود و پیش از انعام خواستنه بود شاهپور از
 بر شال رفت و سطح نمشت قطعه ساخت و اکاسه را عادت بود که شهر مار از شال
 جانوران میخواستند آنچنانکه سون بر شال مار و دوشو شیر بر شال اسب و دوشو
 گویند که چون اردشیر در پاهان شهر به سلامت شاهپور از دان شهر خواست ارد

شیرین

سازمان بود غارت کند و پشته خواهر او در غارت برآوردن کرد و خست از او
آورد و ملکه نام کرد چون شاپور بگریه رسید بیکای رفت و خروشه با او رفت
و او در او تکرار داد تا طایر را بگریه و بخت و ملکه رازن کرد و گویند شبی ملکه در غل
نابین کرد و رفت احتیاط کرد و در برک سرور و در زیر پهلوش افتاد و بود و در شش کرد
شاپور بر پسرید که ترابر در شش چهر کرده اند که چنین بازگشت می گویند مردم پسر عدلی
من از غز استخوان و غارت کرده وادی شاپور از او برخیزد و رفت تا با پدری چنین که ترا
چنین بازبینی پرورد و چو خاکو ای که با من که بدیت را گشته ام چه کنی و او در امر است
کرد و بسیاری از قوم عرب را بخت و چون از قتل مردم طول شد منفرود تا شانه غراب
پروان میکرد و تا آنجا بختی بخورده و جواب بین سبب از او از او رفت و گفت که در وفای
سیان میری خوانده و میر گفت باشد که نیده از او رسد و رسول ممالک بن النعمان شش او رفت
و او از او از مردم عرب رسید شاپور گفت از بخان شنیده ام که از عرب سخنی خیزد
که ملاک شاه بخیر باشد نه بد آن گیسنه این قتل میکند ممالک گفت شاید که قول بخان
دروغ باشد و اگر راست و در بخت و واقع شده اند او نیز بخان باشد که این قتل
کند باشد تا آن صاحت و دود را نیز بکشد که بکشد بدین شاپور دست از او را گرفت
باز داشت و بنابرین جواب خود را از او کرد و ممالک نازد و شاپور وی را کشت
و در بخت و شش ممالکی بر یک سر بر دم رفت و قهر او را بشناخت و بگرفت و محبوس کرد
با بران آمد و خراپ بسیار کرد و در بین ملک شکی گفت شاپور از زندان میسرید و در
ایران که مهربان شاپور بود و بر و عاشق شده خلاص یافت و بان نیز بکشد بخت و با او
آمد و از بین قزوین بخت جای ارام گرفت و در آن زمین بیانی که اکنون شاپور
شهر است و شاپور است و در آن وقت باقی گویند و سومین برادران بر شاپور
نزد کرد و از حال ایران آید شکیان می نمود و سومیه و او را بگفت و در شاپور در

بار است و ایمر لشکرش در سردار بار بستن تحقیق میدرد اسارت کرد و بندش بوسند
 و با اتفاق بر قصبه قهرمانان افتاد و روانی شده تا با سوسان بر سر قهرمان
 و او را اسیر کردند و ملک شاپور را مسافه شد و چون با و شای برقرار گرفت
 قهرمان الزام کرد تا هر چه در ایران خرابه کرد و بود و آبادان کرد و کنداشت که ایران
 حیت او فردا در کی نشسته تا فردا در روز دوم بیاد و دان و سحر
 با حیت روی و کوی با ایران آمدند بکار کلی در زمان شاپور مانع صورت
 پیدا شد و بر مان دعوی او آن بود که اواز بزرگ و کوبل و خطمای دراز و کوتاه
 بکینه ی چنانکه چون هر کار و سطر احتیاط کرد و بی بکرمی در آن تعادست بودی
 و صورت ریح مسکون و سه ریح غیر مسکون دیگر کوی جنبه پند ظاهر شود چنانکه
 ناست نمید و در مانا و کوا و در و دما از آن معلوم میشد و برای سخت بود که چون پند
 می بودی چون از تن بیرون کردند و نای نامائی بودی اما در سافرا با طار و
 زن شد شاپور اورا ملاک کرد یعنی بختگان کونیه مانع در زمان شاپورین از دست
 و خرد اصمغان آورد که او بهمد بهرام آمدی بود و در وی آذربایجان جمعه او در آرد
 با بجان دعوی پسری کرد و اهل آن ولایت نایب او شده که کونیه را آورد و آمد
 به و باد خواند شاپور اورا بگرفت و بعضی از غلظت برسید او که خفت
 خرابه و از رسید مردم در حق او مستحق نه شد و او مردم را ناسایت بخرید و او
 و با حیت کرد و آن غلظت بزرگ خواند با و نشان بودی و مارون اگر میشد
 با حیتی سخت از انار او شاپور بهرستان قزوین که اکنون غلظت است از آن و مسقط
 آنرا و مقام و موله و شش و شش این کتاب شده این و یکجده عمارت خیار و
 شاد و آن شش و شش و کوی شاپور که اکنون آنرا اسیر خوانند و خور و شاپور که آنرا
 سوس کونیه و چپ شد و در حستان و منه مدت قریب و شای او نماد و دو سال

کتابت نقاش

انبار

رو سید

برادر شاپور و دو کتاف بول چون پسر شاپور که کوچک بود و مادرش با دشمنی بود و
تا چون شاپورین شاپور بزرگ شود بدو بسیار وار و شیرازی را با خود داشت و با یکی دو
و با دو تنی که در بدین بیکو کار نیافت و چون برادر زاده اش بجز موی را
حک بدستیم کرد و دست و دست و سال **شیرین** برین آورد و درین نری بن بهرام
بن بهرام بن بهرام بن شاپور بن از پیشین ساسان بعد از پادشاه شد و شاپور
بود و بزرگوار بادی است برادر و ستون را که داشت و بر سر او آمد و بدان در گذشت پاد
انجام چهار ماه بود و شری چون چهار ماه بود و پادشاه و در حالتی که پادشاه و شری
که گشتی انوشیروان ملک با او و چون برادر شاپور بود و پادشاه و شری و پادشاه
تا بر ملک و مردم حکم شد چون پادشاه و شری و پادشاه و شری و پادشاه و شری و پادشاه
غیر او و مردم نگاه داشت و شری و پادشاه و شری و پادشاه و شری و پادشاه و شری
بسیار است و نیابت و شری و پادشاه و شری و پادشاه و شری و پادشاه و شری
بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن شاپور بن از پیشین ساسان بعد از پادشاه و شری
چون بهرام بن بهرام بن بهرام بن شاپور بن از پیشین ساسان بعد از پادشاه و شری
و او که شادی و خوشی و روزانه و شری و پادشاه و شری و پادشاه و شری و پادشاه
در بزم و خود را و شری و پادشاه و شری و پادشاه و شری و پادشاه و شری و پادشاه
و شری و پادشاه و شری و پادشاه و شری و پادشاه و شری و پادشاه و شری و پادشاه
خط خود از جهان برداشتیم و جهان را به بران بکشیدیم و بزرگوار و شری و پادشاه
شاپور بن از پیشین بهرام بن بهرام بن شاپور بن از پیشین ساسان بعد از پادشاه و شری
ساسان بعد از پادشاه و شری و پادشاه و شری و پادشاه و شری و پادشاه و شری و پادشاه
شاهان تبار و ده اند و اما قمره و صفی و موی و شری و پادشاه و شری و پادشاه و شری و پادشاه
کرده اند و اعظم خداوند قلم برادر و شری و پادشاه و شری و پادشاه و شری و پادشاه و شری و پادشاه

بن بهرام بن اور بر بن شاپور بن از و شیرین ساسان بعد از برادرزاده پاد
عظیم عالم و مستحکم بود و فارس ساسان او را برادر کرد و یک ششم خوانده بخانه از او
نما گشت را خلافت کرد و نه گشته حرکت بکنار چشمه سبز خراسان خواهر بود و در کرد
که در مدت الحزم خود خراسان نزد و وقت لرزش رعاف بر دست و پانده و هیچ
اساک نمی پذیرفت اینک حکم کرد و نه که خراسان باید رفت و باب چشمه سبز نقل
باید کرد و نجات یافت تا چار تا جای رفت و در آن آب غسل کرد و نجات یافت
بر بخان عظیم شکر شد و گشت آنچه مایه نجات بود و نشت نین و جی برن نشت کرد و نه
ما از آن جنگ نجات نمودم و هلاک استم شد و نیده افت که نفع و نفع در کار
ایستاده اند و او را لب کرد و او را ناکاه کسی نیاید خراسان چشمه سبز
و با یکی رام نیده و نیزه کرد و نیکو آمد ازین بری نهاد و درونی که بار دم می آید
چشمه سبز نیده و نیزه کرد و در و او را بکشت و نیکو رفت مدت پادشاهی او پست
یک سال نیم در غمه او اکثر ایران از عظم و جور خراب شد بهرام بن نیده و کرد
شاپور بن شاپور او را بر بن بهرام بن بهرام بن نری بن اور و شاپور بن
او بر بن ساسان بعد از پدرش از کان دولت نسب عظم بود و کرد و او را
کرد و پادشاهی بگری نام داد و بهرام با او سازت کرد و کار بجایست ایستاد
بهرام برین لشکر گشت گشت و نری بن او را استیلاج را بخت نیدم و در
کرد و او را بای نشت نیدم هر کسی سیر از بکشد و نایج برادر و پادشاهی او را بکشد
کسری نشت نیدم و کرد و نشت نین صاحب نیدم و نود می نیده ترابا کرد و بهرام
نیزه از بکشت و نایج برداشت پادشاهی بر و قرار گرفت و نری بن او را
مردم نهاد و بکشد و نیکو و ما را نیکو خواهد بود که دایم نیت مردان بود
ترا و عظام نری و نیکو بسیار دوست داشتی خود را بسیار نشتی برین سبب او را

بهرام که خوانده حکایت او با دلارام دانکه آموخته را چگونه تیر و دشمن است زمان
زمان عمرت و طرب بود و بعد از او اهل محبت تا پنج روز نشون بودندی
دیگر بهرست بهرست کار مطربان را و این عظم گرفت چنانکه کمر مطرب را زنی بهر دوم
قانع نمی شد بهرام از مندهستان دوازده هزار دوی را بجهت مطرب مردمان یا
دشمن ایشان سوز در ایران مطرب کشند مردی راست رو و شین نام وزیر بهرام
و بهرام زمان خود بر عمرت معروف گردانیده و کار بد و بار گذاشته بود و او را
غایت حرص اموال و کلبه بود و ولایت خراب گردانیده و لشکر را روزی بر
بهرام روزی بر سپهر لشکر برون رفت بر درجه جوانی کی او نیمه دید و بهر
گفت این یک برین که شخص بود و نگاه در کله کی پیدا شد و هر چه معلوم شد بهر
تسلی شد این یک با ما و هر کی الفت گرفته بود با او در سخت بود که کرب که منفذ را
تفت میکرد بهرام ازین سخن خفته شد و روزی ازین باب بعضی از ارکان دولت گفت او را
از حال راست رو و شین وزیر آگاه کرد بهرام او را گرفت و احوال شخصی نمود و گفت
بر دلارام آه و او را بسیار کرد و درین حال خانان بسیاری که آن غم ایران
در خانه مانده بود که تربت کش کردند با حصار حد بهر آن کردند و بهانه زیارت آن خانه
آورد با خانان کرد و ارکان دولت تصور کردند که از خانان بهر بخت در امان شدند و بگویند
بطاعت و نیت فرشته و خانان پادشاهی ایران خود را استم عمر و بهرام کور از استخوان
با چنان بآن بهر آن ابراه اسپهبد و روی در یکبار با مومنان غرامان رفت و در خانان
شچون آورد و او را بخت نشکر که کرم شده و بهرام کور محبت فراوان یافت خط
اخبار ایران که عاقلان نوشته بودند بهت او افتاد اظهار کرد و مطربان را در زبان
و نوران او دید کرد و بهر حد شمار با ساخت تا از طریق زیارت از آن تفرقت گشت پس
رسل بنده و پستان رفت و آنجا مردی بسیار کرد و پادشاهان هند و چین خواسته که او را

نور و ان بعد از شصت سال زبست مدت کثرت چهل و شصت سال که در پیش کوه جبل طری
نور و تاب و نورش نوشته که هر چه از پیش فرستادیم ما را ذخیره آن نیست پس کسی که در
نیکی بکاهد و در بدی بپزداید و از بخان او است که عقل دارد است که باب خود نتواند
باشی سرخست نکرده و بخش خراب نشود و عدل بخت که چند آنکه از دستش خرج کی بپزداید
و سعادت افزاید و چند آنکه کسب خرج کی و دلت کمتر گردد و نماید هر که از مردم بیشتر شرم باشد
و از نفس خود انداختن او را پیش قدری است که در میان کاری است
که در آشکارا شرم ندارد و پس از آن بحالت نیاید تر و هر کسی که استنداد نفس خود کند و
بزیادگی از انعامه نه بدید که خواب بند و چنگل سخن از یکی لشکر خود نماید و بشپیه
که بهر بسیار راستی اندک توانه سخت بکشد و در اینک بر عایت و تربیت کند و ارباب را
شاید و هر کسی احکام خود را آبادان نگاه دارد و وزارت را شاید و او را هیچ بود و این
بند را بر آگاه داشته بود و در بار سادی کردی که این بند بایست مالک بدید کار بکار و این
خوبترین شمس است از آن و در و خج و بدید هر انداز و خفته کند از نیاید برید طعام و شراب
خورد و در خج خود از مردم در خج دارد بخوار باید خرمی را بسیار بدید بخواند غلام مشوید با و بیک
و شمار کینه نگریه از بخندان و در بپاشید و جز مردی بشوید کار ناکند و در و شمار
طاعت کرده ناکند و از نگارید کار او در بغر و بپاشید بر ما و در و خفته به ناز نگارید
او از خود بیک در شمارید خداوندان ادب خدمت کینه بانا و ان دوستی کینه بهترین
و انما به شمارید بیکترین براب غاموشی را و ایند تا کسی گویند جایشی بخوبید هیچ گونه خدا
شود و در کار مشورت کینه سخن جهان دیدگاه خود را در زمین گمان و در مشایبه
از مردم کس به برترید نیست و دووانه بند حید بیا بکاهد بدنام مرد و قدر عافیت بدید
از خداوندان در جنت محنت کینه زن بکانه را در خانه راه حید از کز نزن این
برادک خزان غم بخونید و سخن مکرر خود بود و خاره از دست نماند و در می

از دشمن و از اشرار سید به ادب خدمت سلطان کینه بجای ناکسان رخ بر مدح خود داده
شناسید با حقیران شنیده هر که بخود شناسید او را مرد شناسید از مردم یکی ندید محبت کینه
باروم دوری دوستی کینه را خوشی پیشی سخن گوید راز و دست خود را چون راز
خود نگاه دارد زن و فرزند را بگنجی دارد به نمان خود بر نمرود و گران خود به از نمان گم
و قاعه اید و در سایه باد شاهانه بگریخت خدمت حق نمانان کینه میان زن و شوهر
منهید در هم کار نیکو نگر کسی سید سخن با و نهاده گوید در حق عالمان مظهر نیت بدست حق
مردمان مشغول به باشد بر نمانان کینه شریف شود به مردم خردگان نراج کینه گمانی پیش
بگریخت رفته رستی این به شنید هر با نمانه عرف کینه به یکی اخروی بخود هر که از
تا و از بر نمانه پیش بدید از امر حق نمانه فرزند را پیش خود نمانه هر کار نمانه
کینه به توانایه لاف نمانه به سید سخن گوید پیش با و نمانان چشم نگاه دارد
پیش بدی با نمانه به با هم که ایام نمانه اگر خود نمانه بود و طلب علم کینه نمانه بر بی برت کینه
بگویم که را دید بدید در حق نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه
از این پیش بدی کینه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه
چنان بدست آورید بر زیارت نمانان رویه بر باد شاه لیسری کینه به هر جا که
روید بر نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه
را خود و از نمانان و گوگان گوید و به نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه
و دست کینه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه
کار با نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه
کوشش دارد به نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه
خواید در نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه
رخ بردارید دشمنی از نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه نمانه

[illegible]

در دوزخ و آتش و آماج نیرین عانی شد چون هرگز درشت از طاعت و استم کم سیر کرد از کائنات و دست
از بیم جان دامن منتق شد و او را از طاعت گویند و کسی کشیدند و پیرش پروردگار را یاد و ندو پاد
شاهی دادند پس هرگز را بکشته دست کش ۱۹ از ده سال از آنجانب اوست که کاقرغت
در عرض خط خانی و دم خلق پاش **پیر اوج** بنوط از فرزند ان کوکین سیلا و بنوط از غم
بزد که دین و کبرین در پنب بهرام بهرام بن ارمشیر بن شاپور بن بزد که دین و کبر
هر غوی خدمت گزاری هرگز دوس پاوشای بکین توانست هرگز و آتشش رود و نردان
او را با پیر و طاعت افتاد و بکایت دشت رفت و بکایت انجاسید بر دین ارمشیر ارمشیر کرد
و بهرام بر ملک گشته شد بر دین بزم رفت پس قهر و دختر او را در نگاه داد و در قهر
بسیار کرد و او را در دین و نیا بران آمد در اول او جان با بهرام چنگ کرد و بهرام شکست
و نوازمان رفت و از انجاسی فرود و خاتمان رفت و دختر او را بخواست بر دین بخت
و یکی را بفرست تا او را بختا بخت است است استیلا بهرام بر ایران و در اول **پیر اوج** بر دین بزم
بن انوشیروان که از زمانه دوشیر بهر دشت است کوه بهار را بود و در چشای اتفاق
رج شاه را بودند و اگر چه بعد از دینش و دینش پاوشای گویند و انجاسی زمانه آنکه بنوط
بهرام چون پاوشای بر دین گرفت که آنکه بدین را گشته بودند اگر چه خالان او بودند
و ابسی ایشان از در ط بهرام چون خلاص گشت و بهرامی پدر ایشان را بخت مارستان
در رخ بزرگی او سال گشتند آنکه در دینت معده قره استغنا و او بی اسکوین غل گشته
و با یکینه یافه هزار گز یک مظهر داشت و ده تکار و شش هزار خادم و جادوش داشت
هزار و پانصد بار که شنب دی و در ط و آتش بر کبی و نصد دست زده و بی در حضرت او
می بود و چون آنکه دین را داشتی و چون کوار شدی و دست کن با نجره در حواله او رفته
تا بوی خوش بود رسیدی و هزارادی و چهار باب آب در راه که درش پشیدندی تا بکوی
فرشته سی و او بر روی خوب و طیف نال خوش خلق زده و در روی و قوت نهاده است

مذکورہ

کسری خسرو پوزینی مرز

زمانه بود و آنچه در اینجور دگر بر آید و آنکه باز در زلف ظاهر است و چون بوم هر
سنگی که خواستی با آتش ماسی دوست و از طبع اینجور انگشت کشا و چون از زلف
خواست شد نه آن بخور آب نهاده و چون فرزند متولد شد ی آن گشتن بهیم
آبی نیم طلع گرفت و از چشمتان بنوی از خم خبر بید و گمانه که آب از آن بخورده
به آنکه آب در آن ریزند تر شدی و فیل سفید که بعد از در ایران بچه آورد و در ایران
تولد می باشد و باره بطلب که تا غایت مثل در ایران نبوده است و در اجبت
بزم بر زیر سفید و شفت زو است هر روز از سال کی می کنند و استان آن سویی
تول از غایت است و هر خشمه چین خرم او نیده و گنج با و آورده و آن چنان بود که میان پر و زعفر
خاکت شد پر و زعفرانک ملک او کرد و در کنار و در باغ و زعفران و زعفران
واجب از خود و قامت را در کشت تیاغ و نما و تا در جزایر دریا در حال آن هستند با و آن
برل بر و زعفران و هر روزی بر و زعفران و چون از ملک بر و زعفران و مال بکند
هر صفتی که شرف می شرف شد و چون از وی نوزده سال بگذشت تجارب بر و ز
نام کرد و در ابا بسم خواند پر و زعفران که شرف تمام خود را بالای نام او نوشته بود
بر چند نام جدید و مضمون این است بر زبان آورد که شرف که از ملک با این احرار
نام خود بالای نام چون بزم رسید در حق او فرمود که شرف الله علیه کافر می
بسیار این و فاکت بر و زعفران و هر شرفی که بر و زعفران کرد و او را بکشت
پر و زعفران پر و زعفران که شرف بود و هر او و بعضی پر و زعفران که شرف بود و زعفران
هر دم در آن حالت بخت گفت که هر که شرف پر و زعفران که شرف که شرف باشد و در
سخن حق فانی بر قتل خود نکرد بلکه بنده بر و زعفران که شرف که شرف که شرف
و صفه بر است و او را که در شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
سال بود از شرفان او است که شرف که شرف که شرف که شرف که شرف که شرف که شرف

کسی که بدین خبر پادشاه

که از شیرین خبر

چون از وقت بخت

آوردی وقت بخت

فرزاد خوار

کسی که بدین خبر

کبری شیهه بدین برادر خود اقبال پادشاه شده و پادشاهی برادر خود گرفت و او بدین
سبب برادران و اقربا خود را بکشت بدین کار چون برادر برادران سرایت
و در این کار گرفتار کرد باری بعد از شش ماه و ده روز بخت وصال **کبری** از در می شد
بن برادر بعد از پادشاهی بنام او میزدند که او یک بود بعد از یک سال بنام بنی ابرو بخیر
بکشته شد فراخی بود بعد از امر او برادران ملک و دم بود چون دولت ساسانیان
روی در انظار نهاد و مطلع در ملک کرد و بخت استیلا پادشاه شد و مدت دو سال
حاکم بود در کان دولت با در ساختند در سارگاه بر دست امری کشته شد برادر
برادر بخت بدین چون سر نه می شد پادشاهی بدو دادند او گشته برادر
از خبر برادر خواست و کشته او را بکشت برادر خان بود برادر بدین بخت
در عهد او جدا از فرار رفت پادشاهی او شکست **کبری** بدین برادر بعد از خواهر پادشاه شد بخت
جمله در یک و خان بود و برادرش خواست که با او عشق بازی کند او را بکشت راه داد
و بخت جهان با آردی بی آردی کرد و او را با پادشاهی برادر داد و در برادر
دست کش چهار ماه فرزند برادر از مطربش کنام اصحاب حاصل شده بود بخت
مصدق شده ازین بخت چون دیگری بود پادشاهی بدو دادند و در یک کاه که کرد
و بر دست بند کشته شد **کبری** بدین برادر بدین برادر بدین برادر بدین برادر بدین
چون شیر بدین برادر از فرمای خود را بکشت و ادبش او را انباری بگریزاند و او را
بر برادر بدو قطع مصفا و عزلت خواستی چون از آن خبر داد که پادشاهی بدو داد
در میان او اسلام قوی شده بود و دولت بخت ضعیف شده بود او بکر در عهد او عزلت
بکرمیت او عزت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
خاص را با یک کبریا بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
و بدانت که دولت او بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

در این جنگ کشته شد و ب قوت گرفته شد و اگر از عراق و ب بخارستان رفت و بنا
 بایر لشکرش ماهوی سوری بود و لشکر عرب بخارستان رفته و در مرد و کرده و ماه
 عرب کوفه از ایشان شهرم پیش ماهوی سوری رفت ماهوی او را لشکر داد و او
 عراق کرد و باز خربانت که می پادشاه ترکستان قصد ایران دارد و جنگ او بر دین
 ماهوی باجی شمشیر و بایز که جنگ کرده اند نیز ذکر و بگریخت و در شبهای پنهان
 شخصی ماهور از حال او خبر داد و حکم پادشاه ترکستان ماهوی بود که در آب کشیده بر زبان
 خلافت عثمان بن عفان سخن پادشاه ترکستان ماهوی سوری را باز ندان گفت و بگریخت
 و پادشاهی بود که در دست ملل آن چهار سال پیش رواج داشت و شانزده سال از این
 بران طرف گردان بود که کشته شد و دولت اکابر سوری گفت **فصل سیم** در ذکر
 پیوسته با محمد مصطفی علیه الصلوٰه و السلام و خلفاء او و احباب او و رضوان الله تعالی
 علیهم اجمعین و آن مقدمه و شرح فصل است مقدمه در شرح شب طهرت و قبایل عرب
 و پیوسته اند چون جنی سبحان و تعالی را در سید انطرب است که از خلفاء
 آن اعراف خلقت الملق لاف باشت افزونی شد که تر از آن کن بود و آب
 بهترین مخلوقات و غنای کائنات و زبده موجودات را یعنی نور عالم انبیا محمد مصطفی
 پافریده و خط و زبانه بنویسند که این حکایت است که اول باطنی اند نوری و از قات قابین
 دوستی برتر است و اگر بگویم دوستی او بودی و بگویم **نات** از کرم عدم بجز وجود
 نیامدی که از المحدث القدسی لولا که لا خلقت الا طلاق یعنی آن نور در صورت
 بشریت او که حسن محمود است باطنی را می بیند و بنی آدم را بابت آن تشریف
 خلقت شریف و الله که شایسته او شایند لازم گفت لازم نور مصطفی از حرم
 ابو ابراهیم آدم علیه السلام در خان کشت و او بسبب نور مصطفی سجده ملائکه شد بابران که او
 ملائکه او **فصل سیم** مقدمه و جهان افزونی **لا** بلکه روان افزونی و نظریه قدرت الهی

تجدید

مصدق

غرض حرکت ناشای بود و در آن روز آخر جمیع انبیا در مثل نبوت بی بایست نشسته باشند
 جمیع مکاتبات و تحریکات رسالات باشد و آن نور پرستش و بایست از حسن آدم
 بوسیله الطین الطیبات و الطاهرین و الطاهرات مثل سلی الله ما بقام
 رسیده و از قوت نبی انجاسید و عالم صورت یعنی او مشرف و مرتب است و معنی
 بصورت او کرم و شکر شده اکنون شرح جمعی که در آن واسطه بودند و جمالی که از ایشان
 ششبه شده با یکدیگر زیاده کنیم از آدم علیه السلام پیش آمده و از پنج بخت با در
 و از سیم نوح و از دهم و از چهار بخت نبالی که پدر و جریانست و از دهم
 با براسیم الله ابراهیم را و دهم و از سیم و از سیم و از سیم و از سیم و از سیم
 آنرا و دهم و از سیم و از سیم و از سیم و از سیم و از سیم و از سیم
 و ایشان و از دهم و از سیم و از سیم و از سیم و از سیم و از سیم
 و بعضی از پنج بخت بعد از آن رسیده و از دهم و از سیم و از سیم و از سیم
 و قضای هم از دهم و از سیم و از سیم و از سیم و از سیم و از سیم
 و بی ششبان و بی سیم و از دهم و از سیم و از سیم و از سیم و از سیم
 بی هزاران و بی سیم و از دهم و از سیم و از سیم و از سیم و از سیم
 رسول بودند و بی شریف و بی عالم که اکنون از ایشان بود و بی خطابه و بی حمد و بی طلال از هوا
 زنده نور مصطفوی از ایشان بر سر حد که الله بی صفت و خدای و خدای و در مایه الله از دهم
 و نور خدای از حد که بر سر جرم الله بی قول هم از دهم و از سیم و از سیم و از سیم
 مصطفوی از دهم و از سیم و از سیم و از سیم و از سیم و از سیم
 بی قطع و بی بایست هم از دهم و از سیم و از سیم و از سیم و از سیم
 از نظر بر سر ملک است و از دهم و از سیم و از سیم و از سیم و از سیم
 از دهم و از سیم و از سیم و از سیم و از سیم و از سیم

که طرف الخطاب از نسل ایشان بود و بنی هاشم و بنی جعفر از نسل محمد است و نور محمد مصطفی
 از نسل پسرش کاتب است بنی تم که ابوکر خاندان ایشان بود و بنی خزیمه که خالد و ابیه
 ابو جهم از ایشانند از نسل نوه اند نور خاندان ایشان از کاتب پسرش بنی امیه بنی زهرا که مادر
 رسول است از نسل کاتبه و سده و قاص از نسل بنی هاشم پسرش بنی اهل قریش را بلکه که دوایر
 قریش شده و در آنند و جهت بود از نسل حاجت نور مصطفی از نسل پسرش عبد مناف
 خدیجه زوجه رسول است از نسل قحطی بود و عبد مناف را یک بطون و دوسه اند هر دو را
 پسر جمعی پسند بود عبد مناف ایشانرا بنشیند از نسل برید لاجرم تا قیامت عداوت
 بنشیند در نسل ایشان باشد از آن پسران یکی نام است نور مصطفی شریف شده و دیگری
 عبد مناف پسر امیه که همان بن همان سعاده از ایشان بودند عبد مناف را پسر دیگری بود
 نام بنی مطلب بود و مشربست و شافعی از آن قوم است نور محمدی از نسل عبد المطلب
 و عبد المطلب را نام عام بود و لقب شمشیر الله بود و جمعی مشربست جهت آنکه نامش از انوار است
 خورشید بود و پسر دیگری بود عبد المطلب او را بریت و بریت شرف و ثناء بود بلکه او را
 یکسان او را عبد المطلب خوانند از عبد المطلب نور رسالت عبد الله است و از عبد
 الله شرف و خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب خیرت رب العالمین نور مصطفی است و از نسل
 آن عالم صورتی می شود که ربانیت و نبوت و امامت و خلافت و عبادت کفر و
 استقامت بر او است نه بر مقتود و از نسل آنکه کمال است مبارک کن که بخود می گفالت باطن
 و سید علی الله علیه السلام **فصل اول از باب سب** و ذکر سب نور محمد مصطفی و شرح خدا
 و نسل از نسل او و پسران و اقربا و سوا و خلفات او بنور خاتم النبیین و اولاد او نور محمد است
 و با نسل او ابیات چارمین بنی امیه و در چهار است هر چند حکم صورت بنی هاشم است
 اخبار و سب سبوت شده اما بنی مکرر است و شریف تر است حکم نسل بنی هاشم و او دم
 بنی امیه و آل بنی امیه و از نسل آنکه بنی امیه و بنی هاشم و بنی امیه است از نسل

زادگان که بود و از آنکه تخت بایج روایات ثبت شده است و شهر روح الامور
من عام الیوم بود بعد از چاه دشت سال و در وایت بخار دشت و از آن محل انجانب
افین که مالتن فعل ابو مسرست در به جری در حل و شتری و غروب غایت امید و سعاد
بر سر اهر در به سون می رخ بخار خود می آفتاب می رخ شرف و در دشت شرف
در دشت بوی و موی و فرود اول تهران در شمس و جزا شرف و دشت بوی شرف
بخانه اهدا بخار می کشد ری و در میان سینه ای و غایت بعضی کوی سینه شمس
نیسان بود و در دشت است بسیار شمس می نیان بروی در افتاده و از آن کبری شکست
و یک سواد و از آن شکست و شمس شکست و فارس بود و از یک سواد که کفر بر و در میان
وین بر افروخت و از آن طهارت رسید چون مادرش بر و یک سواد نوری ابر و
بود که ستارگان آناهید کرد و از شمس و شمس پرست خیا که کوی سینه ای شام در نظر آمد و در
عادل و خواب دید که از طغان کبری و دنگره برین افتاد و خود بر و آن و یک سواد
لا غروب بانه ان فرجه چنگ کرد و ایشان را با حاسان یک سواد زانید و از سطح کان
نهر پر رسیدن کنان زوال آگاه بر رسید و از قوم عرب زوال داشت ایشان بانه ای
عاجد و دشت که زوال ایشان از خواهر بود و سواد است اما از کاسره و دشت و یک سواد
کینه و سطح در حال در دشت و شمس و ان ازین خرم شد که از سواد و یک سواد و شمس
خواهد که دشت بیک خرم از خود در سواد و دشت و شمس و سواد و یک سواد و شمس
و دشت بیک خرم از خود در سواد و دشت و شمس و سواد و یک سواد و شمس
ام سون می رخ و دشت بیک خرم از خود در سواد و دشت و شمس و سواد و یک سواد و شمس
ان سواد و دشت بیک خرم از خود در سواد و دشت و شمس و سواد و یک سواد و شمس
خود و دشت بیک خرم از خود در سواد و دشت و شمس و سواد و یک سواد و شمس
نا سواد و دشت بیک خرم از خود در سواد و دشت و شمس و سواد و یک سواد و شمس

[illegible]

سکندر

فرستادند بر سر پشته اخگر ابو طالب و دوازده سالگی تجارت بشمار سپرد و چون
 راهب بشارت رسول او را داد که دایند بد چون باز دوازده سالگی شریک خود از پیش او رفت
 برداشت و آن از محال است خود که ای چون پست شده با اعام خود بکربان بخار و رفت
 کردی من غلام را اگر چه گشت ایشان بن و منم که دایندند چو سحره طریقی را می پس
 در عرب مثل شده که او را این کتب کرد و چون کن بهار کنی بهشت و هزار شد بهشت صد خط
 باغشاک بمر و تجارت تمام رفت و او را در کربلای ارباب از بشارت دید اصل کار و از
 از حال رسالت او پندار لایند و ابو بلر که او را گرفت که به و ایمان دارم و چهار هزار دارم
 به و دوازده چون دعوت کند و راه حق قیام القدر کند و چون از آن سفر و حجت
 خدیو زن او شده و ابو طالب خطبه خواند که الله الله ای جعفر من ذریه ام ایسم و از
 امین و مسیحی می عهد و غیر سفر و حجت خفته به و او اس جرم و جمل لنا بنما جوبا و حرم ایشان
 و جملنا الخلیف علی الناس فی محله الله ای کن فیهم ثم ان این اخوی هذا عمر بن عبد الله بن عبد
 لایون بن فی کفر بنی الارجم به و لا یفاس به احد الا عظم فی کان فی المال علی فاعان
 بعد از آن علی بن ابی طالب و حجت بن محمد فرمود که به و غیره خطبه برفت و بعد از آن
 و ابو طالب و نه و نه جعفری الصدق علیهم السلام ما علم من مال و اهل و عمو و الله بعد از آن
 بنا و عظم و خطه علی و شایع جیم در نامه طریقی جفاوی الا ان سینه شریک و مشرب تمام البطل
 بود و این وقت بهشت رخ ساله بود و بعد از جمل ساله و سینه هر که به و رسید و ما خود
 از آن و دیگر خوانست چون بفری و این نامه شد و این نامه که را عمارت کردند و در آن کار
 و جعفر لاس و در اینست شاکش بر روی عرافه نشاند و بعد از آن بسبب خطبی که در کربلا بود
 و علی ابو طالب خطب و فی فکر و سینه علی را و عباس جعفر را بفرستاد و سینه
 و در و این کرد و تا فخر او که کرد و چون بفرستاد شد حق قیام او را گرفت و می
 گرفت که دایند از روح الا ان سینه شاکش نامه شواب و عمارت بشارت پند به و حدیث

و انرا با الصالحین و برین سینه و در بون خردا من القود میخی ازین معنی است و به سال که
زمان رسالت بود این پیش آمد و به روی در این سخن رمضان سینه ازین معنی
من علم البین که بود مجید برین معنی است که در رمضان الله فی الزمان فی القوان و کتب آسمانی
محمد در رمضان منزل شده است و نورانی در سادوس رمضان نور بر در شامه فسر و انجیل
در شامه فسر و قرآن در این سخن منزل شده و بارخ می کند ری در ماه آب سینه اهل و
اسلام و بارخ در کربلا آن پیشست ماه سال بر نوزده ازاد شامه فسر و بر روی
بر پیشست و جریس به و وحی آورد و وحی ایبر از سوره و از این معنی است که در
و کلمه کت و نه کلمه را غر از و بر و نامش از قرین نوب که در سوره و غر از و بر و
می داشت از و احسان حبس بریل پر سینه کت و رسالت و پیش سخن از جریس پیش
اولی مصلحه است که در این عهد بهر معنی است که رسالت بر احم کرد و اکابرین از کلام
او بشمار نهاد و اند از جو ملک حارث آل حوکت که در حق او که **شهر** و ملک محمد
بریل **عظم** معنی لایق فی المرام میسی احمد بابلیست و از عهد محمد بهام و کون که
او را امر و وقت فرموده اند ایمان آورد و ایمان او همیشه مذکور کت از وقت
مکن گفت و بجای آنکه بجزیره انداز کرد و بود و جامه بر کت شد و جریس آمد و بر با بیا
از قرین آورد و او وقت فرموده مذکور در حال با و ایمان آورد و بجز جریس و عهد بهام
نادر و نه وقت غار شین بود عهد از زمان حضرت مرتضی علی آمد ایمان آورد و او در آن وقت
یازده ساله بود و باز نادر که در وقت غر بود جریس عهد اسلام غریب و پس از آن زید بن عماره سوله
رسولت مسلمان شده وقت شام بود بجز را و انی سلام زن و کوه که اسلامی تر سینه و خود سینه
ابو بکر و ایضا مسلمان شده اما بجز به اسلام بچسبیدن شامان شده که با سلام میرالمؤمنین علیه السلام
بعد از آن اکابر بر تر بر مسلمان شده و چون طح و بر عوام و عثمان و سید و واهی و عهد
عوض پس از آن ابو عبیده و حجاج به اسلام در آمد نه این پیشست در سلاطه سینه چون از

پست را در کشت بوم شایسته پیش نه و ترش هم کرده و نه عیال تمام دعوت میکند مردم و غنیه
سلمان می شده تا سه سال موت و این سکا بنو و سپاهانان بجهتی رفته هجره را کردند و گفت
لنسمیر الذین یجروا علی کل وجه و حق عرسجاب شده بخار آدمی سلمان شده بودند و از دوزخ و شی
مرد چهل عمر بن الخطاب بود و چون او بپسدم در آمد مسلمانان اسکا را کردند و بنویسند و بران بجه
رفته و غار بنو که از دوزخ و حد کس صریح به به که سپهر وین بر شکار کرد و آب سبب که ابوطالب
نیز که بود آب سبب به دنی توان شده رسانیده آسمان را زانجهت بسیار رسیده او را ابی المصن
میج را که زینت رسول و عبد بن ابی اوب را که زینت رسول در جلال ایشان بودند از انهم
نمودند و از ان طلاق و بنه و پیر خاری کرد که که دشمنان زد که از دوزخ که را خواسته و بنویسند
بدانسان و بنه ابی المصن نیز زینت امام عتبه رفیع را پس از و خول طلاق را و بنویسند و دعا را
که سلف علیه السلام کتب اوریشی و سوره باریه و بنویسند رفیع را بعبثان داد و چون از وی بجا آمد
در راه و جب شمشاد رفیع و عمره و جمعی از صحابه بفرمان رسول همیشه جوت کردند و بعضی از آنرا
بناخه و بر دوزخ و بعد از مدتی بعضی از ایشان را آمدند و بعد از آن از موم قریش و بنی اشم و
سلمانان بریدند و تا مدت ماه با ایشان نمی گفتند و چون که دوزخ و بنویسند تا ابو حمزه میرفت
که پسرم رسول بود آن مخالفت نامه به کل که پس از آن بجزه شتاق بود و چون از وی پسال هم
در رسیده در راه و ذوالقعدة ابوطالب که کشت و نه عیال تمام دعوت میکند مردم و غنیه
ایشان را عالم الحزن خواندی و بعد از ابوطالب عباس را که کشته شد و چون سید القاب بود و
کفار قریش از پیشتر شتاق است دفع کردن قریش با بخت جفا که در بنویسند با هم شمشاد است
ایشان جباری که از ان شتب خوانند شتب شتد عبد الله عباس را از انجا متولد شد بنویسند از
سرمه بطایف رفت و زین عتبه با او بود و دوزخ و دوزخ در انجا اقامت کردند
وین کسی نهذیرت و با او جفا که کردند و با انهم از انجا برانند و چون بنویسند که زین و در را
کردی جن بود سپید نه و مسلمان شده بنویسند بنویسند و در آن زمان که از وی یاد رسد سال و

ابن

و بنده بکشت برین اتفاق افتاد و شب سالی غیرین چپکند استین و قیام عالم لعل
نخ عاز خوش شد چون جگر کاشخت شد عجبان اهل به نیز بکجه دعوت کرد از بنه خورشید
این اود به رفته بدیده خستند و سال دیگر از مال بدیده و از دوش پس از او اس و خورشید چاده و از
با اوجایت گردید و چشم مصعب بن عمرو را با ایشان پرستاد و مال بدیده بدست او
سلطان شد و در ایشان از اسلامت اخست گفتار ازین نمی فریخته با اتفاق پس که بصیرت
نخ عجبی مقهور شده بود خوش ایشان آمد و به کشتن در سال گردید و به نون حق قلم
در آن سال سیر و از وی نه شایسته قیام عالم فیلی بدیده بخت کرد و او بکر و خاش ابر بن بند
و بعد از آن در قمار و رنده مشغول بود بدیده بخانه کنگر بن ابراهیم زوال زد و داد به اوجا و روز آدینه
سام غار فقه که در دوزخ نهم شست و شامش را را که گردید و آنگاه که رنده رسول است خود آمد و در حدود
آن در قمار اوجا و با سالد بن زید افشاری آمد و آن زمین را بدیده و بر وجهه و باخت نه نمان
در افقست گردید و بنی استغفار یک بنشند و بنه در بدیده نون حق قلم و بنه بطرف شرقی
از خود و اسلام استکارا که در سلا فوکت کشت بنسیر با صبی جوان می کرد و در آن چند ماه از
و غایبین و غور و قمار کشت و شام به کشت و به کشت می کشت و در مدت دو سال که بنسیر
از بدیده و با غایت است و بنسیر از کار و دور و آنچه می و بهار در سال اول در ماه رمضان قمر بن عبد
بهر که در آن دست و که از شام می آمد و به برایشان با بومیل بود و عذر برفت و ایشان را ندیده
بدیده آمد و یک قره و او بوسیده و خراج و سجد و قاص را در شوال می کشت و بنی که کرد از
ایشان منزه شد و ایشان منقره بدیده آمد و در کور و شرفی و شرفی و غیر خود و مهاجر و اصناف
با یکدیگر برادری داد و دیگر و شرفی و شرفی و شرفی است ای که از بنی با خود گرفت عایشه نه ساله بود
آو سال با و خوش کرد و در سال دوم همی از مهاجر را داد و او می بنسیر نمودند از آن بنسیر
با یکدیگر خربت رسول اوجا استکار می نمود و بنی جواب فرمود که قصداً با زل شده است بعد از آن
فرمود می کار و قیام این را داده که در همان جواب شنیده به صبی ابراهیم بن علی که گفته شد

مترجمان بود و آن شد تا موصی که منش افغانان شنید که کاروان کبکیت با عید رجعت که در کابل
کابل اقبال در عینم کاروان بیرون رفت تا موصی که از او در البصره فرست شد که در میان کشتن
باز خواهم می ختم صبح که از امیران و سنین می را کتیب ایوب راب و نود و هشت گاهی فرست بود که در پیش
شتر بفرود می خود که از دزدی او پاک کرد و در او را بتراب خود و دیگر در او را و اسیر عادی الا قسم خوار که
مارا که و کرده می بیاید بیاید نیست از کوه باز در چند روز و شب کاروان شد و با جاده تا به رفت و در
که با به دست بر فرزندش بود که کاروان از می بود و بفرست رجعت و نود و هشت و در این شهر و ابراهان و
کوه بود که در ما و رتب بعد از بخشش را با جی یارین و بخت نما و از کوه خری ببارد و نشان فرست
و موصی که اعلی افغان کبکیت بر کاروان کرد و دیگر از غایت می آمدند و عسکر صفی را کبکیت فرست و در
بیم ترست خود و احدی که در احوال جنگ عادت بود است آمد و با جارت تعوت نمود و دیگر در روز
نیز از مسلمانان خدایک که حین شد و هم درین روز عسکر صفی فرست شد و دیگر در ماه رمضان و حین آمد
و مسلمانان بکاروان که از شام می آید راه بر ایشان که کمر خدای تعالی فرست خواهد و در عسکر و یاران
شدند با مسلمانان از عفت ایشان واقف شد راه بگردانید و دیگر دست و پا و دوست و ابا که بعد از
و آن شد و او مسلمانان کار و از راه را از یکا که در شب باند و کمان و از هر یک سیر و در هر دو
نما و در کس از مهاجر و دوست و می کس از انصار و با کافران منهد و مجاهد و در کتب
نما و از مسلمانان حیار و فرست شد و شش از مهاجر و با انصار و مسلمانان و در شش و ابا که
ابو جی و قبیله و دیگر انان و انصار و دو کبکیت شد و در عین اسیر کشتن کلاب سار و
چونیک خور از انصار و عباس اجدی ایان آورد و در عین بن ابی صول و نون الی رت ارجله
درین روز در کوه که با سیر خفا که در روز و در آن سبب ایشان را کشت درین حالی بود
بر کس که از ناری میگرد و در علی علیه و اگر دستم در احوال و او با و غایت فاش که
که او که از عفت جوهر قبیله رسول الله صلی علیه و اگر دستم که در حار و کمان بود
بهرام کلغرم را بجای او و درین سبب همان ناری النورن کویید و دیگر از مسلمانان ابا که

[illegible]

[illegible]

فرمان پسر را بر دوش نهاد ساربان در عقب رفت و یک تن را از کوفت چون نترس
که تن بر پسر رسد یک کفار روان شد کفار که نیکو بود و سلسله نترس از آن که کوفت پسر
از فرمان اجابت نمود و آید روح فرزند دیگر و خاص و فایده دلید این ساق اسلام از
دیگر روز از الله و غریب و فرمود که آن را در آن که را و نه پسر از ریش با یکدیگر
فرمود که آن را که یک سال دیگر نترس از که انداخته و با یکدیگر که است از آن جوان خوشتر بود
در روزی از الله پسران را با دشمنان از طرف جنوب رسد و دعوت برین بسیار کرد و
بر شعله بر افروخت ملک قبطه پسران و موقت سران شدن نام را در جیب داشت و کینه پسران
است و دل دل و دیگران آن پسران را یک کینه با یکدیگر نام را پسر نترس بود و از جیب او نترس
گرفت و دیگر شش برین نام با یکدیگر با یکدیگر و پسر دل دل بر نفسی علی او و محمود و نترس
چنانچه پسران نام و سلطان شده و از این خوب نترس سبطین را با پسر و نترس
زنا و پسران شده و جواب نامه نترس و خاص اکنون نترس و سلطان شده و نترس
ترشت و نترس را نترس می مای یک کینه پسران و اسلام قبول کرد و با نترس و نترس
ایم صبری را با اسم ملک پسران و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس
زنا و نترس و نترس را به نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس
داشت نامه را با یکدیگر و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس
و نامه پسر و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس
که کفار برین کتا پسران ملک او بر نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس
در سال نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس
قلوب بود و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس
و سلام و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس
در استخوان آن نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس و نترس

کرد و با جنگ بقتل می کشید و از آن خاص خود کرد و اندک و ملاطفت آن بنده را می بیند
 میوه ای در ترغاله بریان زهره را از ترغاله با این چنین آمد که از این بخور که می کشد که از سبب رسید که
 کردی آمدند که که اگر بخوری بنور نبوت در با بی و تر از این بخت که اگر استای مردم از دست
 بنور او را غفور که در بن بران از آن ترغاله خود دو و ده ان در گذشت و یک بعد از آن که عزم و ادبی
 کرد و از آن غفور که دو بعد از وقت بخور کرد و آنید و بگردان و شمعان ام کلثوم بنت رسول الله که در
 عثمان بود در گذشت عثمان از فوت او عظیم متأسل و متغصن شد بنور او را از آن شمس بنور
 و فرمود که اگر دیگری داشتی بنور او ای دیگر درین سال خیرت خشن تر می ساختن که در
 در زمان معاویه شش درجه دیگر بران افزودند چون بنور آن بنور رفت و رفتی که بران
 بنور بگریه فرمود و خطبه فرمودی بر فرقت رسول بنامید بنور از بنور سر و داده و رفت را در فضل
 و خوش بود که دانید و باز بر بنور رفت و دیگر در راه و القدر و رفت و در و در گفتا که و کلمات
 شهر ما و آنکه استند و بنور در روز چهارم رحمت فرمود و **چهارم** عبد الله سلمی را با
 به جنگ بنی نضیر دستا و کین کس از صحابه و اساقی بران کشته بودند در شب که
 از بنی سلمی برایشان افتادند و بنور عبد الله و دیگر از او بر بنور شهادت رسانیدند و دیگر غالب
 بنی را با صدوی صحابه جنگی طوح دستا و بر کافران آوردند و بسپادی را
 بکشد و بنور به شهادت کردند و با نیک آمدند و دیگر صحابه بن و ب را با بیست و چهار
 صحابه جنگ بنی عام دستا و برایشان مشچون آوردند بنی عام بنده شد که کس نکند
 بسیار است که بنی عام بنی سلمی کلمان و بنی عام و چهار بنی انان غنیت کردند
 و بعد از آوردند و دیگر ابو عبیده را حوا با بیست و چهار جنگ کفار به بران که در ستادند
 و آنی را ساحل وقت کردند و بنی عام بنی سلمی که او کلمات کس را ندیدند و زنی تمام شد
 بر کبک و در شان میوزند و بنی عام بنی سلمی که او کلمات کس را ندیدند و زنی تمام شد
 بنوم بنی قناده دستا و بنی عام بنی سلمی که او کلمات کس را ندیدند و زنی تمام شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عام بنام بنی بنی سکران بن غزو بود چون بنی پرده رفت او در حیات بود اسپه سال بار سال
در مدخل خطاب نامه سیم عایشه بنت ابی بکر بنیست رسول خدا و در کتب دویم و در وحی سیم چون
رسول الله در پرده رفت او در حیات بود و در سال بار سال بود و بعد سال و چهل و هفت سال زاریست و در
نمان و چنین معادیر بن ابی سحیان بود و بنی خانه خود چای کشیده بود و سر پشیده عایشه در کجا
افتاد و بدان در گذشت عیش حضرت صبح سال بود و بقیع مدفون است شخصی در خانه نذر گرفت
یاد دار و نگاه دار و فرود کرد و کن و کشت و در و بر و چو بدو بر پیش و بر و در و بر و بر و بر
مرد گفت من نمی دانم عایشه گفت یاد دار خدا را و نگاه دار زمان او فرود و خوشم را و کن و کن
و کشت و در و بر و بر از زبان و بر و چو بدو نیکان و بر و پیش عیش مردم و بر و در از بر مردم و بر و پیش
امام ائمه چهارم است عایشه حضرت عمر بن خطاب بنیست سیم بود در رابع عشرین و هشتاد و هشت
وفات هجری او در بیست و هفت سال با پیغمبر بود و چون آنحضرت در پرده رفت او
در حیات بود و در زمان عثمان در بیست و پنج و عیش در گذشت پنجم سیم عایشه بنت ابی
میوه الحوذیه از کعبه رسول الله صلی الله علیه و آله بنیست عیسی بن عبد الله بنیست عیسی بن عبد الله بنیست
او را بنی است آن یسرش سیم و هفت وفات رسول الله صلی الله علیه و آله در حیات بود و چهل و هشت سال در
زاریست و در بیست و هفت سال با رسول بود و بعد از تاست زمان رسول در
گذشت ششم زینب بنت جحش و در بیست و هفت سال با رسول بود و بعد از تاست زمان رسول در
در رمضان بنیست از حجی او را بنی است چون که پیش او ماه بار سال بود در گذشت سیم
صدا و اول ام الکین خواندی است که در بیست و هفت سال با رسول بود و بعد از تاست زمان رسول در
از امیه بنیست رسول در اول بن زید بن عاصم بنیست از حجی او را بنی است و هفت و هشتاد
او را عیسی بنیست و بعد از تاست زمان رسول در اول بن زید بن عاصم بنیست از حجی او را بنی است و هفت و هشتاد
فرموده و چون آنحضرت در پرده رفت او در حیات بود سیم سال با رسول بود و بعد از تاست زمان رسول در
از زاریست او نامه در بیست و هفت سال با رسول بود و بعد از تاست زمان رسول در

نقشه اسماء و شهر زن مالک جوان بود در رمضان سنه ست هجری و اول جماد است
و بمالک بر رسول بود و بوقت اقامت او در حیات بود و چهل و پنج سال و مگر در سنه
ست و هشتاد و هشت و نهم ام خمسه در سنه اقامت او پیشتر زن خدایه بن حسن
و او کشته فاند خانگی او را بکشت ستر در سنه هجری کواست او را ستر کشته بود و
چهارصد و بیست و نه داد و در زمان ستر مجلس را چندین مهر نمود و پیشتر آن بودند نول کرد
و در ستر سحر جوی او کشته را با خود گرفت و بوقت اقامت سحر از حیات بود و در سنه
بار سول اقامت بود در سنه اربع و بیست و هشت و هشتاد و هشت و نهم و در سنه
ملکین حاکم خبر بود در ستر سحر فاند بار و در ستر سحر فاند بار و در ستر سحر فاند بار
بود در ستر سحر فاند بار و در ستر سحر فاند بار و در ستر سحر فاند بار و در ستر
بار سول بود و چون رسول در برود رفت او در حیات بود و در سنه اقامت او در حیات
نست و در ستر سحر فاند بار و در ستر سحر فاند بار و در ستر سحر فاند بار و در ستر
و در ستر سحر فاند بار و در ستر سحر فاند بار و در ستر سحر فاند بار و در ستر
نست و در ستر سحر فاند بار و در ستر سحر فاند بار و در ستر سحر فاند بار و در ستر
بار سول بود او را طلاق داد و طلاق چهار و نیم فاطمه بن عمار السی ستر زن ابراهیم
بود و چون خبری با رسول بود او را خبر کرد و ایند میان او و آنست او و بنای ستر کرد
او را طلاق داد و طلاق او این چهار زن را طلاق داد و در ستر سحر فاند بار و در ستر
و فاطمه بنی ابراهیم رسول رسد فاند و در ستر سحر فاند بار و در ستر سحر فاند بار
و در ستر سحر فاند بار و در ستر سحر فاند بار و در ستر سحر فاند بار و در ستر
و این ستر سحر فاند بار و در ستر سحر فاند بار و در ستر سحر فاند بار و در ستر
نست و در ستر سحر فاند بار و در ستر سحر فاند بار و در ستر سحر فاند بار و در ستر
بار دست اول ام طلاق و در ستر سحر فاند بار و در ستر سحر فاند بار و در ستر

[illegible]

٢٢٥

[illegible]

وحشی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و از غم سختی بسیار گزشت فیلسف کمری درین جنگ گزشت عرطاب در سنج مشر
تاریخ بخوبی که اکنون در میان مردم متداولست و قاضی برادر خود نامش را
برادر خودت یاد در جلالت با صبران پاش که بسیار تنه بود و جنگ نه از مسلمانان مملکت نه با
این سادات و خزان برادرش لشکری با سواران متشکل نام آنجا بود و بر سر کرده که اسلام
مطلوبه نه و غایت عرطاب در تصرف مسلمانان آید چنان از غم و جوانی که نشسته بر سر
آید چو جوان و عرطاب و میان نمی نشسته و بر سر تیرت می نشسته و صد و فانی که بکار ایشان از
در چهل روز و چهار روز جنگ کردند عرطاب جوان عرب مسلمان نه و فانی مسلمان را در
راه داد و نه مار و میان را بر نشسته از برکت ناموس جنگ سید و قاضی با و فانی که در راه
شده است لشکر است و بر سر کار کرده و مردم بی غلبه بودم که عرطاب بر سر قاضی که
انسان را از غم سختی و در میان که درین جنگ نه و فانی که عرطاب را از غم سختی که
کشتن بر سر گزشت نام خرمه که ششم برادر تو بهین کن عرطاب که در صد و فانی از خود عرطاب
اگر ایامی سلطان گزشت عرطاب از او از آن سخن کرد و در سینه اجدادی و غم و او و کجاست عرطاب
آمد و او را از فانی که عرطاب را برادر کرد و بعد از فانی چون از روی خود گزشت
که صد و فانی که گزشت لشکر که در صد و فانی که در دانه اندام ایشان را سوار نه و فانی که در
و او را بکشت مسلمانان و سادات مسلمانان از گزشت ایشان بر سر نه و عرطاب را در گزشت
چشمه او درین کار با محاله صورت کرد و عرطاب که امیر المؤمنین قرار بخش خود حرکت با خود خود
و عرطاب که در عرطاب از برادر خود صورت طبعه عرطاب از عرطاب عرطاب عرطاب عرطاب
که از آن گزشت ترا سیدی اید و عرطاب که تو بر مسلمانان اگر بر این گزشت اشد و او که تو را که
و بعد از گزشت آنکه از گزشت و تو اشد که عرطاب را سید و او و او و او
گزشت و عرطاب که تو اشد که عرطاب را سید و او و او و او
و از سادات و عرطاب که تو اشد که عرطاب را سید و او و او و او

در حق الله و رسوله و غیره آن بر صحرای نوازش بر راه سلطان جنگ اعیان بخت سلطان از راه
 دونه و تفت گردند تا چشم بسته نمایند چون می گردند پهلوانان و دوشیزان باهوش شده چشم عقده گرد
 که سلطانان بگریختند و غضب نمایند صفای حق و توفیق را باز پس گرد و شک و دیربخت سلطانان
 و صدقه امیر شده خزان در گردن نهادند بسیار از آن شکستین بگریختن بسیار پشیمان شدند و
 درین واسطه از آن حرکت و خطاب ابو موسی اشعری را باطلی خود پشیمان گردیدند و هر زمان که
 شتر با سلطانان شترها و صحافت گردانیدند و ابروهای ایشان خستند و از آن شکستین بگریختن بسیار پشیمان شدند و
 این ملک را پس از مدتی در دست خطاب بود و خبر از آن که در دست او اندام هرگز از ترس
 نمیوانست خوردن و خطاب گفت که ای ملک حق لا شتر به هر حرکت چون این دادی قتل
 نماید که حرکت امان که دادم گفت آنکه کف امان بود و غر از جانب برسد که دست راست
 در دست او بود و دست تا هر فعل منقول شد و هر مرد قصه او با او نگویند گفت و خطاب
 قامت عراق حزب و فتنه گرد و جانین با هر مرد او را انکار دادند و خراج هرگز کرد و هر فعل منقول شد
 و ابو موسی از وی در حق هر را پس هر مرد از نهادن در پیش دوازده دهم و پوسط بخت و از آن دم
 در توکل و حق گفت و دم که در خطاب بر خود را عید الله با کابری و بلاق خرم گشتند و در عهد
 با هر بهرام و حسن جنگ گفت کردند و عهد آن خلق شد و مردم با دلاوت می شدند در حیت بسیار و با
 تمام از امر آن جنگ کردند و می گشتند مردم و ماندند و هر صلح کردند بعد از این عمر سلطان از آن غضب
 بود که بخت با کابری و جان خود و عازم ایشان شدند و صفایان کردند صلح کردند که برمان رفته که مانان
 مردم که و و هیچ را بعد از آنکه با ایشان آب کرد و از آنکه گوشت که در آن ملک که نام
 خود کرد و این پستان رفت حاکم آنجا عسکری شد بعد از ولایت حدود پستان خود کرد و چون
 شدند و جوانان و فتنه شد بعد از آنکه بر ایشان سپهر مرد و فتنه رفت از خطاب است و حیات
 تا از آب سبک کرد و خطاب است نه او و آن جوان در سینه ابدی و خبرین بود و خطاب
 بگریختن و راه را پس از آن که از آن جانب از پانچان گشتند و انجا با سپاه چشم شتران را سینه

[illegible]

با طر دعو بود بر با او حکم قضایش زید بن ثابت رفت و جواب دعوای او تمام نمود و بنفس خط
 شد بنیضه قوم می نشست و را او ای زکوة است بنیضه نمودند که بنیضه را زکوة و از بنیضه
 بت مادی که از است با ربا باشد جهودان هر که بر صلی الله علیه و آله و سلم ایستادند و هر که
 و بطایر المؤمنین علی علیهم السلام غرط ماه داد. بود به طری که از زبان مشاهده کرد و از حراج
 ایشان سر نفی علی علیه السلام را بنیضه بود و مقبول شد و بدین سبب جهودان را با بر نفی علی
 بر نامه ناز عیامت که دارند او بنیاد و در توفیق بن سلام عیامت سالی سه دل و او است
 و از بنیضه که بنیضه علیهم السلام با نفی توفیق و بنیضه برسد و از کفر بر میگردد و بنیضه
 و قطع اخلاق از هر شرک و کفر و بدعت که شد کتب الاخبار گوشت چنانکه در توفیق خوانده و او
 سه روز مانده است بر توفیق در خود بنیضه به توفیق مشاهده کرد و کتب بنیضه بنیضه
 در حاکم از ابو ذر و زکوة غلام توفیق بنیضه بنیضه غلام خالد و بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه
 خواه ام از بنیضه بنیضه از غلامی خواه حرکت چیده بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه
 چیده بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه
 ساحت ساحت بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه
 ایست بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه
 بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه
 ابو ذر بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه
 ابو ذر بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه
 اجات کرد بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه
 کتب بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه
 مدبران داشت چون او را اجات کرد بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه
 امر حاکم بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه بنیضه

و او را بر روی ابو بکر صدیق شش سوصلی اسد علیه السلام و سلم و بن کران کلاه خلافت
شود ای امجد دشت بنو مسلم که زنده بود و کلاه خلافت بر من باشد و این شش کس چنان
و چون بر تعلق و طوطی و زبر و سعد و قاص و عبد الرحمن و عوف را معین کرد که شایسته خلافت اند و از
یکی یکی می پرسید که این سبب توفیق مطلق منسوب کنم عثمان خویشان و دوست ما را که پیش خود
کنند و حق فراخ در دست و خلافت را بعد از او و طوطی تکلفت خلافت را حاضر است الی باید زبر و عوف
و خلافت را بر حق باید و سعد و قاص سرفراست و زبر کی هر افریخته بنیاده عبد الرحمن و عوف خوشن و از
و در خلافت از حرب و زهره با کبر باشد اما اگر ابو عبیده و جراح یا مسلم زنده بود می بدانشان و او
و ابو طلحه و زید بن سبک انصاری را با جواد سر تنک معین کرد و گفت تا سه روز این جواد است
اگر چهارم یکی خلافت معین کرد و با شش قدر است کن و آغایه معین کرد و می پرسید
بهاست شش خلافت عرو و سه سال و شش و هفت بود و عرش بخانه و بی بی و در
خلافت و ده که در او را شش فرزند بود و اول عبیده و جراح و رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم و او را بر بی و نادر بن سبک الملک و این در جواد بود و بعد از که شش شش و جواد
و شش و دم زید از امم تا شش شش تا شش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و این
و که در جواد یک شش و او را شش جان لحظه در که شش و این شش مورد و شش معلوم گشت سبب
بعد بر توفیق بسیار کرد و در حرب معین بر طرف سواد بود و هم آنجا گشته شد چهارم و جواد
و جواد بود و در سینه سبب در که شش هم بنزد او از زید ان بسیار بود و انداختن بنیاد
و جواد عبد الرحمن در شش او را در حد که گشت حد تمام شده بود و بعد از جواد بر جواد اولی
که خواندند و جواد ابو بکر را علیه رسول الله خواند عبد الرحمن خلف خراسانی و زید بن
و زید بن ارم و کا تان او بود و زید بن انصاری در بریز و جرح جرح گشت که در فسیح
الافاض سحی و کسب بن سبک بر قاضی او بود و در افاض مواعظ جایش بود و اول کی که
داشت او بود که بنده چون در خطاب را آنجا که سپید و دانه از داری بشنید که این است

ترب رسیده بود که بگریختن و شورش چون او را بگریختن می پرسیدند و فرمود که من می خواهم
رسولان را بدم و شما را از اهل عالم کنم که در خبر و تم که او را بشکر حد شده و در ساسانی از یک سال
او فرزند شده عبد الله ابی سرج پس بعد شد و عبد الله بر سر شمشیر رفت شکر و دم زد و یک
بار حال من را گفت و از قصه من گفت و نماز را با من از مسئولان آید من که گفتم و اسب
قدما هست که او هر جگه از خواست سوار شود بگریزد و جدا شد و پرسی او را پیش از آمدن
چنان دگر و پستی از دوش نیاست که از آن خود را و از انداخته سر را بخت و بگریزد
می سوار او را بگریزد که در عبد الله ابی سرج باشد که از آمدن شکر و دم زد و یک سال پس شد و رفت
او می میخ آمد و شکر چنان عظیم از دلاوری عبد الله بگریشته شد و از شری را دم زد
تقریب مسلمانان عبد الله ابی سرج باقی رسد و آن ولایت را بر سر خود گرفت و بگریزد
بش چوین عثمان پس ابی چند از خالی مردم که بخوید و اخلاقی شده که بگریزد که شد و رفت
و شری خبر که در ساسانیان و فرمای بگریخته شدند بنی عباس ابو سرج است و آید از راه و در
در میان مسلمانان در قرأت قرآن اخلاقی عظیم دیده شد چنانکه هر قومی دیگر را که فرموده عثمان
قرآن برین صفت که اکنون در صفها مسطور است صحیح کرد و دیگر نمائند بوجت در نهشت و بین
انگیزی پیوست عثمان در چاه وایشش افتاد چنانکه پیش از نیاست که درین سال ملو در
نوا کرد و رسیده اشقی و بین از دم لنگر بکشد مسلمانان آمدند و دریا جدا شد ابی سرج و مسلمانان
با ایشان حرب کردند و قتل شدند عبد الله پیش از سوری از غده و خطاب مسلمان شده بود و اما
حق تعالی در ایشان بود و خواست و در کارین و اسلام شوری و مشته انگر و صلابت
انگیز کرد و آید او بود و شورش او در عهد عثمان مشته انداخت و روشهای عثمان که خلاف
یرت شیخی بود باز ساخت و مسلمانان را بر عثمان عثمان آغایند و در خاطر دم مشهور کرد و در
عثمان جدا شد که دوی از مدینه و منی از مدینه و بعضی از کوه بخنی و از غده شده و به یکدیگر رسیده
و مشته بالا گرفت و حیران پیش رفتنی علی علیه السلام زد و دیگران و بعضی از پیش از غلام

پیش رو نبوت اگر ان ایثار را میبندی شد اینجا متوجه قرار دادند که شمار از ان کم کنند
نکند بگو فایده عام بر عثمان شده و چون کردند و محمد بن ابی بکر و ابلیس و عدی بن
طالی و عمار بن ابی بکر و کثیری بن نصر صحرای و سودان بن عمار صحرای و عبد الله بن یونس بن
داود و عمر بن عثمان و ایشان ستم شدند و بر عثمان عیان قضا کردند و عثمان را رسول الله صلی
علیه و آله و سلم و ابوبکر و عمر دروغ گفتند که در انداختن نام تمام کرد جواب داد که چون کار من
برگردد و خداوند خلق شرف و ثواب بسلام در آورده و دروغ گفت من هیچ می شنود که نام تمام کردی که
و در تصور کردند که نام ایشان می باید کرد و سبب قصه را پس شدی دیگر که رسول و شایسته
خدا را را که تم داشتند می سبب شایعه که او را بر سر کشش مت الله و بیت المال پیش
برد و در شام با معویه بوده و گفت مت الله بداند که سبب میگوئی تا برای خود هیچ کنی و چرا
دروغ گفت با خدا باید گفت و بدین سبب چشم از شام بپایه عثمان او را از مدینه را
با دیه خواب تمام کرد و عثمان جواب داد که تو در روزی سر عثمان درشت گفت او را از مدینه
کردم پس با و آنچه برای است که در اسلام خلق ظاهر کرد و بیم کرد که خداوند ان را بداند
تبادل خود میدادند و پیش از ان که او را عقال بودند جواب داد که عقال مال غنای می کردند
مطابقت با کرده و اجبار می کشید و متعذر می شد و در دست منمولا که بکشد ششم تا نوزدهم
کنند و از ایشان توان بستن چهارم که حکم بن عاص را و هر دو ان بن حکم را و
صلی الله علیه و آله و سلم را و اجازت خواستم تا ایشان را باز آورم اجازت فرمود این بن
سپید و بکر گفت که او دیگر نیست بن خود چون خواست بن سپید و بکر بن اجازت
اجازت رسول الله علیه و آله ایثار باز آوردم و چون آنکه عمار بن ابی بکر را و معش
فرج کرد و اجازت داد که کثیر را معلوم است که حق تعالی مرا مال و دولت داد و من بچه
رحم محافظت کرده ام اکنون که عمر با خود سپید این سیرت پسندید چگونه تبارک و تعالی او را
بیت المال بیج و ایشان داد و ام از خواص خود و او را ششم که شایسته از قرآن پانصد

وای که شهادت جواب داد که از آن طرف همان می نشست که در روایت قرآن آمده
پس است تو نیست که این واسطه در اسلام نشاند از جاسی ساختن و تنهایی بر جاسی
زبان طاعتان و درین روز از نشو و نعمت آنکه او بکر از سر از تربت رسول علی ابن ابی طالب و نعمت را که
فرمود آمد و خطاب حجت ابوبکر را که از فرود تر عثمان تا جای رسول رفت جواب داد
که اگر این تا بعد پشیمان شوی به هیچ فشاری نیست به چاهی رفت و خط کردن چشم که جواب
و جواب داد از نشاند جواب داد که چون کار دولت است و دفع فرصت دنیا باطل است
کردم چشم آنکه بپایان مردم را از خوردن کینه محرابی منع کرد جواب داد که چه بپایان
از عایت کردم تا ایشان را غلبه شد و گفت نشو و نعمت آنکه انشوری رسول جلی است
کم کرد جواب داد که در حضور عباس از سر آنجا و همه آنکه چشم نیامد از آن شرف مردم شد و چون
عثمان هر یک را جایی بزرگداشت می رفتی ای جان نشو و نعمت و نعمت بگشت جامع بهر
در راه غلام عثمان را دیدند به خطه و آنکه کشم نشان عثمان تا کم مصر قبل ایشان میر و انکه نشو
فرمود و عنوان کرد که چشم بر او در مشه و او را چهل روز در خانه حضور کرد و اینده و آب و طعام و غذا
او را نیکو داشتند و عثمان را در یک روز و بزرگداشت که هر که از فرمان صلاح میداد و وجوب
از دل من از او است عابت از خانه نشو و نعمت و درون رفت و در آن فرود و چشم
او بگشت آن میخواند و در نشو و نعمت یکید بر آید و شکیلیک علیه الله و درین می
شوال است قال عثمان اقبل و انت یقرا القرآن سوره البقره تقرر قطره و در
و شکیلیک علیه الله قال ادبر و انت یعبدن الاله ثم انصری بود و در ایستای کنان بشو این او که در
در اسلام و چون در گشت نشو و نعمت از روی آنرا حضرت رضی علی علیه السلام اجابت
نوازش شد شب او را در بیخ دفن کردند و در گشت نشو و نعمت از روی آنرا حضرت رضی علی علیه السلام اجابت
او را با زود میر و اول عزت که درین فرودمان بود و چمن در گشت و در عید عید آنکه چشم عید است
نفرین است رسول الله را در گشت نشو و نعمت ساکنی چو می بخار و چشم زده و در آن در گشت بخار و نعمت

فردا صبح پسران دین که در کثرت کوهی کف تو افتادند رسولی از حضرت علی علیه السلام آمد و خبر را
 داشتی هر کس خود پیشه داشت با تو آرام کند پس روی کرد گفت این رای دلگشاست ما را بر می رانند
 حقن ثابت باید کرد تا پیش از محرم باشیم و ما را از حق هیچ بکنند و از خود آب و زعفران و زرد
 بن رای ایستاده و پیش خیزد و گفت او را بخوانستن خون نشان را بخت تا از مرضی علی علیه السلام
 طلب خون نشان کرد و گفت تا خون نشان را ندانند ایشان را ده طلحه و زهر و عوام و مردان حکم و خطاست
 بخواند مرضی علی علیه السلام بگوشه و درین حال عایشه کج رفت و او را بغض نمودند
 بودند ایشان را با حکم خود نشان خون چیت که از جن مرضی علی علیه السلام بود جنگ اتفاق افتاد و دست
 معا جنگ بسیار شد بستند و در بصره کشت شدند مرضی علی علیه السلام جنگ ایشان را کوفت و این جنگ
 ابو موسی اشعری ایشان را از گردن جدا نمود مرضی علی علیه السلام رخ کرد در طلب خون نشان که نفس داد
 علی علیه السلام هر دو خون را بر اسلام بسته می داد کوفت را خستاد که خیانت بدو آورده شد و هر دو
 یان علی علیه السلام و طلحه و زهر صبح خواست رفت بر آنکه هر دو خون نشان ساقی بود علی عایشه
 بسیار ملک اشروعی حکم گرفت علی عایشه نشان میکرد و در کوه جنگ تا حکم کشت و طلحه و زهر
 از آن جنگ گشته بدو پیوست عایشه ترسید از آنکه خشم غریب بر او افتد لشکریات افتاد
 مغضوبه دین حیرت رویی حیرت نزار و روایتی محمد بن زید سپیدان شنید که که از آن جنگ
 باقی از لشکریات را بعد جنگ کسی که همراه تر عایشه نگاه میداشتند و عایشه را از جنگ
 باقی که کوشش کرد و یک اتع را از پیش و من الهی بخت بخت لعنت و لعنت
 قبلت محمد بنی بکر عایشه را با زبان کاب و بصره بدنه خستاد و علی علیه السلام را بصره
 بعد از جنگ پس از دو روز که رفت و او را ملک داشت حدودا صبح و عصر و ساعه بن زید و
 در آن جنگ موافقت در طرحی که زده مرضی علی علیه السلام با خود و مراد جنگ خونریز تمام
 کرد و پیوسته دست نزار بر او را بگوشتی که صیفین خانه و در دو خنجر پست و تیشین جسم
 علی علیه السلام بخوابت بخت چید او را در جنگ باز او را در حب و نیاز و دل مغیره بخان با کما

که شود که موافق و تصالح ایل کرد و کار بجای رسید از طرف لشکر بیست بخش کردند و بنشیند
جنگ کردند تا ماه و پنج تمام شد و در ماه و دوم دست از جنگ برداشته علی علیه السلام می است
بسر نشد و از ضرر و جراحت بازگشت و در جنگ کردند و از جنگ واقع دست از طرف علی علیه السلام
بست و از ضرر و جراحت بازگشت و از جنگ واقع دست از طرف علی علیه السلام بست و از ضرر و جراحت بازگشت
روز از خوشتر علی علیه السلام شام میزد و پیش از آنکه عاص حلیت کرد و مصیبتا بر سر و لب کرد
و در روز دوازدهم که غنای با شهاب خدای تعالی میگویم سپاه علی علیه السلام این کرد و جنگ شد
در خدمت شعی علی علیه السلام محبت کرامت فایده نبود و در کس قرار داد که حکم باشند و انباشت
از طرف بنویسند و عاص معین شد و از طرف علی علیه السلام عاص شایان راضی شد و گفتند و او هم
تست را ابو موسی اشعری قرار داد و چون او حاضر بود و مدت شش ماه و هجده کلی معین شد و از هر طرف
علی علیه السلام یکم و در وقت حضور بنام چون و عاص معنی شد و عاص ابو موسی و شعی بد و در آن
حاضر شدند و از طرف جبار و عاص و مدت شش ماه و هجده عاص ابو موسی اشعری کرد و
صلح در اهلیت که مرد و از آن وقت نمود که کسیم و غنای شوری اینا کسیم هم با کس و عاص
فرمود ابو موسی اشعری هم فریب و خورد و بواسطه کسین و علم اول خدیو کرد و شش به کسری کرد
علی علیه السلام از آن وقت نمود که کس و عاص معین شش به کسری کرد و خلافت بر عاص بود
چون آن فرما علی علیه السلام بعد از نماز بدین پنج کس میوه و عاص ابو موسی و عاص
و شاکل میشت کروی چون میوه بشینه بعد از نماز بدین پنج کس میشت علی و پسین چنین هم
و کاکل شش بعد از شش کروی و مدت شش و سه سال آن وقت میگرد تا عاص و بنشیند
و شعی علی علیه السلام شش بن سعد بن جبار و در زمانت مصر فرستاده بود و او و هم میگرد
و میوه را از او میشت تا که بود و اگر شعی علی علیه السلام بدین روی و شعی از روی جنگ اول کرد
او در میان قتل شود که کرد و او از بد و پستی میوه ایش میگرد و ایند چون این خبر شعی علی علیه السلام
و فرستادن را از مصر نمود که دو و بن ابی بکر و او هم با کس و عاص میگرد و شعی علی علیه السلام

بنا و پستاد و صاویز و کنگار و در او زرد و عاصی با نام است مصر و پستاد و او با محمد ابو بکر
و او را منضم کرد ایند و در خانه بنگر و عاصی او را بکشتند و در شکم شری مرد و نماند و خوشه
و برین سبب شکست علی عظیم کجا رفتی علی ایامش در عراق جمعی از شیعه کتبه حکم و خویش
کردند که ایشان را خوارج خوانند علی در نزد انان ایشان جنگ کرد و پیشروا جان کشته شدند و
خواست تا معلوم کند که کار او و رهش علی کجا فرار سپرد و میدانست که بغیر از علم کسی معلوم
نماند که رفته کین با بی ارشام بگوید و پستاد و آوازده که خود را بکشد و چون این خبر رفتی علی
با و ریزد و چون آواز برآورد علی گفت کیف هیوت محویة و لی بحسب حذقین
حذق و اشارت پرورش خود کرد و چون بخوبی بران داشت شد با میدی تمام بغیر
مشغول شد و روز روز کار او قوت گرفت تا در پسندت و پیش در حکومت عراق شروع
و با و یکبار به ران بصره خود راورد و پیشرو عرب با و برامطیع خود کرد و مردم عراق از او
باز داشت و کوه و دینه و بجا رفتند رهش علی بنگر و پستاد و کوه و دینه را از تصرف کن
معا و بر سران کرد جمعی فرستاد که بدینگونه صلح کنند که عراق و بعضی ولایات علی را بود
و انچه و دینه را اما میرانند و از خوارجان عبد الرحمن بن عوف ایامت الله میدی زنی قطار نام
دست میداشت و پدر و برادران آن زن در جنگ خوارج نه و ان بر دست سپاه
گشته شد و دینه عبد الرحمن آن زن را در جنگ خوا کرد و خواست کاری کردن گفت اگر علی بکشد
زن تو شو من حوا فراد و متهم شد و با مبارک جده و برین کرمینی اتفاق کردند تا علی و متو
و در عاصی با بکشتند و قرار بود و آینه غنیمت مضان سپند او بعین نماند و مبارک کشته
دست و بخوبی را در غم را و انچه ان خضری لاحق شد و چون کرم بصره رفت عرو عاصی را ان
توفیق بود و سل عا و بر ابا مات و پستاد و بود و ان بکشت و عبد الرحمن عجم بوقت صبح رسیده
رهش علی را بفرق دهم و پیشری زرد او بود و کاه کرد فرمود که فرست برایت الکجه
با بکشد کفنی بختن نه و یعنی مراد کنگار کنند و پیش دست بخون علی و رهش علی علی

و در روز یکم زیست و در روز دهم شهر رمضان بخوار و حق رحمان پرست حسن و حسین علیهم السلام
 بویست و بیست نعلین مظهر را بر سر می بدارد و سر او اندر شرب و شفا ای که اکنون مشرب
 بختی است و شربت نوشد و او را عبا بخاندن کرده و در زمان غیبت قبر او را بناید که در روز اول
 پدید گردد و عهده الله و بی بر سر قبر آنحضرت عمارت عالی داشت چنانکه اکنون مست مدت عمر
 مرثی علی داشت و در سال ده خلافتش چهار سال و نه ماه و او را بر وایتی سی و پنج فرزند بود
 و بر وایتی سی و دو چهارده پسر و پنجاه دختر نامایزه پسر نامایزه داشت ام و از رخ تن نسل نایز
 اول حسین و عیسی و شرح حال یک علیجه خواهد آمد پس محمد خیزه درش جود از بی
 و او را برین سپید چینه خوانند از عبد الله پسر مندرم شده بغایت رفت و در آنجا فریاد
 در پسند احمدی و تمانین شصت و پنج سال غیبت چهارم عباس که در کربلا حسین پیر الیدام
 خرم کار درش بگذرد و از شش پسر دیگر نسل نمود و حسن از فاطمه بطنی زاده عظم پند الله شرف
 و در حبس حبس پیر او را بخت عثمان بنیاده خود سر در کربلا با حسین کشیده شدند و یکی در شش
 اما عیسی بود و او با محمد ابوبکر برادر ادری بود و او در شان یزد و در نامایزه ام کلثوم و
 از فاطمه بنت رسول الله صدام کلثوم را بعد خطاب داد و بعد از و بعد بن جعفر طیار و در نیت و بعد
 جعفر طیار و جعفر بن که خود را پسندیدند و بسبب نیت نیت است و ام کلثوم نیت
 نیت رسول صا کردند و در و ام عیسی و ام کلثوم ضری و در نیت سنوی و حاتم و میموز و حدیچ
 و ام الکرام و بنی و ام سلمه و امه از اصحاب مختلف و عثمان امیر المؤمنین رضی الله عنه بسیار است
 و بر سبب این که این کلمات را یاد کرد و قد قرص الله تعالی الایمان تطییر عن الکفر
 و الصلوة و ترها عن الکفر و الزکوة تسبیح للرزق و العیاده و الصلوة و الصلوة
 و علی تعویذ للبدن و الجواهر و عن الاسلام و الا مریا المعروف مصلحه للعوام و
 من المکر و دعا للسفاه و صله الارحام و صله للعدد و العضا صرح جلاله
 و اقامه الحد و اعطاهما للعاهر و ترک شرب الخمر تحصیل للعقل و مجابهة الشر

امام العقیقه و ترک الزنا و تحصیل اللب و ترک اللواط کفر المسلم و الشهاده اعطایا
على المجاهدات و ترک اللذی تشریفا للصدق و السلام و اما بالمجاهدات الا
نظاما للامانه و الطاعه تعظیما للامامه امیر المومنین و حدیث رسول رب العالمین
الامام المحجبی **امام حسن بن علی** علیه السلام که از رضی علی بن اهل عراق روایت کرده
و قوم شام خود طبع مجوب بوده در شیرین رمضان پسندار بعضی غلات بنشینست میان
هم و میخیزد و بود امین که بیکر از دهن صاحب تهر بود و داشت که دولت بدست شمران
نباشد و در یافت اهل عراق اتفاق نه داشت در اشائی آن حال میخیزد رضی اندیشه که در کوه
بگردید دست مجوب و در نهایت عقل فرزان اندیشه که در مجوبه در صبح زود که غلات
بمجاوبه با رکندار و چسبن اهل البت باز در دو و در آستین مال و غیره آنچه موجود است
بود و در آنجا در رس بود مسلم باشد و لغت که بر حضرت رضی چهار نفر دیگر میگردید و در حرف
کنند مجوبه سواهی لغت آن شرط را قبول کرد و قرار داد که در هر جا که حسن حاضر باشد لغت
و امام حسن برویعت که حسین بن قبول میکرد و حسن او را از امام خود دانست که در امام اهل شام
برین قایل بنشیند حسن بر شد و مجوبه را بدیدند در روح الاول پسند آمدی و بعضی
غلات بدو با رکندار شدند و درین وقت سی سال تمام بود رسول خدا و در هر دو روزه
و صورت منی حدیث که در باب سه و ثلاث فرموده بود و ظاهر شد و بعد از آن موکد
فرموده من مجوبه را کشت حسن را بر بزرگوارست تا حق را از قول خود و خواص خود بمجاوبه اگهی
سفر از سن این التماس کرد و در رفت و بعد از استیاض خود و در مصطفی کشت ایها الکافران
ان احمی الطبی و این الکسی الکسی القی و ان هذا الامر الذی شارعنا فیه اما
و معاویه الی سفیان اما ان کان حق الذی هو احق به منی فیرکضه
او کان حق فیرکضه علیه طلبا لصلاح المسلمین و ان قد امرت علی معاویه
لکن عهد الله و میثاقه و ان یعدل بینکم و یوفی عیسکم و لا یخذلکم و لا یخذلکم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خارج کرد و حق آنکس را تصرف داد و اولادش با نذر اصل پست میگردید که باشد از غریبان بی نیازی
 و نذر موقوفه شود و بعضی گویند سدی پسر او و اویش بود و ابوعبد الله قاضی **باب**
 در ذکر بعضی از صفات عظام و معنی از آن چنین که ارم رضوان الله علیه و بعضی علیه السلام گفت
 بعد از آنکه حضرت رسول صلوات الله علیه را دیده اند و آنحضرت صحت داشتند
 و در ایمان آورده اند و بعضی گفته اند باین صفات باید که در دعوات با او باشند و بعضی
 باین صفات باید که در وحی حدیث باشند و بعضی گفته اند باین صفات باید که طول زمان صحت
 یا قوت باشد پس هر کس بدین اوصاف پیشتر توصیف شود تفصیل او بیشتر گردد و تا عین کمالی اند
 بعضی از صفات را آورده باشند و تا صحت اقوال و افعال ایشان گردد باشند و صفات عظام و تا
 هر کرم بسیار بوده اند و آنرا سالی ایشان نگردد و از صفات در گذشته و نبه و بعضی سالی
 آنرا زیاده میکند **الصفابة العظام من المهاجرين والانصار** از ایشان عظمه مشرکان
 و محمد الان لعین المقدمین فی الاسلام را بسبب ترک مقدم داشتیم فتنه العترة
 المبشرة و از ایشان چهار کس ظاهر شدند که بیشتر یا کرده شد و باقی را اینجا میگویند
 عبد الله بن ابی قحافة عثمان بن عفان **باب** بعد از پیغمبر اوصی است بعد از پیغمبر
 و پیغمبر هشتادم بود و هجده سال از او مترفع بود و از او بود که راست و مکتوبه او چنینست خوش
 ایمنه رسول ص و خواهر زینب خرم رسول الله بود و در میت و در سالکی پنهان شد و میزدند
 در سلمانی بود و در حبس بجهه در راه جادی اولی پسندت و نشین جوی گشته شد و نشین
 عود داشت و دوه پسر داشت محمد و عمران و عیسی و یحیی و اسمعیل و یحیی و یعقوب و موسی و داود که با
 زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قحش ششم است از قحش و پیغمبر اوصی است
 چون پیغمبر او را زده سال از او برتر بود و را و صیغه نبی عبد المطلب که رسول بود و حضرت خرم
 خدا و در میت و در سالکی پنهان شد و میزدند در سال در اسلام بود و در حبس جوی بجهه و در جادی اولی
 نیست و نشین جوی گشته شد و عرش نبی و چهار سال او را داد پسر و عبد الله و عاصم و عذ

[illegible]

بران اشراف است کرده اند و کتب باشد در سبب جد دوست و حتی غلام ملعون مدعی شده است که من
 پیشتر بکینه مذکور دوات گرفته است که دل و اندرش ضعیف آرام گیرد و او را بکفر کردی و خوش بود
 او را بکفر دزدی و او را در آن در بر روی ابو در الخفاری ^{عنه} احمد خدب بن خاوه ای که از ده
 بهی از مدینه در سپهر اشقی و غیش داد و من ماضی کشی در اسلام سیم بود که او بگفته و عیال و پیوسته
 بلال بن رباح پیشی در اول غلام شخصی از بنی جرج بود و بگفته و از او کرده و او بگفته و سولی
 و بعد از این بنی که در پیش سبب بروج در پشت آواز می شنید و سبب که گیت پیشی است
 از آن بلال است بعد از تو رسول صدم شام رفت و در سپهر غیر بنی انجا در کشت حیوانی
 برادر شخصی علی است و دو سال از علی بود که بر تو در سبب شام توانی می بعد از من بلال
 راسته و ایرنگر شد که تو دشمنی می شنید و از ابرامی که در کشت از آن سپهر است
 بعد از آن رسیدند سپهر سرور و در یکه بر تو در است و اصحاب از آن بلال خرد و او بگفته و
 دوست او که در راه خدا سپهرند خدا می تعالی او را و بلال او را در پشت بدان طریق که در
 او را بعد از کتب کرده و سکوت او را به خود تقدیم ساینده سپهر بدین او رفت و او را در او
 از او بعد از کتب خالد بن سعید بن ماس بن ایرکات و می و عیال صدقه بود و سپهر صدام
 رسول و دوستی و دشمنی و هر که شنیدند خاتمه داشت و که در سپهر جرج می شنید
 سر مال خرد است و دوست او بلال صحابی که در نفسی علی که در کتب او بگفته و در یکه در خطاب را در
 و بگفته می که کتب در سپهر می شنیدند عنه العلی بن موی رسول الله صدم او را در رسول
 و او که در کتب او را این بود که در این از بنی جرج او را در او را در او که او را در ایشان بود و در
 عیال او را در کتب رسول صدم و جعفر بن او در نظر سپهر آید او را بگفته و جعفر بن بلال او را در
 جرجی او را در کتب شام شنیدند سید بن زید بن سید بن شام بن صیبه بن سنان بن ابی که او را در
 او را در کتب فارسی و بلال می شنیدند که او را باقی العوب و صعب باقی التو و در کتب سنان بن
 و بلال سنان بن ابی که او را در کتب فارسی و بلال می شنیدند که او را باقی العوب و صعب باقی التو و در کتب سنان بن

تا بن بزرگواران رسول صبر و پندار و جوانی و کوفتی میکرد و فرزندان او راست و در جنگ صفین بر طرف حق
 بودند و تا کشته شدند از دست دشمنان و دو سال طرد داشت بعد از آن بن جیش الاسدی در حرب
 شیدخی شد بعد از آن بن عبد الله — بعد از آن بن سواد بنی ذیل کاتب و می بود و در
 از قبل عروفتان عامل خدات که ذره قاضی آنجا بود و فاطمه او را بر سر پنداری دشمنان
 نیاورد و از پشت سال فیده بن الحارث الملقی در حرب بدر شیده شد و گفت اگر او غالب شد
 از ضرورت او مشافعت کردی و زنی نگذاشت اگر با او گفت از رسول جان فدایم و کرد رسول فرمود
 میگوید و او را کشتار بود و از کار او بر عذر این مردان از بی وفایتی در سپهر عیسی بر او عذر عیسی
 هشت سال عثمان بن مظعون بن سب بن و ب بن عذرا بن جین مردان بن مین بن کعب بن
 از کعب و سپهر عیسی بود و عرو بن عبد الله بنی سلیم بود و بنی سلیم بنی سلیم بود و بعد از
 بشام بنی عیسی بن ابی ربه بن عیسی بن عبد الله بن عرو بن عرو بن مظعون بن مرثد ششم است
 مرد و سپهر عیسی بود و بعد از
 از بنو ام بود و در حروب قبل در پندار و فتنان غامض و سال مصعب بن ابی نضله
 از وی و از بنو حارث بن عثمان غامض مصعب بن هشام عبد مناف بن
 بعد از آن بنی قحطی ششم است از قحطی و سپهر عیسی بن علی الودع مصعب بن سید
 یا را الباجین و الالفجار عیسی بن عارث التهام از بنی عیسی قحطی بود و قدیم الاسلام بود
 هشام بن عیسی بن ابی و قاضی را در زاد و صد و قاضی بر هشت ام بن عاص بن و ابی ابی
 مصعب بن کعب و منهم یا را الباجین و الالفجار عیسی بن عارث التهام از بنی عیسی قحطی بود و قدیم الاسلام بود
 وی بود و فاطمه او را و ابی در سپهر عیسی بن عارث التهام از بنی عیسی قحطی بود و قدیم الاسلام بود
 بنت آنکه در روز فاطمه از عروفتان سپهر المصلین و در سپهر عیسی بن عارث التهام از بنی عیسی قحطی بود و قدیم الاسلام بود
 ابی بن سید عیسی کاتب و می بود و از بنی حارث از ابی رسول صبر و پندار
 العیسی و مندر بن عابد رسول در حق او فرمود ای کینه عیسی میگوید علم و حیا

ابن حصین از بنی عبدالمطلب الانصاری الاوی شیخ بن عقیل بن جهمی مدی که
 در اسلام محمد و لقب اشعث و نامش در پند اربعین جری النش بن خالد بن نظر الانصاری
 داشت ماکلی پنهان شد و پنهان در ابرجت فرمود و مرتبه ت و صاحب شرط یافت و پنهان
 حرم داشت و در حق او و عاف و فرزند و دانش داشت که چنانکه وقتی که حج میرفت صدقه
 چند کس از پسر او در آن سفر راه بودند و دانش آنقدر بود که از محاسبه آن عاجز بودند و دانش
 احدی از بنین بهره و او چنین میت است از نصیحت آنجا بن سیرین میبرد و خالی آن بود و او را
 روایت حدیث است ادیس بن ثابت بر او در آن او بود از بنی خزرج انیس بن نصر علم انیس که بود
 ابو سعید بن مالک بن ریحان السعدی در پند سین جری در که شت سنا و شت الی حدیث
 ابو ایوب خالد بن زید بن کلب الانصاری در عرب قطیفه در پند شی و چنین میشدند و در
 با روی انجا در فونت ابوالاعلیٰ در جنگ حصین بن امیر المومنین بود و در پند تین
 بکه در که شت او و آخرین میت است از صحابه انجا ابوالاعلیٰ احد بن زراره الانصاری بود که
 مصعب بن عمر زاید بود و نیز فرستاده بود و دانش شد و در گادی بن حیا کرد و عافان که در
 بود در پند در که شت ابوالاعلیٰ شاعر سیل هماری الانصاری بود و بن سین بر او بود
 اشوی ابو زره اسلمی و نمو عبد الله بن قیس در خوی حارستان نامه ابو کریم سین بن حارث
 سنان شد که کتب خود کرد و کشت مولی رسول در ایام خلافت عرصاب نامه او و خود بود سین
 عقیق بن ریحان بن اشپس جعفر بنات از صحابه جثیه است و در عرب عامه در پند احد
 شیده شد ابوجاهن ماک بن حرم الانصاری در عرب پسند که نام بنی مودی پسند کرد و در عرب
 عقیق و دلی نایت و شعی ثرون بود نامه و در مدائن فونت ابوالاعلیٰ و اعومل بن
 او می داشت حرمی الانصاری بنام در پند تین و عقیق در که شت ابوالاعلیٰ اسم بر او می نهاد
 عباس بود و در او ای غلام عبد بن العاص رسول صلوات الله علیه و یقول بی رسول او را
 از او کرد ابو سعید عبد بن مالک محمدی در پند اربع و عقیق بنامه ابوسید شام بن عقیق بن

[illegible]

وحنین با برقی علی بن موسی و در روز پنجشنبه در حین طعن بن حارث الهی
الانصار می پیوسته او را مفضل گردانید که اگر خود را انصار خواند و اگر او ناید در ملک مجاهدان
او انصار را بشمارد و او را از انصار شمرند و بعد این که کوفه در پندرت و پیش نهاد شد
نیارت کردیم حکیم بن حرام در ذی الحج که مسلمان شد و صد و پست سال عمر داشت برادر او
بود و هم بن ملک از بنی اسد و راوی حدیث بود و بعد از آن پیش از بنی بن حرام بن
دشمن گران میزد و بعد از آن بهر راجعت و حرف و گفتار سلطان و علی بن حماد
و پیش از آن که او را در شجیه قتل یافتی است غشی در حسان بن ثابت بن منذر
رسول الله بود و پیش از او را جو کفار قتل فرمودی الحکم و روح القدس ملک صد و پست سال
عمر داشت و شصت سال در جالی و چهل سال در اسلام در پندرت و حنین در گذشت پیش
قبل از آن در سیرتی رسول خدا و در احسان شجیه و پس از سید بن موسی عالی مرتبه بود
وایش از اهل بیت حصین بن نمیر کاتب دانیات و معاملات مردم بود و بعد از آن
بود و بنی ملک بن ابیانیه از بنی فزیر بعد رسول خدا و بنی فزیر بود و بعد از آن
خلقه سدی کاتب دمی بود و خلف بن ریحون بن ضعی برادر او که ششمی خلفه شعی تارن مساو
ازیت و او را بنی بنو و خلف بن ملک او را در خوب الله شیده کردند و بنی الیکه کاتب
حبیب بن عدی الاوسی از بنی عمرو و عرف حارث الضمیر از بنی النجار و بنی خالد بن ولید و
خالد او را میباید هم رسول الله در پندرت بحری مسلمان شده و پانزده سال در اسلام
و در کار بنی سیه نمود و شصت سال که در دانش و ادبی و هم بنی خالد سید و در
مخ که مسلمان شد خالد بن حکیم بن حرام و ذی الحج که از پسر مسلمان شد و از بنی او انصار
محاسن بن خلف و ابو و بعد از آن عمر رسول خدا و بنی او را بنی شاکک علی سید
خلف دینه و با و در شصت پندرت در بنی حارث شاکک بود و در بنی عرب بن خطاب در
ابو اسب بن حنین بن حارث حرجی الانصاری مدینه در پندرت و در گذشت و از و نسبت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کعب بن مالک بن ابی سلمه خزرجی بسید بن ابی سلمه کلاب صدوق و دوست
عزیمش پیش از اسلام شاعر بود و چون مسلمان شد بعد از آن شکر گفت و فاش کرد پسند
دارین محمد بن مسلم را و ای الانعامی لعین ما رسول الله که اگر خدات باد رسول صبر دارد
چل و صفین مثل ذبا و مراعت طنین کرد و در صحنه ست و این یزید که در کشت غنای
مسلم را و دست مالک بن نمان از بنی سعد و در بنی مالک بن نضد لخمی ادبی حدیث است
حاج بن مسعود از بنی سلیم از صحابه می برن مسعود را و دست بعد از فتح که مسلمان شد و در
کرد و خواست که از صحابه باشد پس فرمود که بعد از فتح هجرت بنا شد حدیث بن ابی مرید و در
شید شد و مسعود بن عمار را در آن محن بن خواندند بن محمد بن محمد جیش عربی از بنی سعد و در
ابی قحان سولی ابی بکر بعد از متوطن شد و در بنی فزاح کرد و در پیش او که بر صبر و در بنی
اندر احصای ابی بکر و در آنجا که عایشه را هم که در بنی ادب مسلم را در آن رسول صبر
چل و در بنی بقره و در آنجا که عایشه را هم که در بنی ادب مسلم را در آن رسول صبر
چل سال و در آن شب محفل بن پنهان و در بنی فزاح بود و بعد از بد و دست مسلم شد
چنانکه در فضیله بنده با آنکه در محفل بن معون را در آن محفل و ادبی حدیث است محفل بن پاد و در
با خود نموده که در کشت از محفل بن معون را در آن محفل و در بنی ادب مسلم را در آن رسول صبر
را در احصای است محفل بن معون را در آن محفل و در بنی ادب مسلم را در آن رسول صبر
و در آن خدات مصاحب رسول الله بود و در آنجا که عایشه را هم که در بنی ادب مسلم را در آن رسول صبر
در پندارین و دست و فاکت گفت اللهم یعنی بیا بیا که و در آنجا که عایشه را هم که در بنی ادب مسلم را در آن رسول صبر
نعمان بن زید از بنی در خواست مصاحب رسول الله بود و در آنجا که عایشه را هم که در بنی ادب مسلم را در آن رسول صبر
مؤمن و در آنجا که عایشه را هم که در بنی ادب مسلم را در آن رسول صبر
الانعامی و در آنجا که عایشه را هم که در بنی ادب مسلم را در آن رسول صبر
ادبی حدیث است و در آنجا که عایشه را هم که در بنی ادب مسلم را در آن رسول صبر

[illegible]

[illegible]

ابو الاحوص عوف بن مالك بن عبد الحمی صاحب خدایه در حب خارج قهری کشیده شد بواسطه
 حائل و جازم و داخل دست بود و جنگ صفین امر تقی علی بود و خبر نامه ابو اسحق سلیمان بن
 سلمان البنانی در پند شمع و چنین نامه ابو اسحق عمر بن عبد الله الطقی در پند سبج شمر در گذشت
 نزد چنان کرد داشت ابو اسحق عمر بن سلیمان السلمی از خواص ارکان دولت محمود بود ابو اسحق
 جعفر بن حیان انصاری وی بصره در پند شمع و پند شستن و نامه در گذشت ابو بکر بن عبد الله بن محمد
 در پند شمع و نامه در گذشت و چهار سال کرد داشت ابو الساج رید بن حمید از قضای بصره بود و
 نامه ابو الهواداد ایمن بن خالد در حب حاکم در پند شمع و ثانی کشیده شد ابو جوره یعقوب بن
 محمد با بکندیه در پند شمع و در پند و نامه در گذشت ابو حمزه نصر بن عثمان بن واسع صاحبان طایف
 بصره نامه ابو اسحاق بن ایمن العطار دی در پند سبج شمر و نامه در گذشت ابو الیاء عبد الله بن
 مروی در گذشت عثمان بن و در رمضان پند شستن و نامه در گذشت شمس و شش سال کرد داشت
 ابو سعید کلبیان القدری در پند و نامه ابو صالح و کران السمان ابو صالح با بن الحنفی ابو صالح معمر
 ام ای خوامه رشتی علی بن ابوشامه بن پندی از قصاصه ی زبان رسول صامان شد اما انصاری
 در نیاست با سلمان صحت که بگوشت شستی چون میر المومنین حسین را با بخا بید کرد و بصره رفت
 و زخمی که در زمان رسول صامان بکشد مقام نماید کرد و در پند شمع و چنین نامه ابو العریض الاربع
 ابو اسحق و عبد بن الیاس شیبانی صد و پست سال کرد داشت ابو العلاء رادی تمام بود و پند شمع
 که در بود و در پند شستن نامه ابو نصره سندی بن مالک در عهد ابن پیره در گذشت ابو طالب عبد الله
 زید هرنوی در پند ارج و نامه بنام نامه ابو سلمه عبد الله بن نور المظانی در زید در جالی داشت بکند
 در گذشت ابو معمر بن اسامه البیدی در پند شستی شمر و نامه نامه ابو محمد و ایام خلافت عمر عبد الله
 نامه ابو بصیر و در عهد زید بن عبد الملك نامه ابو ابل حسن بن سید الاسدی بجه حجاج در گذشت
 ابو العیسی عابر بن اسامه البیدی در پند شستی شمر و نامه نامه ابو محمد و ایام خلافت عمر ابو اسحق
 عبد الله بن سید کاسه در پند شستی شمر و نامه نامه بن بر بن سید سعد و عاصم بن ابی حمزه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پسین جدا بقدر که سپیدشان و بیش و نه در کشت برین کین اسکرهای الکونی چون ذکر بعضی
شایر مجاهد مقام و نامین کرام برین پناه یاد کرد و شاه شاه که دم حق سپید و تعالی را او
مردمان و مسلمانان را برکت ایشان بکشت دنیا و آخرت کرد و **فصل** در باب
از ذکر کشت و تقرب با پادشاهان می آیند در ایران چهارده تن در کشت آن از کین
در باب در میان آن بانی میان آن عرب بن امیه و عباس بن علی امیر معاویه و بعد همان برادر
روند و او در حق محاش و کار امور دینی درجه عالی داشت در او فتح که مسلمان شده و نوزده تقرب
در حد فیزیکی است شام بایش و خیفه که گویا در اسیری عرب خانه می اید پس شست و شست
او در حکم خطی خوانده و در آن حق و در حق او را که در مجده که محبت رسول را به پادشاه و بعد
کشت و می و او را که کینه که مرتضی می می برقی و در روح الاول سپیده اهدی و در این بجزی
او حسن می در آنکه در وقت بار او را که در کوه است و پادشاهی بدو حق گرفت و او که در آن
ن شجره باهره در بنیادین امیه و او شب زیاده و بخوان قبول کرد و او را برادر خواند و در آن
ساخت چون باهره در بنیادین امیه و او شب زیاده و بخوان قبول کرد و او را برادر خواند و در آن
بما می آورد زیاده و در بنیادین امیه و او شب زیاده و بخوان قبول کرد و او را برادر خواند و در آن
نخبر در وقت در شب اول کینه را شش شد و می بخت آمد نه در شب اویم چهار صد و در ششم
کس بدو از آن سپید کس را در بنیادین امیه و او شب زیاده و بخوان قبول کرد و او را برادر خواند و در آن
نادر را شش نه ام زیاده و او شب زیاده و بخوان قبول کرد و او را برادر خواند و در آن
باشد و او را بر کشت شد بعد از آن میج فرید و ایامی آن نبود که شب از خانه بیرون آید
بعد از آن زیاده و او شب زیاده و او شب زیاده و او شب زیاده و او شب زیاده و او شب زیاده
در مدت حکومت او بهر کس که دکان سازد است بخت خوشی شب از شش می آمد و آلات و کاشان
در بنیادین امیه و او شب زیاده و او شب زیاده و او شب زیاده و او شب زیاده و او شب زیاده
در باب باقیست در سپیده خض بعد از آن که بیرون شد که در بنیادین امیه و او شب زیاده و او شب زیاده

و چنین آتش کرد که راینه بدو داد و بیدار شد شاهزاده پنداشت و چنین بر موی بصره را بر پیش
 پدید آمدند و او که در افغان بن مشیر و کعبه بن عاص و مروان بن حکم را در پیرامارت داد و پیش
 رید با جمعی از اعراف و لشکریان بروم فرستاد و جنگ عظیم کرد و در او یارب انصاری و ان جنگ
 انظر اسل اسلام را برده و معاویه و باب ولایت حمد پند و ان با خف بن قیس که از غلامی جاس
 و مشرت کرد و خفت است اعلم بصره و جبار و ولید و نزاره کان گشت یحیی و خف و ولایت
 صلاحه غلامش و در قید احوال گشت یحیی و خف و ولایت غلامش و ان گشت یحیی و خف و ولایت
 و ان طیفان ایقول صف و ان موی و خفت او را خوار داشت و در پند است و چنین از ان عالم
 پست بنام رید پند است که گشت کرد و ان لاخ کس اول جده اسد عباس بنانی که میرزا لایق غلام
 بنامه دویم ام حسین بن علی و سیم عبدالعزیز بن جبارم عبد الله بن محمد بن عبدالرحمان ابی بکر معاویه و ان
 معنی که گشت و خلعت کردن مصطفی بنید و وقت دانات رید را گشت که در کار تو از سر کس بر اسام
 اول حسین علی که بر دوست یابی با او درم کن که در هم او رسول اسد معاویه پند دویم عبد الله
 درین کار شروع کند و وقتی که جهان خود را صافی و زینت درین صورت متقد است سیم عبد الله
 زبیر و ابوی زهر و راست او را انجمن و اگر دست یابی انجمن و نیکان کن پیش و در ان خن گشت
 لگو که درم و خفت کرد است که شاهزاده او را برست خود را خاک سپارد و چون خاک فرو نهد
 بر مرکب از ایشان صحبت بنان رید بختان کرد و مروان حکم که ی بر مسایده و دگشت خن و است فی
 حال معاویه در مشق و مشقت جب پند سیم بجای برگزید و دوست و فادایکی از خاص خود
 گشت بزود ازین سرگند و دنیا و دین بی انیم اول که در حق اهل البیت مع که درم و خفت بر درم دویم
 زوجه بن علی را انیم و سیم که از مرد او سیم که رید را ولید و درم و درین مع بر موی و در ان
 کار رید بود و دوست و نزاره سال و ده و پادشاهی جهان و پهل و دو سال امارت شام که در و در هشتاد
 سال مرد است از خن است که تعلی لادب کان گشت و انیم و انیم و انیم و انیم و انیم و انیم
رید بن معاویه بن عبد الله بن جبارم عبد الله بن محمد بن عبدالرحمان ابی بکر معاویه و ان

[illegible]

معانی
 در وقت خواب که بر می خیزد
 که چشمت و اندوه و غم و
 مدام در این لحظه

متوجه در درگاه اندیشه و اجازت خواست سمع داشت و گفت از این اقامت باید کرد و پیش
 آمدن بر سر خیمه جام و از این ده که در میان و شتر و گوسفند را بخواست و گفت عرض کرد این بر آن
 می کرد و تو را بخت کند و بکن شریفین بر پشت شب عاشور او و امام بن شب ان خواست
 پست میخواند **نظر** و در آن مکان من جلی **شد** شدت بالاثراست و الامین **شد** و او هل پست که بر میگردد
 روز عاشورا و بگردان ایشان اول در باغی اگر چه باشد که عمر سعد بود و امام طاعت حسین بر داشت
 بروی من برابر باطل چشم کرد و دو جان را در داد خدای بخت و شنید شد پس بنویسین پس
 پست و لیکن یگان عرب میگردد و در حالت شکنجی شدیدی شده بعد از قامت آنجا است حسین بن علی
 خواجه کرد و در دست و او از این تبع روی خوش و بر و ای بخت سپاس بن آن منی شد شد
 یزید حسین را غارت کرد و جان و رات نیز بسته و آنرا نمودن کرد امام زین العابدین بر سر خیمه
 شتر خواست تا او را بر یکبند عمر سعد مانع شد که گفت تا عازان بر سپید مبارک حسین تا خنده و کجاست
 خود کردند و او را بر بر سر خیمه پندار و در دین جنگ از لشکر عمر سعد شکست
 بود و در او هل پست و بنویسین شما امام زین العابدین ما ندید و بر سر و دهن و کس از اهل بیت و صد پست
 چاه و کس از شتر شد شد و در پشه اندر و امام زین العابدین را امام حسین و عورت و اطفال اهل
 زین الدین بن موسی و خیمه پست و وقت عصر بر سر پندیدند و درین حال غمی کرد و درین شیخ انباش
 خود پسر او را یوب انصاری انجا حاضر بود و در زمامت کرد و در امام حسین را در دستند و در
 پیش من مبارکش سایند و بر و ای در شغلان رفتن کردند و نزد چون امام زین العابدین را بدید
 دید بر او خور کرد و من پست که از او را انجا سایند امام گفت ما اصحاب من بیعت فی الارض و الا
 فی انفسکم او فی کتاب من قبل آن نرا میزد گفت لا و الله اصحاب من بیعت بما بکبت ایمان
 و عقود من کبر و امام زین العابدین را با عورت و اطفال اهل بیت بر سر خیمه پست و او را
 مخالف نرید شد و امام زین العابدین از چشم بسته اندیدند و چون رفت بر دوازده است
 و او را فید و او پسر من بنیفا و می را بشکری که آن جنگ میدان خیمه پست و بکنی سخت کرد

[illegible]

کودکی که در اسلام بر جای بزرگان نشست است و در نخستند ولی عهدی معین کن کشت لایق
و در تنها و اردویی است و بعد از و بنا هم برادرش خالد مقرر میگردد و بیست و دو سال
مستور بود و بکشت و علم و ادب و در پستان او آن وقت و عالم و در کار بود و اخبار خوب و در
دربنی است از و عالم تری بود و بسبب دانش او و جدش موید و با وجود عقل و در و کی او
امور خیر از و مشورت خواستی خالد را حکومت خوش نیامد و از آن اجتناب نمود و **عبدالله بن عباس**
بود و از مادرش رسول چه بود اهل شام بکند و خالد از حکومت که در بود و در کعبه
بالا کشته بود مشورت کرد و نه تا بد و و چند عیبه العزیز را که در کن اعظم آن دولت بود
بر آن حکومت از میان بی استیسی پر و ن زد و میل مروان حکم کرد و خالد که الدرد و الانساب
و احوال و الملک بعد الی یعی لمن غلبه - در دم در جادی الاول سپیدار و بیستین مرد
که در مروان و از خالد را بخواست خنای که قتی و جمعی از او را بنام عبدالعزیز و حوت که در و
مروان و بیست ایشان آمدند و پندار که در و خنای که در کشتن و فریش و زاهد و حق و در و در و
بر راست جان نام خود و حوت بیستی خنای که آمد که در و حوت بنام خود که در دم او را کشته
که تو بنام عبدالعزیز را بخت پیستی و اکنون بنام خود و بخواهی اکنون بر جری پستی او پستان شد
و همچنان و حوت بنام عبدالعزیز که در آب ریخته بود و زنی آید و سخن گفتند و را بخی توان داشت و در و
حکم نکرد و بخت و در حوت را مطبعت و در جنگ که در و خنای که کشته شد و کشته شد
و حکومت شام مروان حکم را احسانی شد و بعد از آن لشکر بر عبدالعزیز که در و خنای که کشته شد
شش جد و جابر برادر عبدالرحمن حوت از دین و با لشکر بر عبدالعزیز که در و خنای که کشته شد
و در کوفه و یمن از و بعضی از شیعیان است بطلب خون امام حسین و خروج کرد و در زیارت او
بگرماید و از و در و خنای که کشته شد که با و بخت کردیم و در و حوت حوت نفرست کرد و در و
و شامی میشد و اکنون بکانات آن جانشانهای را می کشیم و جنگ و شامی و میر و در و از بی

مرکز را گرفتند بکشتن بر جنگ بعد از سه روز در عین الوار را به جادی الاولی بکشت
وین بر سپید بدست رو جنگ کردند و نین همد و اکثر کاه بکشتن شدند و بران
بکشت شدند و بجز که کشتند و هم درین سال در بصره و شام و باطاعون بود و خلق بکشت
در اوقات هلاک شد و خاک بکشتن راست می آید و هم در بصره جاف می آید و در بکشت غنای
خروج کردند و بعد از آن جنگ ایشان در پیستاد و انبار و کاه و بسیار کشتند و در آن کاه
نرسد وین در جمیع خالدها کشت است و این اندیشه الاست خالده این حکایت است و در
که در آن کشت و کس کویت من و را و اموش کفر و در آن روزها و خالدها کشت خالدها
با تو کشت باشد زن کشت و از آن عاقل است که این نوع بخان بزبان آورد و در آن
بکشت و چون شب شدن بکشت بر دشت نهاد و بران کشت تا بر پشت و کوه
مرد داشت و کمال دانه و پاشی کرد و بعد از کاه بعد از بکشت کرد و اکثر کاه
و نوع بن ازین بصره و اموش و دعوی خلافت کرد و خود را امیر المومنین خواند و بعد از آن
شوی کشت و فخر است و کل حیره تا فیما امیر المومنین و نیز اموش **لا اله الا الله محمد رسول الله** ان الله
پادشاه شد و بنی ابراهیم را نمود و از کسی صاحب شد بر تر بود و بعد از آن عازان و حبش
شجاع بر بنود و کرم آن قوم بود و در کاه بخان بن ابراهیم و خلقی خسته و ج که در ابراهیم ملک
مرد داشت و او تمام جمیع خیز را که خلافت شروع کرد و اگر چه بنود او را نمود و در آن
و بخان حراق و دیار کرد و او را در بخان مسخر کرد و دعوی طلب خون امام حسین میکرد و بعد از آن
و او را در شام جنگ او خستاد و بنده این انس بخون شد و در جنگ و در امارت لشکر داد
و او را بعد از آن در حب که در حیدر امد متر شد و در امیر بسیار بدست و در آن امد قامت در حب
و بنده این انس را کشت و در آن بخان بخان بنی خستاد و بخان ابراهیم ملک و شرا بخان عبد
نما و خستاد و چون ابراهیم روان شد کوفیان بر بخان رجوع کردند و بخان را بر ابراهیم را
با کوفیان جنگ کردند و پیش از کاه بر کوفیان کشتند و در طلب خون امام حسین بکشت تمام ساختند

نظر کرد و باینده چون فرستی تا بدید که لشکر او را بر پشته تان چند اهلک در ایست و کشت و در وقت
 با خون می بود کشتی و بغیر خود او را بکشته و در شش از بام شش لشکرش انداختند لشکرش را در حضور
 انصاری که در پرگنه در شش از او دم قصر لشکر جنگ عبد الملک کشت و او بعد از حبس صحیح
 را که محقر و با عیال و خزان و زاد و سرسبز عبد الملک و دو عبد الملک لشکر جنگ مصعب و از او
 جنگ کرد و در ابراهیم ملک شروین بن مصعب در آنجا کشته شد و لشکر مصعب نیز کشته
 عبد الملک خواست مصعب را بزند و او را باقی مصعب زیاده را بران ریخت میکرد مصعب
 شش را جمع نهاد که آن غایب او مغلوبا و جنگ کرد و بخت هم نشانی کشته شد و عبد الملک را
 که خوشه و پس از او را سخاوت است که او را که کشت سلطان یکی انصاری و بر او ایستاد هم شش را باقی
 و عبد الملک در آن از او راست چندی که گفت هم درین چند سال این جایگاه و عیسیدارند
 اید هم بر سارگین بن علی پیش او نهاد و وجوب رب و در آن مبارکشن میزد و با شش و شش و اید
 میزد و با عیال و پیش او نهاد و وجوب جان میزد و با مصعب نیز اید هم میزد و در شش و اید
 وجوب بران میزد و اکنون برای هم بر مصعب پیش نهاد و وجوب بران میزد و بران غریزه کشته شد
 یا یکنفری و برانید و این شد عبد الملک بر است و کشت مات میگویند مرده دنیا و خدا در است و ملک
 حاکم است و شریک برنی بد و بنو مره و آن گوش را بکشتند و در مصعب نیز انچه اسان تر
 از قبل بران این عازم وانی خوانان بود بران روم است که در این پست بکشت **نیز** پیش از این میگویند
 و آن دست خانی وادی وانی **نیز** عبد الملک بشام رفت و بجاج بن یوسف شقی را در رمضان
 نه شقی و پسین جنگ عبد الملک بر چست و بجاج در جاب و یمن با او جنگ کرد عبد الملک نه شقی شد
 که در دست و بجاج که با هم را کرد و نه عبد الملک و در روزی بخمر جنگ شقی نیز در آن سال
 یکس که بجاج پیش بود است که او را پسین بجاج نیز او را غنا خواب شد بر سنگ که بجاج
 که بر پسین و شکان دست میکرد تا بر غنا و بجاج و ملک را بدید که آید تا بر غنا و او را و کشتی
 در حال تاب بکشت شد و روز یک شد استار و بدید که او را که در دی در است و صاعقه

در کبریا حق بی باکست لکن حاجت برسد نه زانکه که باز از حاجت ایشان را حلق تو بکن که در کشت
این اثر ای کجاست که آن روز را بود و او ایشان را باشد اتفاقا یکروزه تمامه و از طرف مبدی
بنیت این است لکن حاجت تو می آید نه در کشت یکروزه و اگر مردم از قضا بماند نه و پیشتر بی
حاجت باشند و در هر چند بعد از هر چه زیاده حاجت شد نه بعد از هر چه زیاده است که در اندرون خانه که در
دوش اسبازات الطافین دفع شد و کشت اگر مستبرون کجای آن آید و در وقت اندرون خانه پیر
بعد از هر چند کشت که در آن روز در کشت نه و هم تا وی الاول پسند غاث و چنین شنید شد و
از روز که او شنید شد مثالی کشت شری که در دو دو و دو کشت که در حالت جنگ چنین شری که در
او دوشی خوش میاید حاجت بعد از هر چه زیاده است که در دوش شاعت کند و از او و دیگر سبب
حاجت را القات میگوید و این پیاری که بر او و بعد از این است و بعد از کشت و در طواف حج
حاجت با سبب سید و سلام که او اسامه شمس بر سید کشت حاجت کشت ایضا الا سبب حال کند اگر کب
نیز حاجت کشت این شاعت او را فرود کرد و با دوش و بعد از سبب حاجت بعد از کشت و در حالت
نورانی حقیقتش بدید که کشت رحمت بعد بعد بعد بعد بعد بعد بعد بعد بعد بعد بعد بعد بعد بعد بعد بعد
میک و بعد از کب که در حاجت بر بعد از کب که از آن زمان حاکم فرستاد و او کب که در کب
پیش از دوش فرستاد و کب که در بعد از کب که در دوش بود و او در حیات بود و او در کب
برخی از میر و کب که در دوش و او را کب که در سبب دوش و کب که در کب که در دوش و کب که در دوش
حاجت که کب که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش
انجامات نه در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش
بسیار حاجت و همان مقدار که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش
در کب که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش
و کب که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش
فرستاد و او پیش حاجت کب که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش و کب که در دوش

باز این مین سپید است از آن داشت بان حکومت به عبد العزیز سپید مسکو بود
جامع باشد بنامان جبه الفک در پندت و سپید نر نر که عیار و هشت مسکو که کرد
قلیحه احد معش یک بود و پشرازه در عوب زره و فقه مسکو که کرد و او را اهل غیر از
فارس و بهیوی بود و او اهل روم و خوب را بروی و چهار سر شری بنوی بودی عسکری
با یک عیار آورد و در اصل شب بن یزدین که در آن عهد مثل او در عوب و فقه جاک
بنو باد ویت سیدم و یکوشید ای اگر تو دانشش را در عوب و فقه افسار سوار روی کردی
و عیاج برین آمد و جنگ کردند و عیاج را خنجر ساختند در کوزه کیزانید و محصور کرد و هیچ و شش
ان کجای رسیده که از او و قتل او تمامت یک عیج بر سپید عیاج بر دیگر کرد و شش
بر خنجر آورد و در دوشش خنجر او را در او را ای سر کرد و در شش خنجر بخت کرد و شش
نار از دوش هر یک در دوشش ای عیج و با یالی در آن کشتی بنا کرد و کشتی بکریه
عقیق شد و خبر داد و با در شش بر دند باد و یک درون کشته غرق شد و از آغاز کرد و موجب است
کشت و دست حمل بد و کباب استی دیدم که از فقه برین آمد و فقه عیج بر جهان سپید
آتش را بخت آب کشته و عیج بن یزدین شد و عیج را عیج در عیج خنجر خنجر
کرد و با ششای سپید عیج کشته و عیج را عیج در عیج خنجر خنجر
ظفر بن عیج را در عیج کشته و عیج را عیج در عیج خنجر خنجر
خنجر و عیج را عیج در عیج کشته و عیج را عیج در عیج خنجر خنجر
و اگر دند بدهی بر فقه بن عیج و عیج کشته و عیج بن عیج و عیج کشته و عیج بن عیج
با کرد و ولایت ساری و عیج را عیج بن عیج و عیج کشته و عیج بن عیج و عیج کشته و عیج بن عیج
و او را بخت و عیج را عیج در عیج کشته و عیج را عیج در عیج خنجر خنجر
او را بن روی عیج کشته و عیج را عیج در عیج کشته و عیج را عیج در عیج خنجر خنجر
یزدین عیج و او را عیج کشته و عیج را عیج در عیج کشته و عیج را عیج در عیج خنجر خنجر

بپوش عادت عبدالمطلب با حجاج در بصره و حرب کردند و سهرزم که بود رفتند و اگر خصما بود که در آن
 باقی بودند و کبار تابعین و اعیان چهار و عاقبت سپید حجاج ایشان مشغول شدند و بکن
 حجاج رفتند و در موصی حاکم نام حجاب کردند و از ده ربح الاول پسته شد و ثانیین و ثانیین و ثانیین
 ده صدر در جنگ کردند و همدار و از فرین کشیدند و حجاج حلیت کرد و او را یک بر شکست و از آن
 تا در جنگ پستی کردند و عبدالرحمن منزم شد و کبار و مردم در جنگ شدند و جنگ حجاج رفت
 هفتش یکی از ده در جنگ کردند و عبدالرحمن یک کشت و از ده که آن پستان روش است
 یک قهقهه مثل او را و اخصاص کرد و حجاج شاه کابل را بر غنیمت تا و از ابا فریشت یک کشت
 ایشان را حجاج فرستاد و در پسته شد و ثانیین شد و واسطه ناکر و در پسته عرض و ثانیین شد
 مصلب را در افسان مخول کرد و او را با تمامت بنی مصلب نجوس کردند و از ده و افسان مصلب
 سمر را و او عبد الملک در خواب دید که چهار تو به خواب کعبه بول کردی این خواب را با سعید بن
 مجرحت جواب داد که از پشت تو جدا کس حکومت کند و این خواب درست شد و برافش و
 و سلیمان و زید و حشام حکومت کردند و در اوستی که حکومت کردند بنی امیه بول کردند و از ده
 کعبه زید و توفیق داشت در عبد الملک بر اید و یوانی را از صورت غاری را با علی کل
 در قوم پنا و دنا و دشته و میل عاشق و مضمون او بود و دشت لا خود اسپم بود و زیارت حسی
 داشت اما فیض بر عبد الملک از فریب که چیل در توجیهال دید که از امر عالم تر بود و پستی که
 اوجواب داد که اصل عالم در توجیهال استحقاق و سز و دید که تا اختلاف بر کرد عبد الملک علی
 و ساکت شد بعد از اموی نصر آمد پس و پدر در اسلام آورد و عبد الملک شخصت سوال است
 و ثانیین نماد پست و کسایل و نیم با و شاهی کرد و دشت سال عبد الله بن ادرش و پسته و
 پس از ده و ده غرض همدار و دسال از بخان اوست که فصل الناس من تواضع من
 و اعرض عن قدره و انصف عن قوته الشیخ ابو یوسف الملک بن مروان عبد
 چه بگویم و پست و پست پادشاه شد و روی کریم نهاد و و قرائ عطا و دشت شد و آن اخبار نوی در

[illegible]

آدمی بوس بودند از آنجورست نزار زن بود و بگوید ایم ایشان بکند بدی در مسجد اول که در
 دیگری در شهر نه بقضا عایت نشسته بود و علی بن القیاس او را در آن حال چنان از پیش
 گفت **خفا** و آنرا جاور ما ندید و واسطه خربا و صلبا پیوسته است و حاج بعد از بکر بن خطاب
 سال متولد شد اما در حال و را یاد کرد و رفتی که اهل عراق آدم خود را بر بزرگسپسک نزد ایشان
 نوزن کرد و گفت **اعلم علی عیسی عظام العشی** اندی حکم من قسم حکم الی الله لا اقبل من محبتهم ولا اقبل
 من عیسیم و دیدن سخن حاج را در است بسبب ترک حاج اگر چون صحابه و تابعین و فقهاء و علماء در محبت
 با حاج با جسد الرحمن نشست مشق شد حاج مرا از ایشان بی ثبوت میکشیدین چرا در محبت
 و نه تادولایت میکشست پس بگذشت و بجا و رشت حاج بختش و او را گرفت در راه کوه
 از کرامات میدهد نذر آشناس و دشمنان او را کشته شد و دیگر گفت از قضای خدا
 جگر کز نم آورد و پیش حاج روزی در خواب است بیکرو و او بجا میکش حاج بر سینه
 و او را بپاست کرد و در حال حاج را بخون میداشد و حرکت بر تیر انداخت و میکشست و او را
 بیکرو که امیر حسین بن جبر را کشتیم و میکشست مکان در اندرونم و دو کاهم را میدادند عیسی را
 کشت سرخ در دایره شمشیر بکلی او در خوش برادر گرم بر آمد و گفت و دست کن حاج یکی را
 خواص خود بپشت او و گفت بکرتا و دم و دهن من چه بگویند باز آمد و گفت میگویند که اگر او
 یک بخت حاج راست میان قل حسین چه و هر که حاج کیا بود و دشمنان او است که آن آ
 کتب علی الدنیا ابن روحی **لا اله الا الله** تعالی و تحم شاه الدنیا علی غاب **لا اله الا الله** و **لا اله الا الله**
عصر الاصل و حسن العقل در بصره و با بی عظیم واقع شد جانک و سه روز سید نزار آدمی بر دو و بعد از آن
 زلزله و جانک و چلی و از چای زلزله بود و ولید عبدالملک در شصت هجادی الاخرست و پیش مرده
 ز سال هشتاد و پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت **الحمد لله رب العالمین**
 بن مردان بعد از برادر پادشاه شد و رقوم می میرد از وضع رنود و در زمان او متبه با قوم
 عرب صلح کردند و بر بلیان عاسی شد و لشکر را در پرون آمد و کعب بن ابی سوریتهی باز و دیگر

و کج با نیکو کشید و از آنکه لشکر بگذاورد و نیک کسی نیست میان و اقلین و در میان کس
به یزدین سب داد و او در میان و در میان کس و قطع بلاد مسخر گردانید و فتح کرگان و طبرستان
کرمش با و شاه را از آنکه سر و دهقان را سلام دست نداده بود و او را میرشد و خواست
که عزادار و یار خرج محبت آن بود و در میان می نوشت و یزدین صلح بن عبد الله
از کرمش کن میا و بر توخت شود شنید و نوشت و بعد از آنکه میان از آن رفت و دید
ازارت بمحورگی و او پدر آن جعفر از آن از و شرفا مکان تا از رفت و یزدین داده و در کاشی
و ولایت افغان به نشان مقدس داشتند و در اسلام تا آنکه بعد بر آن ارشید و وزارت و دهان
او بماند و جعفر خود را یزدین و او را صفای کرده و مقرب کنند و پیش از آن منتشرش مقرب کرد
و از جعفر می بد و منسوبست میان حکم کرد تا هر چه صلاح ماضی از خود کم کرد و از تره و کات
بار داد و ده و او را محمد بن عبد العزیز را که بهترین می آید بود و ولید کرد و سب الله ولید میخواست
بعد از و بعد از العزیز را که خورده و محمد بن عبد العزیز بود و ولید کند و عبد العزیز مانع شد و کسی که توانست میان
میان بکشد تا آن ولایت بعد از عبد العزیز و او اگر عبد الله را عجب بود و مردم می شنید
محتاج غیر گفته و میان روز و یزدین سب هم شرف می پنداشت و یزدین جوی رخ و ذات لطیف
و در سال داشت که حکم کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت **عبد العزیز بن محمد**
بعد از فراد که حکم بر پادشاه شد و او شرف ماسم بر عربی خطاب بود و او در و شرفین داشت
او را شرف عرب خوانند و شما قول او را بخت شناسند و را نمر و یزدین نظمی و یک داشت
عدل و او کشته و او را حکم می می رسد کس مثل او خود و سب اهل اپت در اول او را
بود و لغت از اهل بیت او رخ کرد و المی یزدین میا و یزدین میا و یزدین عبد الملک
نفت کرد و امیر عبد الملک مسلمانان کجاست فتح رسانید و عبد العزیز او را از مردم با خواند و کرد
داشت تا و یزدین سب را از فراسان و عراق موقوف کرد و مالی که از محبتش کرد و کان که در پادشاه
نشدند و یاد کرده اند و طلب داشت بدین سبب از او بوس کرد و یزدین سبب و عبد و محبت بود

[illegible]

از نرسیدن شد و تمامت قلع حدود و در بند از دو جانب مشرکت و شعار اسلام در آن ملک
 شد هشتم عوایتین را به یوسف بن عمر شقی داد و خواست از آن خبر بن سپار و در آن ملک مشرکت
 از پس ثمان خرد و نام ام غلم علی بن عبد بن عباس نماند و ثمان و ثمان سال عمر داشت و در
 در روز قتل عمر شقی علی را بود و در پسند احمدی عثمان و نام در بدین نام بن العابدین در کوفه بود
 کرد و اصل کوفه باز و در نادر و با او بیعت کرد و نام در دست نوح اسعید و پیش بر دین نیامد
 و یکم از بر دین نماند و از بیعت بر کشید و کشید و نماند نام را فضی را ایشان افشا و بدین نام
 بن العابدین جنگ کرد تا ششده دست سپاه شقی و او را در کوفه و بن کرد و یوسف بن عمر شقی
 را از کوفه بر دین آورد و در سرش بارید و در هشتم و ششده و شش بار و در کوفه بن بگرم سپاه شقی
 و خاک را در آب و او را و یکی بن زید و در سر او کشت که **نظم** لکل قتل منبره لظنون و یوسف بن
 طایفای یکی بن زید ازین جنگ بر کشید و در آن سان و دست سپاه را در کوفه و محسوس کرد و در آن
 و رحمت بود و او در زندان نماند و ایشان بنی عباس در عهد او غلو کرده بودند و بدین عهد ابو جراح و ابی
 از ایشان مکر بن امان و ابو کله و ابو کله و صادق و عمار و جادی را بگرفت و دست و پای ایشان بجا
 برید این خبر با نام محمد بن علی سپید جواب بدایمان نوشت که الحمد لله الذی مضایکم و کشت که در
 از چنین حالت که زیناث صدق مخالفت شما بر مصداق است این شدت محاربه کشت چون که بدین
 سپید زود باشد که مقصود روی نماند و هشتم در سادس مرح الاول حسن عثمان و نام در
 در گذشت نور و سال و در شاپا و شامی کرده بود و شش و یک سال عمر داشت **و المنقح**
و لدی بن عبد المنکب مروان بعد از عمر بن عبد المنکب بن سپاه نام که در یکی بن
 زید علوی خلاص کرد و یکی عوفیت عاق کرد و در کار دولت بنان و مینو و خلق بی انداز و بر بیعت
 در آمد و والی نیش بود و در بن را و بد و در سپاه و که ازین ولایت و در شوی یکی ششده عمر بن
 جنگ او را و ششده بر عمر و افضا و یکی عوفیت عاق کرد و در سپاه مسلم اخ و روی جنگ او فرست
 و جنگ را و ناما که به تری یکی آید و ششده کشت که نمانست که کس نداشت و اکثر کشت که ازین است

و او را که کرده بود ایامیک الی قیام بر نوح و زاری بود و جامه سیاه و داشتند و موسی را
 از اتباع بنی امیه زیارت از صندل راوی را بکشت در سپهر من و عشرین ماه بن علی بن عبد
 عباس در کشت و داشت در بنی امیه و بعد از و در حق و العباس اقرار کرد و الیه زیارت
 داشت و زوی صفت نال که کشت این ایام را به و استخوان و خاب کل چهار سینه و الیه زیارت
 و صفت جدید و این اعیان کشت **و** او کل چهار سینه خدا را چهار سینه و او
 کشت و یک دوم شتر و شل و آب زرقی الیه گویند که الیه زوی که کشت آب خود و دو صفت
 کرده چون تمام کشت بدان کشت جب را از ارام کرد و با پستار در دست و در آن کشت
 چون چنان بر بنزد و خطه کرد و اصل اسلام را است که در اجماع بعد از شتر و بنی خالد العسیری
 بر لبه خواجه کرد و او را خلق کردند و در چهار سینه حادی عشرین حادی الاول است
 و عشرین و مار کس و کس بر نهاده کرده و مر و الیه چلی در سال و چای و شای و یک پال
 و او را در حمان است که الی او خواست که لا نعم الیه بن و الیه فاخره نامون است **و**
و **عبد الملک بن مروان** بعد از فراد و شاه شده و در شش و آفرید و فرزند و کرد و
 بود و او را حق خوانده و جده انگو و غایب و مرآت که در همه کجایم بنی امیه مجری بود و او قطع کرد و
 پست در مروان و عمار بارین بود و بر بنده پست که در مروان میره و او را از ان مع کرد و با بنو موسی
 که در بنده و شتر بود و شش شاه و چای کرد و زوی بنی امیه است و عشرین و عمار و
 او کشت **و** **عبد الملک بن مروان** بعد از فراد و چای و و تعلق گرفت و او
 حکم کرد و او را عمار بر حسن و کج کرد و او را از مروان که کشت و در صفت پنج و عشرین و با
 در که کشت پس فراد و او را بنی امیه الفزین حاج او را بخت الیام **بنی مروان بن حسن**
 بن بن مروان و او را با بنی امیه مروان و او را خوانده که عرب سرر صده سال را احاطه
 و در عهد او دولت بنی امیه قریب صده سال شده بعد از فراد و شاه و شش چون بر شاه
 دولت بود و در عهد او شش بهار پدید آمد و فراسان یکی از ان مذهب سمر و بکران خویش

میان او و نرسپه چهارم رشت و در شاهی آن مرد ابو مسلم صاحب دولت در شاهی
 عشرین شهر رمضان تسع و شصتین و نه در سیدج از خضاع مرد و عرب بنی عباس خاهر کرد و در کرا
 در جنگ نرسپه را شمشیر شد نرسپه را احوال او را برودان محمد نوشت و در عیبه و این است
 در نوشتن **ب** ای منی الی و بعضی عریا و یوسک ان کیون در صرام خان انرا را الی و این
 و ان العنل مقده الکلام اقول من التوب بک شری الله ادم پر ام ضیام خان کتبت
 اصحا و قوام و ان محمد بر کینه و او را در فرستاد و بحواب نوشت که ما از و حقیقتم کرا انا
 حکمت خراسان ایدم نرسپه را چهار جنگ ابو مسلم و کرامی رشت که مانی بر دست پسر
 نرسپه را کشته شد و نرسپه را از ابو مسلم بگریخت و در ولایت ری و سواد و بر و پسرش از
 نرسپه را در خراسان ایر سرگرد و دوا و ابو مسلم و را که ری میر می شد خراسان ابو مسلم
 صافی شد قطعه بن شیت طانی را صاحب عراق و نرسپه را و قطعه که در کربان حرب پسته و
 و سواد و قوام کاشان چرب سرگرد و ایند و ابو مسلم اصحنان جنگ کرد و بگریخت و از انجا
 بکشت نهاد و نرسپه را در دست و ابو مسلم نرسپه را و ابو مسلم کرد و این را بکشت و از انجا
 سواد و خراسان پسته و قوام که در بدین پسر از و اسه قوام ایشان کرد و در کربان رفات
 شب ابو مسلم در پست قطعه از اسب خطا شد و در آب غرق کرد و اما لشکرش وقت شد
 و بدین پسر را بکشتند و خون روز شد و قطعه غرق شد و ابو مسلم حسن بن قطعه را بر خود
 و بکشتند ابو مسلم خضر سلم جلال و زوال عمر حسن قطعه و ادای خراسان از انش کرد و در
 نرسپه را و در کار پست و زوال عالی میزد و پیش اسلمت ادم خضر صاف و عادی که ان
 و این را از ان خلافت میزد و ابو مسلم تمام درین یعنی ابو مسلم شمشیر بود و خراج و در انش
 انکشان داد و عبد الله و عیسی و عبد الصمد و که در متواری بودند ازین معنی و اقصا شد
 و صورت حال را بچین قطعه و ادای خراسان بکشتند و در کار دولت خود از ایشان داد
 قطعه را از ایشان از و ادای نمودند و کشته با پسر است که خلافت کسی رسد که در

ابو حارث بن اشعث از بنی عباس بن صفعت موصوف گشت بشفاح و لالت کردند و اهل غزاس
بشفاح صحبت کردند و چنانچه از او چون مرغی بر لشکر حسن بن محمد را چون بشفاح را با سجد آوردند
اهل کوفه دوست کردند و عوث استخار کرد و بجزون مردان حماران گاه شد گفت غزاس که لشکر را
بشکستند و بن دولت امید فریاد داشت بن کینه ابراهیم برادر شفاح، اگر وقت و مرش داد را باقی
کرد تا برود و لشکر بکشت بشفاح کشید بشفاح امام خود عبید الله و عبید بن علی بن عبید الله عباسی
مرغی را بکشت او در دستار آب بپرسیدند چون فریاد صفت سازاست مردان
با وقت محتاج شد و فرود آمد تا آنکه با دو اسب بدست کسند و ادبش بیان لشکرگاه آمد و مرد
لشکرش بداشتند که او را کشتند منهدم شد و عرب از اسلش کرد و گفت و سبب اندو
بود و عجب آنکه دولت بنی امیه بر کس با خبر آمد که در عهد خود مدیم الشل بودند مردان حمار و صاحب
لشکرش زمین مرده شد و مردی و شجاعت با نظیر بود و در پیش عبید بن علی آمد و بر کفایت
بی ادب بود و اگر خیزد بن کس بپسند می مردم، امکان بودی که از بنای ای پاستنی
بر کفایت حق تعالی چنین افتضا فرمود تا کنگر از معدوم و محقق شود که کار با سجد را زیاده است و بنده
خلاق لکن اصل کتاب و لکن اصل فاعل را با سجد بپسند خزون ساقه و لا سجد بن
لشکر بنی عباس تا وصل و عجب رفت و لشکرش را می کشند مردان حمار بجر کفایت از او پرسیدند
که بدین محبت چون شادی گفت از کنگر دشمن را بخار و اسبتم و بر مرغی و قدر خود و اتها و در مرغی
نویس پارکارا بپسندم و او را مدد بپسندم تا که دشمن با کفایت و ای ایجات بکشت
او را کت با طرم و اکفان با غر و از کنگر که دینی مردان از حد و امانت انقی علیه و یار هم و تیم
من کلمه السام قدر براتی خیر منم و الشام فاشعوا عن نومه لم یبقا قبله احد و او من ای
فی ارض سجد و نام خنار و در حمالا سجد و الله عبید بن علی را در عهد الصدرا و چون مرغی
با کنگر و عجب مردان حمار بپسندم و عمار بن اسمیل حجاجی از بغل او چون مرغی با سجد را در
بکشت و او بود و در بفرز بنین مشوم که آن در فرعون است با مردان حمار بکشت کرد و او را

و روزی القدره ای و پیش و مانده است چنانکه پادشاهی کرده بود و چنانکه روز سالگرد داشت مغایر
 بنی امیه را طلب کرد و از خود و از هر یک که شتاد کس را پادشاه تمامت را زنده و پشیمان اخصا
 کردند و بر سر یکدیگر انکندند و بسایه ای ایشان یکپسند و صفاح و اتباع بران بالاشند
 و طعام بخیزند و ایشان در زیر این باله و افغان جان میدادند صفاح گویند که انجالت و ممدوزین
 پرورده بودند و چون اکابر و ولست بنی امیه با پی از جا و شریعت بیرون می نماندند شوی علی
 ایشان در تمامت قوم سرایت کرد و بزبان پهلوی زبان سب اینی گفته اند که **شاه** ز کاه و
 گاه رسیده گنداشد و بی رسیده و مان با پادشاه بنی امیه کلاف عمر عبد العزیز و دیگران
 آن تمامت را از کور پرورنی آورده و مبعوثند و وقت بنی امیه میری شد از نزد ایشان عبید
 معویه بن شمام بن عبد الملک مروان بر بعضی ادمس پندست و عشق و مانه پندست
 و زیاده از سید سال پادشاهی بنی امیه و بر **فصل ششم** از باب سیم در ذکر خلفای عباسی
 می صحبت بن خلیفه مدینه و ولایتان با فصد و پست و در سال و ده ماه و پست و در روز **فصل ششم**
ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس اولین خلیفه است و پنجم از عباس در روز و آید از شهر
 ریح الا اول پسند انشی و عشق و مانه و رویت کرد و نصیحت و یکدست و بنده رای و کریم الاخلاق بود و
 سخنان و ست که من سده و نوزده من لان، العلف و الشافق من اخلاق الکرام من کر که قدر و خلق
 ما اخرج با ان کون الله با ان و ان را نالین من حسین انما دنا و چون بخلا و شست و در آن
 از چهار صد و نیا بخیزند و در هر ملک و اوجی که مصر و شام و مغرب همه خود عبد الله
 و حسین همه دیگر و او دود بن علی و برادر خود ابو جعفر را بر اسط خستند و بکنک زمین هر که در قبی
 مروان حاکم بود ابو جعفر کار او با ساحت و با پیش بر او آمد صفاح او را و لیحد کرد و بخوانان که پادشاه
 که ارکان دولت ابو مسلم واقف شوند پست پستاند ابو جعفر بن عباس را از مصادع ابو مسلم
 و ابو مسلم با او از تو اضع و را بداد و را انوار و اکرام تمام کرد و ابو جعفر ابو مسلم را از کار او پسندید
 اگر خلافت بخلویان خواست و او اعلام کرد و او از قصد او سده و زراست را بنی امیه بنی امیه

اخلاص
 این خطه و سواد
 سر ۵۶۱

ابو جعفر پیش بر او آمد و او را عرض سپیدمان و بنیال محمد اجمعت و وزارت را بجا بدین حضرت
 غالب حق عبد العبد بن محمد بن زید بن زین العابد بن حسن و ج که در سراج ابو مسلم را بجا داشت
 و او را در کوه سراج ولایت از من و از عثمان محمد بن عدوی را داد و او آن ملک را از عثمان
 پاک کرد و ابو مسلم صاحب دولت شد که سیاحت بن کثیر قاصد است در پست و پیشین
 هزار سوار بنومرج بغداد رفت سیاحتان کثیر را در حضور خلیفه عیسی و یحیی و اشراف کمره ابو مسلم
 که غایت او را از سراج و هدایا و خیرات از سراج بجا آورد و او را بنیاد و بنیاد کوفت بنیاد است
 در کوفت که اگر او را بر سراج شود و بنیاد کوفت و از اصل بیت کسی از اشراف و اشراف که سراج
 بر سراج کرد و او را ابو مسلم متوجه شد و از منزل که ابو مسلم کوچ کردی ابو مسلم زول کردی تا آب
 در شب ایشان در خانه کعبه بن علی بن برکت شد و ج که در آن بود و اسفند پیر ابو جعفر شکر طاهر شد سراج
 در شام عترة فی محبت و پیشین و ما در گذشت چهار سال و نه ماه خلافت کرد و بود و در شام
 خلافت بجز بود و در خلافت ابنا را نقل کرد و ابنا عمارات عالی ساخت و سما بخانه و بن است
ابو جعفر **ابو جعفر** **ابو جعفر** **ابو جعفر** **ابو جعفر** **ابو جعفر** **ابو جعفر** **ابو جعفر** **ابو جعفر** **ابو جعفر**
 چون در بکلی بنامه نمودی و او را بود و این فرمانده بدار زارش ابو مسلم میخواست که خلافت را
 ابو عثمان میسی ابد و قبول نکرد و گفت که سراج و جی من و بیت کردی با وجود ابو جعفر قبول
 کفایت که در حق او و بیت کرد و چگونه قبول کنم بن سبب ابو جعفر ابو مسلم بدست و بکلی
 را و او چگونه بدست شد عبد الله بن علی با او هر گشتی میکرد ابو جعفر و ابو مسلم در پست و بکلی
 او را در سر کرد و او را فضل زمان خود بود و او پست و ایشان گفت ابو مسلم را و او را که او را
 بکلی علم خلیفه میزدی و حال اگر او بیشتر مردان شام بکلی میزد و او را که در این فرم داشت
 ابو مسلم گفت که تو را پست بختان غزا و شراع معانی با یک بعد در جازین برتری با
 او که در جازین یک بختان غزا و شراع معانی با یک بعد در جازین برتری با
 او که در جازین یک بختان غزا و شراع معانی با یک بعد در جازین برتری با
 او که در جازین یک بختان غزا و شراع معانی با یک بعد در جازین برتری با

اخلاص
 ای خلیفه

۲

که اندک خلافت بعد از ابو جعفر فرستادند بر او و بعد از عیسی بن عیسی بعد از او و چون ابو مسلم
 بعد از عیسی بن علی را نکشت خلیفه پیغام دست او را بداد ابو جعفر عید الله تعالی به اطلب غلام
 خرسند او و ابو مسلم نامه خلیفه را پذیرفت و گفت پس سلام را بر او رساند که از من احوال خراسان
 چون هر خلیفه پسند جواب نوشت که از من خراسان پیغام بر تو انست و امارت شام و حسن امان
 بر تو روز داشتیم بر کسی تو این دولت زیاده از امانت که امانت این معالی قابل توان کرد
 باید که بر خراسان پای بجاری و روی بدگاه آوری که در کلیات امور بر تو چیست حاجت ابو مسلم
 جواب داد که جو حاجت که پس سلام را بر امارت و بدین خود بر کم شیشه که شام و دارم حسن
 لازم ابو مسلم و خلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عمت جای کرده بود اکنون در درون ابو مسلم
 یعنی حسن خلافت دار و خلیفه ازین سخن متاثر شد و عزا ده خود موسی بن عیسی را که دوست با
 ابو مسلم بود و او خرسند و ابو امید و اسپهبد و خلیفه ایمان او را باز خواندند و زانو بر او
 در حاجت مصلحت میزدند ابو مسلم در کار خلیفه مقرر شد و از دزدان سر رسید گفت
 بالدی شای شد و چون ابو مسلم مجلس در آمد شیشتری حایل داشت خلیفه گفت شیشتم که از کار
 هم شیشتری میستی بدست تو امان ده بجای ابو مسلم شیشه بر کشید بدست خلیفه و او گفت این کار
 خلیفه چون شکار دست گفت و داری که با من جفا کردی در عهد را درم بر تو سپردم که درم جواب
 نه ادای و بعد از او درم خواستی که حق من باطل کنی و بعد از او درم موسی بن علی و ابو مسلم سلام خواند و سپه
 تیو با سپیدان بن کثیر ابلی کن بکشتی ابو مسلم گفت ای میرا المؤمنین از ان حق بدست
 یا که کن که درین دولت کرده ام خلیفه گفت آن کار اقاوت دولت ما که ده نه شوکت و دور
 و اگر گفت ای میرا که داری تو بر پشت قادر می شوی دست بدست زو ابو مسلم گفت ای
 او درین بر خیزم هر که قدر بنده و جندین نیست نهان بن مسل که در قشای ابو مسلم مشغول امارت ایستاد
 بر او چشم زد و شیشتری بر گفت ابو مسلم زو ادای در امانت و گفت و انصاف خلیفه گفت این
 الباقی و چون ابوسبیان ابراهیم خضره دیگر زو خضر با پای شد ابو مسلم جان میباید

این زبان پست میخواند **خدا** ارباب یکس است نفسی بانه ادنی نفس من اعظم او را ز نفوس که او بسم
 را یکی کشد شد بود و بعد نه در خطا انداختند نگذاشتند او بسم برادر بکشند نه خلیفای
 بیرون فرستاد و اگر این نوعین شمارا بر سر میفرمایند که او بسم نمیدانند و دارند خود را
 کرده و در اعمال خود شتاب و خشن اید و یک ساله و زنی که نه بجای خود و دیگر که بر کار
 اشتباه کنید بر شما دیگر کم بدین سخن نوعی ایشان میکنند و این حال را جاسوس عزیز
 تسبیح و تیش و نماز و بوسه بدین او بسم شست و شست سال گرداشت و اصلاح
 اصفهان را و ابا چون در راه رسیده و چ که دروغ می شنوید و بعد از و همچو بعد از جی حسین بن علی
 خود که در وطن مبارک روج شدند و او را مهدی است که در خلیفه عزاد و خود موسی بن علی را
 محکم او و پشیمان که تیری را بن موسی آمد و شنیدند و کس را دست که تیر را به کس زد
 و بعد از در او بر سر ابراهیم بر سر و او را و فاسد پس تپولی شد موسی بن حکیم خلیفای او و چون که
 او را تیری زد و شنیدند و کس را دست که تیر را به کس زد و بعد از او را به او را
 و محبس که در آن زندان که میخند و با هم پس افتاد و خلیفه در پست و در این همه شریفان
 خاک و ولایت از بدین از عمارت اکابر و در اینجا نعل که در وقت که خلیفه خواست عمارت
 کبریا بشکند با وزیر خود و سلیمان بن خالد مرزبان می شنوید که در وزیر خلیفه را معنوی نمود
 مردم خواسته گفت پادشاهی خواست نامندی سازد و نامندی دیگر که اب که در وزیر خواست
 حاضر خلیفه شروع داشت و دروغی شروع کرد و دیگر که از خارج پیدایه و ولایت آن به
 قرب وصل و فایکند خواست که ترک کند گفت شروع مردم چون دروغی شده و
 نامی که باید که در او خوانند گفت پادشاهی بساخت و پادشاهی دیگر خواست شرافت
 اما او را که که آن اثری عظیم و شادی عدل است بر نوبت عزاد و شام محمد مصطفی که در
 ولایت او شکار شد و تا آن عمارت برای باشد امده و او را مشرب باشد و وزیر مردم
 با او کار امده کم شنید که مصطفی از جانب بیرون آمد که چون در اینجا پای میستادی برکت

پسیدی و انکس را که عارت بدان عینی باشد بود که در کفر از معلوم کرد که کار خدای بود نه سوا
 و غیبه او نیز از وی چه پسندغان و چنین و آنکه بر دیواری این دولت نوشته در **عقل** او
 جارت و خاک و لغت **مستور** که او را بعد از واقع بود و جمل کائنات و منجم ملک ایوم
 ضرب الیتراف - ازین منقول شد و بعد از چند روز در گذشت پست و در حال خلافت کرد
 و وقت بود سال مرگ داشت بخان و اشعار او در دست و در غایت حرات نمود از راه یاد میکند
 عامل را بولایتی فرستاد و بود از و نجایت کرد و با پستخوار او مشال رفت و در آمدن بکفر تبار
 نو و غیض خواب ان ولایت نوشت که ان شخص علیه المیر علی با الکلیه من انعم بعضه فانه اولاد
 راسه و بعضی فریاد و ندان نوشت ای که و فقیهه الرحم بایصال تا قوم التوفیض مقوله الاحرار و اولاد
 عامل الجبال و در اعلیک تقصا فیکما وزارت او کماله بر کی موفض بود پس سلیمان فرزندی برین
 بوش من زیاد که در خانی حاتم بود و معاخر او بود و از قبل او کارهای بزرگ کرده اند از من
 اکید و مردان نام او از زمان پهلوی تا علی شکر کرد و در عهد او تصایر نام خفیه عوض کرد و از او گفت من
 قصا را نشنیدم علی که در گذشت این سخن که شتم را پست و دروغ اگر راست گفتم خود تصدرا نشنیدم
 و اگر دروغ گفتم دروغ گوی را تصدرا نشاید خلیفه او را بچوس کرد و در ان حبس در گذشت **لهدی**
ابو اسد بن محمد بن محمد بن محمد بن علی بن عبد الله عباس پسیم بنو است و ششم از عباس که
 با برنج رشت بود و در ان پدرش در گذشت بر و پست کرد و در خیز و سیکو خلق بود و محبوب و
 پدرش در روزی از خواص پرسید که احوال مهدی چگونه است و جواب میکند که در ان حبس است
 تا او را از ان باز دارند و گفتند در عیب نیست منصور خلیفه میرت پسندید و خود بکر و اند
 و خلق با بعد است مواظبت کرد و از ام اسپاب و اطا کایشان پیسته و بسیار بران
 نوشته وقت رحلت با مهدی گفت من در طبع عالم نبودم چه مصیبت تو خود را ظاهر کنم
 مرده خودم بجدی پیسته ام و هیچ احاک در خانه جدا نماند و ام بعد از ان آواز آهنگ و نند
 روکن و اسپتخل خوا تا در طحا محبوب کردی مرتبه مهر و شفقت پدر ازین قیاس پیشاید که

اخلاص
 عشر سده و شصتی
 ۶۶۲

که پدید بیاید و در کار نظر برین کلامی میسر شود و باید نام کرد و ایند چون مدعی بخلاف ثبت است
زندان را خلاص کرد و الا اگر خون یا فیه و کرد و در دوا خدیشا و ندان خود سیکه می کرد و معاش برایش
فراخ کرد و ایند و در حق او را و صحابه از صحابه و انصار را انعامات فرمود و مدعی خلیفه صحیح رفت و حجت
مال خرج کرد که مرکز گن نگرد و چون کذب باطل است شش بر سر راز و دنیا و حسیج کرد و در نو
کویند و در آن سفره او را از آب خج غالی بود و مدعی خلیفه عیسی بن موسی از اقام نمود و خود را از او
طرح کرد و ولایت عید را پیش از خود با وی داد و بعد از او بنار و ن از شید و در حق ایشان کشت
بر کماله مثل عتدت بموسی بن خیر الناس و عتد و اسندی و درون بعد این او عصا الکلی
نور امید پساری در زمان مدعی عبد الله صحابه و در ارسنل خیر بخار در اصفهان شد و ج که مدعی گئی
و او را بر کشت و محوس کرد و در آن جس در کشت و وودی در خاسان خروج کرد و مدعی خلیفه
و او را بر کشت نامش حکم بن اشم سازند و در عتبت بود و امش از وی کار بر و در
با و عین در ایله این بوسم کاتب بود و در کتب تیری بر چشمش آمد و که رشید بر قی بر این شرم
او را برین سبب بر قی خواند و کتب طیفیم به داشت و عوی ندانی کرد و حق بسیار و کرد
و در ولایت کش و کشت غلامی چند که از ایام و بعد خوانند و دست زد و او و ج تمام
مدعی خلیفه پستان سبب بن زهیر را بکجا و در پستان و چون او بکشت اندا قربای خود را
در شراب خیزی داد و تا ماتت بر و ند و خود را در میان او و در چار و بهوش خاک که از اعضا و جوارح
او هیچ باقی نماند و بن سبب اتباع او که او تر شد و کشتند و باستان بر کشت و در
در پستان و پستان و نام بود و در مدعی ابو عبید الله صحابه صحابه بن عبد الله اشعری بود و بعد از
با عبید الله یعقوب بن عثمان را و در اول در قتل او و در تازی اسب او را کشت و در
فراش شد و در اول عتبت کرد و او را بر اشعری و ج علویان منسوب کرد و مدعی بر و منیر شد
و عتبت استخوان یکی را از علویان بد و او را بکشت یعقوب علوی را مان و او و پنهان بجانب بعیر
و آن کرد و مدعی بر و پستان و آن علوی را از او را بر کشت و احوال او را از یعقوب شخص نمود

از سید سال حکومت بخار پس او ماند قوم زمانه و در عهد او قوت گرفتند از ایشان سیدانند
 مشق ترجم کتاب کلید و منیر بویه و صالح بن عبدالقدوس و بعد از او و در عهد او
 و بعد از او شیخ زاپشده میفرماید که از انسانی که سید بن المشق که اشیخ فضا و اعلم علمای زمان
 شناسد و در آن کاویج بود و یکی را بر او فرمود که در بعضی یک کفر شرافت گفت و لاسک مخلوق
 کلام الله غر مخلوق را بعضی خواند گفت: ای ز علی ایشان گفت شد تمامت رنجش و
 از قوم زمانه که پس را می یافت می کشد: ای در شان ز عمر مع الاول بسین و نام و نامت که
 سبب هر کش که در عباد و بر ضد نشسته بود و تیر و کمانی در دست فراموشی بروی است
 با خضران گفت چگونه تو آفریدی پسینه این فراس زدن چنانکه از پیش بر دین آفریده
 از آن قار از انداز تو روی باز و تر است که از ایشان نوع خبر و در مانده است که چنین
 بنام او نوشته و تیری بران بجای از و بکشش و در منافعت پنهان شد و از نام او
 بگویند و خوش و در احتمال خواست الله خدا را در کار آمد و ای عارضه بر پشت پای بدو عارضه
 که کش چنانکه بدست می جاریه کن سکون نیافت و آس که در بخت بد ببرد که در نوبت
 آن در خالی افتاده نمی نیاید گفت و در و سپهر بدان در که شست پسته چون ای برادر میالای و
 که با نای دست تو هم دست نه: ای کمال و سدا و خلافت که در انجمن است که آن از عضا
 که با کفر از الله عذر و از برادر مع بن یونس و زید بدش بود **از رشید با سدا و جعفر و ارون بن مهدی**
 بن خضر بن جبر بن علی بن عبد الله بن عباس و جعفر بن عباس و جعفر بن عباس و جعفر بن عباس
 برادر دست کردند و او را از ارم و ولد و مولد شده و آن از عجب بود که در یک شب خلیفه و خلیفه
 بر علیه محبت کردند و عجب دیگر که عیش با میان بن منصور و عمر در شمس محمد و عمر جبر
 علی الصمد بن علی بر دوست کردند و چون بخت داشت و از دست جی بن خالد بر یکی او و او را بدید
 و که یکی بدوست از وی بر تیر بکشد که در از دست در چشم و جعفر و جی معذ سال در دولت او
 که بر او که در جی یافت ارون الرشید نه باب مالک داشت و خواست که او را جهان بد

الحمد
 نقل و تفسیر سید و خاتم
 ۲۰۳

شود امک را تاج شد و گفت اجتناب باطن نشاید کرد و دست اگر با دهن از شیشه پیش نام
کتاب موطا میخواند هر روز بخندمت امام رضی او گفت اجازت فرمای تا هر روز من بخندمت خند
ایم غلبه گفت در بهر علم از آن عالی تر است که عالم را پیش خود خواند و عادت کرامت که بخند
عالم را خواند و او را پیش خود خواند مردان بر نماز و زهد و فطرت است نمودی و سر و زهر از درم از آن
بصورت دادی نه از بیت المال و چون هیچ دینی مردم فقیه اند از مال خود را در راه دادی و در
کوزه دینی سپید کردی از او در راه دادی علماء و ثواران دست داشتی و با ایشان بجای
کردی و در حق ایشان انعامات فرمودی گویند که در یک شب از دولت او ابویست شاکر و خدیو
چهار هزار دینار رسید و حال بنان بود که ابراهیم برادر یوسف مرزوار که یکمید بود مردان خواست
تا او را بستاند بمی هزار دینار از دینار میزبان ابراهیم سوگند خورد که آن کی که را نبرد و بستان شد
و از آن راه غلبه بر سپید تا بهل غلبه تا غنی ابو یوسف گفت یکمید بخش و یکمید بخش تا سوگند
نباشد چنین کردند مردان گفت چون یکمید آن کی که را بس بخشیدی من نیز باز ده هزار دینار بخشید
ابراهیم گفت گمانه اگر هزار دینار نمودی بری هزار دینار را سوگند دادم بدون خواست که در عاقبت آن کی که
دولت کند ولی استراحت از غلبه تا غنی ابو یوسف گفت غلام را که یکمید بخش تا چون ملک کی که
او را با غلامی عقد نکاح کن و پیش از دخول طلاق بستان تا آن عقد باطل است اگر دو روزی که
با غلامی عقد نکاح کرد و طلاقش نمیداد به هزار دینار بدهد و او قبول نکرد و غنی ابو یوسف گفت غلام
یکمید بخش تا چون ملک کی که شود و عقد نکاح مضیع کرد و بدون بنان کرد و شکوه آن ده هزار دینار
که نفهمید و غنی ابو یوسف از غلامش مردان شکوه بگفتند محمد امین از بنده بخت حضرت
و فرمود آن ده هزار دینار و زمان متولد شد و چون بخت شد مردان او را و لیسند که در
با یکمید او فضل بن یحیی برگی داد و در بنده است و یحیی بن یحیی بن عبد الله بن یحیی بن یحیی
و ابراهیم که در عهد ابو و وایشی حسن و ج که در عهد بنستان تقویت جستان با و شد
از هم نخست مردان دعوت امامت کردند فضل بن یحیی برگی بنده و قضاة بعل نوشتند که

[illegible]

مژده زارت بفضل بن روح و این حکایت برادران مبارک بنود و کادش دیگر است
 درون خند ساز اعلی بن عیسی ایمن داد و او در اینجا خود و غلام بسیار کرد و مردم را غلام و از
 آل بیک است و عمره و در پند رسیدن و ما قیصر اندوم بیک سرون لاشید و سرون در بر
 او دست و بعد از وی در شمع کرد و در آنکه قیصر سال سید هزار دینار خرج به بد چون نوزد بیکشت
 قیصر نفس بند کرد و دست به اسلام داد و در پستان بیکشت بود و سرون در آن برابر و مژده
 بسیار از و میزا بیکشت قیصر دیگر باره و سیم کرد و چون علی بن عیسی آن از غسان و ما
 خود بسیار کرد و در مرشد رافع ابن لیث بن نصر بسیار خروج کرد و بر ما و الله بن پستولی شد و در
 مرشد ابن ابی طه العقی بر آنجا سان خشت و و علی بن عیسی را منقول کرد و در جنتی از مردم سید
 الزام کرد و با صبا جان با دود و چون کار رافع لیث در ما و الله بن بیک شد و در مرشد از ما
 در خواست با و ن خود و غایت غسان کرد و چون بهمان سپید مردم شد پستان خروین که
 عیسی است که و یمن که نیک شایست بخت اورسانند به و ن بفرموده کلمات دیگر و در آنجا
 و باروی بکشند چون سعادت مشغول شدند با و ن در طوس در پستان ثالث جهادی الا فرشت
 و ما در گذشت او را آنجا که اکنون که مشند نام علی موسی الرضا است و ن که ن دست و سید
 و وای و نیم خلافت کرده بود و چهل و ده سال و نیم عمر داشت سعادت خروین تا زمان مخر خند
 که کرده باند کلمات دند و خاتون با و ن از کشید و خیرات او که بر راج کرده و ما که در آنجا
 مشهور است و در عمر زمانه که در و از خرج و وصف مستثنی و تا غایت ملک زمان به از این
 الامین بن ابی و در و بن منصور بن عیسی بن عبد الله بن جاسک ششم است از جاسک
 خند و بعد از خلافت بروی نمود شد و بنی جاسک خند و جاسک خند و در و در جاسک بنود و او
 زبان میل و شرف نام بود است که نیک استین خراج از خراج اوست تا بیکدی که مروی است
 پدر ترانسی و شرف روزی خند که که ما در سیدی یکدیگر کشیده بود و از آب سیتین این در می آید
 و از آیتین دیگر بر و ن میرفت پدرش بر و ن ظاهر بود و این که با او عتاب کرد و او را بقتیل علوم از ما

از خود
 از کس و کس و کس
 عمو

نزد جواب داد که مشغول بپزی نان بودم پس بگری لاوم کمک بر نیاید و اول غنوفت آمد که در
 فضل بن هیچ کس از اسان که با من هم نشسته بود گفت باید که چیت من از سبب باقی و بر جود
 مراد بود بعد از آوری و بدون ارشید که در دو که بر جود است که مراد باشد فضل بن مع یکم که
 با خیر این و سبب بار ولی بعد از رفت نامون و در اسان ماند و فضل بن مع سوار است
 اصل فضل بن مع از سن کاکره بود و اول بن گری است بر دست می بن خالدر یکی مسلمان
 و در او که مسلمان خواست شد که او جدا بکوشید و بر جا و نشست و از غری بگری میگردد
 که بعد بن مسلمان خواست شد که بگری چیت تخت بر خور و اینده ارم که زانی نگارم که مستند می نام
 نامون امین برقی لاد می بر دانا فضل بن مع از خدمت خود امین بر نامون بر میگردد و محمد
 خواست نامون و مومن را منع کند بعد در طلب نامون در جستجو نامون باید بر و خبر کند
 نامون در یافت و نیاید جواب در جستجو که از اطراف دشمنان در کین انداختند بعد از
 محمد امین نام نامون و مومن را از خدمت بکنند و بهر فراموشی را اول بعد که در و چون اسپه بود و در جی
 او را ان حق بالی لست که در و چون خبر نامون سپید و غیر نام امین را از خدمت بکنند محمد امین
 علی بن عیسی نام که بک نامون در جستجو فضل بن مع سوار باطل می خست و ان که در
 لاری تو بطلانی بسته شد که چاه پیش سال بکسر از انخواه کند شود و چنین بود و از دست آرد
 بی پشت بر طایران چاه و پیش سال بود طاهر و علی بن عیسی نام در پرسگوی بی جنگ کرد
 علی بن عیسی بسته و پیشش نمزد کم شد طاهر برش نامون در جستجو محمد امین بعد از همان
 با سپاسی که ان جنگ طاهر و امین در جستجو و در حد و حدان جنگ کرد و طاهر مطهر شد
 و بعد از من و حصار حدان که کشت و صلح بر آن آمد محمد امین بعد از همان لشکر در جستجو
 بود از طاهر اجازت خواست تا در و ان سپاه را مطاعت در او و اجازت داد
 و شب بر طاهر بنجون آورد طاهر آگاه بود و بجا می نام از امین بعد از من در جنگ شد طاهر
 از امین تا عقبه طاهران بر دست محمد امین لشکر که ان جنگ طاهر در جستجو بود و طاهر از جی

و نامون طاهر و امین را با هم بداد

بر سپید کرد و گشت محمد بن حسین لشکر را و سوار روی میله به لشکران بغداد بن حسین که قتل روزی
که اندک عمارت از عقیقه طویان فرود گشت و با نمون فرستاد و دو خواست نامن بر زمین
فرار انداد و گشت طاهر با اموار بغداد و دو سرش را و نمران بخین کرد و در آن
احوال **محمد بن علی بن حسین** بن امون در بغداد و محمد امین حسن بن علی که دو و هفت بنام نامون میگفت
بر دست محمد امین گشته شد طاهر و العین ولایت اموار کربلا بستند و از نصر و واد
بصلح بدو بنام آمد با سلطان ایشان به این رفت و بر این بستولی شد و از آنجا بدر بغداد
و سرش را و نمران را لشکر محمد امین جنگ کرد و ایشان را مندم کرد و اندک بدر بغداد و از آنجا
از طایفین و شمس سپید کرد و بر دست شد طاهر و العین بنام فرستاد و سرش را جاست کرد و
راه باراد پیش امون رفت بر شمس بنام سرش را جاست کرد و قرار داد که در شب سرش را
پایان شد و آمد محمد امین با سر و طاهر و العین ازین گراگرا گشته بنام شب در میان دریا کین کرد
محمد امین پر داند و کشتی بر سرش رفت طاهر و العین جنگ در پوست و کشتی سوراخ کرد
تا غرق شد محمد امین بنش و در آنجا انداخت و قش غسانی غلام طاهر و ابوکوفت پیش
او آمد نصیحه و در خرب التماس قش غسانی او را بگشت چون در جاسس محرم بنام
و تسعین و نام بود طاهر و العین برادر اسعد و یان نمود و سرست خلع کرد و طاهر محمد امین
با شش و پیش نامون فرستاد و در نامه نوشت که ای جندان الفلوج و ان کان قسم امیر المؤمنین
فی النسب و الله فقه فرق احد بنه و عین امیر المؤمنین فی الولاية و الطریقه فیما فیض عین من انبار
فقال غم من فاقی ان پس من امک ان عمل غیر صالح و لا صلح لرحم فی محبته الله و لا فقه و ان کان
القیقه فی ذات الله و چون مر همین پیش نامون بر ندگوشه چشم در آن کمر بست و با
کمر بست خاص او گشتند که ای امیر المؤمنین وقت رفت نیست مکنام شایسته کنین
نم کرد و جاب گشت مکارم او را و ای آید از آن میگرم از آنکه روزی با پدرم در حبه الله و رحم
با نصدم از دنیا و در حق او نمراد دنیا انعام کردم فرود بر دوم از این و او و چون خربش محمد امین

و او ش برودند گفت من آمد علی البیاض سبب لفظ لجاج از او پرسیدند گفت رود ^{بصلا}
 مأمون درون خواست با من دخول کند و او را خود منع کردم و حال نمود لجاج کرد و در
 شعله بدشتن السرازی بدشتن بجاری دار غلبه شوت پیش کرد و گفت و آن کینه با من
 گشت و سبب هذا که فرزند من گشت و ده خلافت این چهار سال است ^{بدر}
 بیست و هشت سال ^{در این زمان} من مدی بن منصور بن محمد ابدی
 مشرک شدم از عباس و هشتاد و پنج سال از بعد عثمان عیسی بن خلیفه حافظ بن مأمون
 که از خلفای بنی امیه است معاویه صاحب خرم درای بود اما دولت بعد و خاص قایم بود و در
 دوران دولت ابو لجاج بن یوسف استوار بود و من بخود قایم میدادم از علم و عفو و در
 داشت و درین سنی گفت که علم الناس من العفو لیسوا بالی الا انهم مأمون تمام امور که بودی
 محبت را در دست فضل بن سهل نهاد و او را ذوالربا پستین لقب کرد یعنی ذرات و اندک
 لشکر فضل بن سهل را در خدمت بن سهل را امارت عاقبت را و او طاهر و العین فرمود که کنگر
 در دود و در تیر ماخسان مرا حجت کند مرده و طاهر این سخن بحث که اما چار از بغداد و اخبار
 و در بغداد مشایخ پدید آمد و در کوفه علوی معروف بعباد مانش محمد بن ابراهیم بن اسمعیل
 حسن بن حسین علی المرتضی ^ع حیدر که در دوی میری از امرای لشکر مرشد مانش ابو ربابا و متعلق
 کوفه واسطه و بصره و اکثر ولایات عراق را سحر کردند و حسن بن سهل که کوجب او فرستاد و بجا
 شد حسن بن سهل مرشد فرستاد تا که در دوی بکشد او را و در اجابت میکرد او را بر جوار که دانست
 سزا که او را بیا که شسته بود و بکشد ایشان فرستاد و مرشد مغرور شد و در کوفه علوی را تسبیح
 افضل و در بصره علوی معروف بنید العاصم و ح که در دین حسن بن سهل فرستاد و ایشان را
 مرشد حسن بن سهل شوق تحببت حسن ولایت شام به میداد قبول کردند و ز مأمون دست فضل
 مأمون را بر او تیر کرد و اسند او را بکشت و در بغداد که بر امارت حسن بن سهل راضی نبودند که
 مرشد فارس مرشد فضل بن ابراهیم میداشت و کشت که آن مشایخ واسطه و بن است

محمد بن علی ابن
 اخلاص
 غفر له و له
 ۲۰

روزی فصل سی یکی از ارکان دولت گفت سبی من درین دولت از او مسلم خبر است
 او مسلم دولت از بنده من رسید و تو را برادری برادری فصلی گفت اگر عیال باشد از بنده
 رسانم و ناموزان داشت تا بنی منی از ضار و لیحد کرد و در خرخر و زنیست با در و داد
 یا در اسپان بزرگوین بدل کرد و ما مستند علویان فرستیدند در بنده و بی حساس ازین
 مخالفت مامون شدند و او را اخلع کرد و خلافت بخشش ابراهیم بن مهدی دادند در عزم سید
 و یاقین و بدین سبب مامون بر بنی سس ستم شد و چون بحرین پس رسید عیال خود غالب بن بحر
 و یحیی را بنمود و فصل سس را در حاکم بخشید و مامون ایشان را بقصاص بخش در خر از فصل سس
 بدیدار شد تصور و ظاهر بنی که در خنوخ کشته و در راه در بود و بر انجا کشته بدیدار فصلی
 علی قنبر و قضا و عیش نماید و در بنی سس ستم بخشش بین الیاد و ان را در زکمه فصل سس بخش
 از بخان اوست که از ای ستم ستم لایست نامید تم از ای، از سستی العیال و لا املت السط
 و لا املت الیام و لا املت المعازم و لا املت الحیوب و لا نوم الخیز و سس الیه بعد از سس
 و در اندیشه مامون بعد از رفت و این بعد از ابراهیم بن مهدی در ضعف و در بخشید شد و
 خروج کرد و او را از خلافت خلع کرد و در ابراهیم بن مهدی بعد از رفتی بر دست مامون گرفت
 مامون او را عفو کرد و بنی مامون و خرخر بن سس توران نام را زنی خواست و حسن سس و ابراهیم
 بعد از او دست ساخت و در ان زفاف تربی راست کرد و در کس کرده بود و او را عفو کرد
 که بعد از مامون کرد و کاغذ با در و موم کرده بود و در نوشته که هر کس این کاغذ را در
 موضع سس رود و عیال را از روز و عفو باشد بود و سستی صد داد و او را عفو عیال و سس و در
 و یک روز دست از کیمشال و در توران این بود که مامون از بنده قیام کند چون حسن سس در کت
 توران در پیش مامون رفت مامون قیام کرد و توران گفت و الله مامون گفت که دست
 گفت در انجا قیام کن و می درین مال رفت و یاقین بن جعفر صادق که قرا و کور نزع مشهور است
 بخوان در گذشت چون مامون عالم و دست بود و علم پر بود و یاقین او کتب افاضل از حکمت

و مندره و ایتقدس و غلط و منطقی و غیر از اینها بی غرضی نقل کردند و در اسپهبد نزار دنیا
برتر جان آن علوم صرف شده و آن ترجیح پیش آورده و به جای ما میشتند و در سرشته روزگار
علم بودی و علم را از آن با حاشات فایده حاصل شدی و مانی و علی ارمان بن اسوس که شیخ
بود اوست که از بس حالی که عالی است الال بود و در پیش نامون آمد و گفت پستخان بعضی
منورا تمام مادم و مال صده تمام شده نامون بعد از لشکر سرور و در گفت جلوس پستخان زیادت
که اگر آن تیار در ویشان نیدارند و اقوا رعایت در ویشان قوم خود نمی کنند و زکار دیدم
صده ازین کرد و تمام و پستخان صرف می شد بی بدان عهد و تنای اعیان بعد گفتند
چون را در هم آمیختن و درش نیده و الی بابک که عظامی ایستار خورشید کرد و و علی بن الیقین
کسی بود ویشی میگوئی نخند الا کاک سانی و عید شرک خیر کی یکجمله فردای قیامت عطا و با
بست که کاران عهد و بسا است کنند و انا خسران پیش باید امانت و پستخان را در دنیا
خاص و نشت پستخان رسانده عمار بن اسوس گفت یا مومن و الله که مصطفی صفا و غلطی ازین
حسن عمل و صدق نیت تو فرماید که در با و شان و دزدای عصر و اجست چنین حکایات صحیح
سلاطین و حکام رسانیدن و روی تغییر خویش بردان و تو که پستخان شایسته باشند و درین
و کب نام باقی افزایند نامون بر طاهر و العینین است گفتن امیر کران بود و در یکجمله
در پستخان و پسرش عبد الله طاهر را بر درگاه و نیابت داد و گویند و زنی متهم با عبد غلام با
قد پیش نامون را و عبد الله طاهر بن طاهر را و در داخل منع کرد و متهم گفت یا ابن الا عور تو می
گو با بعد غلام باشی نمی شاید که با این قدر باشم عبد الله طاهر گفت هر با ما بعد از امر و ایتقد
و دفع نباشد که ترا باج غلام یعنی موس خلافت متهم ریخته و بنا بر گشت و بعد از نشت که در
گفت یا ابن الا عور را با طیل حتی طلب آن بزه الله و الله که انا هم الا بابک و انا لا نکتل الا بابک
قد که و لا یجوز حد که قبول یک من الطیر صفورا لا یملوا الا بدی لا درت شک او بگو است مقهور
نشت معمرن کن بابک و ما سحا که قدری و اسپت الذی ضرب من ایجاب فی عشی اشرطتی حیر

فووت بیک و بعد از این رتبه را جواب بامون نمود بامون مستقیم رایش نمود که بر این چنین
 جواب شنیدی مستقیم گفت که کان مندی العبرتی معنی ما کان پسند ابد بامون را فرستاد و گفت اول
 بعد از طاهر را دست آورد و مستقیم بعد از طاهر نوشت که که کاش امور دنیا و یک شل شل
 بن ویست و آخرت و اما قول تا قل لهم لا شرب بیکم الیوم الا به طاهر و الیوم بنحو انسان در گذشت
 و بامون جای او را بر سرش طاهر داد و بر سر روی حسه و ج کرد و نامش عبد الله بن حکم نامون عبد الله
 بیک او در خست و تا او را فرستاد و در او را از بخان بیک خرم دن فرستاد و عت مراد او را
 کرد نامون بن محمد طوسی را بیک او در خست و تا بیک او را بیک و کارد بیک و ت کردت بن
 پیش از آنکه بداند که در سابع شریف به حب پسند نامن عشر دقایق در گذشت و پست ال و است
 طاعت کرد و چهل و شست سال خوانست بطور سیر فون شد بیک و فامش انکه بیک را زاده و زاده
 در اوست بیک بیک و ناکا، احوالی از ابر سپید و سیدی انچه تا زنده و او را و بامون را از این
 بیک و در گذشت و در آن که گذشت و بر و ای که بیک را در این مستقیم فام را بعوضت تا بیک بیک
 زاده و کرد و بامون را و بامون را از ابر سپید روی زنده نامش سپید و ملاک شد و مقصد نامون بخان
 که فام منقوت است در دست حکم حق کن احمد بیک و معنی از طاهر را بخوس کرد و تا بین اعطای سپید
 اسلام را بر این الزام نمودی ان معنی پسندید و حق تعالی خود را صلح و او را ان نداده که اسلام را
 کرد و از سر و پادشاه و حاکم که خواست در اسلام و من و صلح از طاهر را بامش فرو بست خدی تعالی
 دست و زبان حکام و دست را بتو حیت بن اسلام قوی و جاری و از او حق متد از بخان است
 حال اصل همی الروح العلم لا در که خود و دلا شتر تو فام را بلا تسمیه لایم و با الفرض قبل النسل ان لایم
 القدم حکم بحسن بالکماله ان فی ثبوت قوای ملک و محض بکرت و بدیع سر جستن الکلام با شلو
 از ان که بیک بی پیش نامون دست تا او را فیلو کما نموده نامون شرب مشغول بود این دست
 مورد نوشت و در خست و تا او را کشت لکن و دست و پادشاه است - لکن سیر بعدا ما و نموده
 کبی جواب نوشت - او کشت و یعلم فی الفرض حسن - الیک لیه عن لده الکس - او کشت

[illegible]

الحلوة
حسب دستور
٥ ٩ ٦

[illegible]

تغیباتی است و پیش و پستی که زمین و آسمان علی الرضی به سطر رسول الله خواب کرد
چنانکه زمین را ششم روز و دوم روز زیارت کردن و مجاور بودن منع فرمود و آب نصیر بخشید
تا که در لیل باطل کرد و جدا کرد و آب حیرت آورد و جدا ساخت و پس در آن سبزه را مشید
نام کرد و در تنه گل سرخ و شتر را و لیله کرد و ایند با او استخاف کردی و سحر کار و کجاستی چنانکه
روزی با درش دشت نام دادند و در آن کوکب او بار و تغصیل نهادند و از می شخصی او را بر
مستقل گفت او را شتر همان مشغول خوان که شتر که نیست برین اسباب شتر کین او را در
گشت پادشاه و من مشر نام و لیله می بر و بر مردم انگار نامی کرد تا آن قصد و این بهشت
خان بود که پادشاه و بعد خود و کجاست خود نام و لیله می بر جان و گشتی و میر کردی و خطره را کان است
بهره رضی و لیله می او پستی به زجر کردی و در خانه نهادی تا بعد از وفات بردن او و در
و اگر و لیله می و پادشاه شدی گوید که هیچ کس از دولت خفان نکش نیافت که چیزی از در
هی هیچ خفان به متوکل در او سپرد کار ایشان در مشند با دلی که شغل دینی عاقبتی و چیزی دارد
عصای خفان در دولت متوکل برست بر و که چون شیخ خفان چهار شد متوکل دل از کار برداشت
و چندان اندوه بدید و در اندک او هم در آن علت گرفتار شد و بنمود و تا او را بخود دست بخانه خافان
سیر است و این اچات میخواند **بسم الله** چون به سر داشت علیل با وی علی بن علی بن علی
علی القاسم بنی و لم یکن **بسم الله** حاجی اعلمت با اعلمت و حاجی **بسم الله** بن علی بن علی
خدای تعالی بر مرد و فضل که و محبت او متوکل بخشید طیب الله روحه و اما که در سال و ده هزار و در
ان بود از آن متوکل است که لایة اللیالی فی الرعدة و البسعة و از اشعار او است در تیر باد
شمارت که لایة اللیالی فی الرعدة و البسعة و از اشعار او است در تیر باد
است اغدا - بعد از آن متوکل را و دیگر را بنام برد و جوشند پیش او و در سر عاقبت و بعد از آن
علوی فرمود که بدست جمعی گرفتار شد و متوکل را سه چهار سپهر و مشیر و لیله کرد و ایند به او احترام
و پس از او میرا و پس از او مشیر را و پیش از او در آن رتبه است و در خدای تعالی جان خواست

بمهریادیت خلافتی که در دیر کلمات رسیده و مستعد که در حساب بزرگست سال خلافت بزرگ
 و آنرا پسندیده که داشت و موشی را خلافت در پیش نهاد تا بکنان معلوم کرد که کار وی
 جان باشد که خداوند جهان را خلق آفرینشند یعنی آفریدند و یکم باریه متوکل بخوابد
 که وایه با او سخن میگفت از مقرر تقریر رسیده و خاطر مقرر که شد و او اذیع القول علیه السلام
 لهم و ابر من الارض کلمه و این خبر کرد و گفت خیر باشد و قاصصی بکتاب دید که عیسی
 اجماع بود بخواند ما هم لعین فی صمان لعلان و اما لعلک لا یکنی بستان و اما آیت
 عرفت که در خلافت بنا لعلان یا الفی ابن خاقان در زمین شب متوکل و فتح خاقان
 کشته بود متوکل چهار و ده سال و نه ماه و نه روز خلافت کرد و در نصف شوال سال
 و اربعین و بیست و نهمین سال و در دست خلافت کشته شد و در میان کشته
 کشت عرش چهل و دو سال گویند در وصف شمشیری پیش متوکل سال که در بحرین
 و آنرا بنای کران بخونید و بعلامه خود با عورت که داد و گفت نه این شیر خمری را در خون داد
 و اول در هم با عورت که بد آن شیر برود فتح بن خاقان خود را بر و انداخت و گفت لا اله الا
 بعد که بعد از آن غلبه خلافت را بر و دخی و لقب خلافت در دست ایشان بود و
 نوا که قرب نو و سال است و زمان دوازده خلیفه برین صورت بود الشفا فی
شکل بن محمد بن محمد بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن محمد بن عبد الله بن
 و یا نه در خلیفه بعد از خلافت بد و او در حق علویان اطاعت و اگر امانت
 کردی از حاکمان است که مایل و دخی و ان اقبی الناس علیهم و لا عود و اعلی و دخی
 اقبی من بین من و از اسناد است که شعری ریح الالباب من قد و صحت و شداد
 فی و در علی حوج اعلی بنی الرجاد و انی لا عود و علی ماسالی و ارواح چون بر بر و شداد
 پوشش و حکم کرد و کاش و و اعی نه داشت همچون پادشاهی شیشه و نه بر روز و نه
 و بید و انی در عصب ریح الاخر پسندشان و اربعین و بیست و نه که کشته شد

از خلافت
 سینه بک
 سواد

[illegible]

الحمد لله
احدی عشر شهرد و شصت روز

علی بن احمد بن ابی القریه از خود میر کرده و چهار سال و چند ماه بعد از وفات او و در ویاتی که
 در بستان بکعبه بود مارش را غلوی شده و او خود را غلوی خوانده مهدی بنومر و میسج ترا وجود
 مناسب و والی و منتهی تسلط را بسبب این صاحب ویر دست ایشان نایب و در جن مهدی بنومر غلام
 معذور داشت فرست تا ایشان را امکانات کند غلامان آگاه شده اند از چرخ و دروغ او و
 خروج توانستند که در میان توکل ایشان را دلاری دادند و گشتند بزهد و عدل او و غلامان
 در جهان نیز طاعت میکنند و کافرند برین ولیری بر او خروج کردند و از عوام یاری طلبیدند
 لا تعالی لمن قوما کموا اعیانهم و عواما فخرج الرسول و صهره یما و اول مره صاحب
 مد و کرد و او بخود مبارزت نمود و می چند را چند است عاقبت اسیر شد و کرد و اسیر شد
 او را از ارم کرده تا خود را حلق کرد و اجابت میکرد تا که او را از غلبد بر سپید حلقه بر سر
 بست که زنده و این حال در میان مشرب سپید است و چنین و ماین بود و یاد و ما و در غلبد
 کرد و او را مجوس کرده و امین او را پشردند تا بر در کان جنین غلبد گشتند تا غلامان
 بعد از آن احتیاطا نه از پا و نشان جان یعقوب لیث معاصرو بود و دست عرش سی و نه سال کرد
 بسیار **بسم الله الرحمن الرحیم** **بسم الله الرحمن الرحیم** **بسم الله الرحمن الرحیم** **بسم الله الرحمن الرحیم** **بسم الله الرحمن الرحیم**
 یعقوب لیث بعد از مرگ او و بخلاف پیش در نظر مردم میرت و شکوهی داشت و بعد از مرگ
 طراوتی پیدا شد و غلب غلامان که گشتند و او چون عباس بنده او را بود و در عهد و یعقوب لیث
 دعوت و اعلام در وقت و با داعی الی الخ سن بن زید بن احمد بن ابی القریه حرب کرد و بطریق
 از دست او برود و در وقت جنگ خلیفه کرد و خلیفه برادر خود را القوی ابد ابی احمد بن علی
 جنگ او در پستان او را برای طراسان فرستاد که یعقوب دعوت را بعد از فرست
 و میخواهد درین اسلام گشت او را و سر کردین و دار است از متابعت او نمی آید کند از
 درین جن از یعقوب لیث برگشته و یعقوب بعد از کار برایش موافقت نکرد و بر اسان
 و انکار نکرد و کرد و باز از جنگ جنگ خلیفه کرد و خلیفه پیغام در پستان او که در آن وقت

۱۰۵
 بسم الله الرحمن الرحیم
 ۲۳
 ۲۲

小

9

بنده تمام ساخت و بعد از ده خفاصا بخت او کرد و در بار و دروغ و غوغا را که بعد از او رسید و در وقت
مختار خرب و اشعار بی نظیر و از دهن کلام الطیر الطیر و قاصد المال بالمال بحسب الرجال و
بشمال و خزان المددک عقوب الرقید فاما و عود بها و جده و فیما سوار شرم ما عود به و من اشعاره **نظم**
بچی حکیم بعد از غدی حبب داشت من عینی بعد و من القلب قربت و پس فی بعدک فی ششی
من العیش غیب و ملک من قبی علی قبی است خیر قریب و خیال ملک بدست خیالات **نظم**
درانی کیف فی بعدک نزل و بخت و عود و حشو من عین المزن غیب و نیست باز فی بحرین
کتاب و ادبی قضی و ان طبعا یعیب و لی و مع پس بعضی و اصحابا نور بحسب و ان روی
شاور و حق معتقد است که **نظم** مینا بی الجاس ان انا کم شام الهدی و الیاس و البواحد و کما
بی فی البدر انشی کلکم کذبا فی العباس انضا تجد و انما مینا لا یس بعضی و نیست غنوت و
نشد و عود و در نیاسات معتقد که کوه او و در لسانا می انکو بمنظر از باغی فریاد و می شنید
فصل نوگوشند لشکری خرد کور بخور و در است او را حاضر سا حیدر پس بد که در اصل کشتی
فغان ایران امیر ابا ان لشکری کشت و در دریاغ بکشد از منشی عظیم در دل مردم شمشیر
ازین حرکت و غیو منگوشند که کنا لشکری که در پیش راه داشت معتقد و ریامت کشت اول
اگر ان امیر لشکر را در اشالی این برای کمر تدا خواست کرد و دوی از و این جریه سازند
چون کرده و این مردم و در ترکیب باشد و ویم انکه امیر زبان غم معتقد می شخصی بنا بر کشت و عود و
تغافل غوغا من ذکر کرده بودم که اگر خلافت بمن رسد او را یک ششم حق تعالی در دوا نونا رسانند و کنا
او را بدست من باز و او و شک و در غمی و او مردم نشاند و معتقد پیش از خلافت بخواب و یک
برکن و بعد شخصی مردی بر نورانی دست در دجله کروی و گفت آب برداشتی در دجله آب نماند
باز آب ریختی و بعد بعد از آمد می معتقد از احوال او پرسید می کشیدی که امیر المؤمنین علی رضی
برو سلام کردی و رضی علی او را اگر ارام کردی و فرمودی که چون خلافت بوجه فرزندان مرا بگردد
و کنا که در غمی برایشان چه معتقد می پس برب رعایت ملویان نغایت کردی و ایشان را اموال

۱۸ / خلاصه
اربع عشرین سنه و احدی عشره
۲۰۳۰ ۱۰۶۰

از قبل خلفی بنی عباس بودند و کوچ کردند و اولایات را در تصرف آوردند و در عراق
معرض شمر و شام و دیلمان شدند و کوچ کردند و برین ملک پستی شدند و خلفی بنی عباس
غرب را بکین و دیلمان و بختیاری و در دست دیلمان امیر شد و خلفی از ولایات را بر
مسلم داشت تا او خلاص شد و در پیشتر شمر و شام و قریه‌های یمن و کلبه مقدش از او
جانی در کوفه قتل عام کردند و جاده را در هم شکستگان بکشت و بر امن حرم سزاوارست و افتاده
و جلاله سودبار بودند و در برابر خدا بودند و بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
سوار بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
خوار داشت و پیش از بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
جواب بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
که میان با حق صحبت قدیم کرده است و تراخات و قناعت و قناعت و قناعت و قناعت
یا فرخنده که با سلامت مالی ابو سعید از بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
ابو سعید بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
تا خود را در این بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
مرکز احبب لشکری باشد که بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
ساج را بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
از خود را داشت تا او بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
عشرین و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
و با امیر الامر و بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
میفرمود بری در راه و صلاح شوری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری

[illegible]

بدان حالت برید چون که و کشت بی خداوند خنده را دانان او نیست و نماز و رستم کرد
 یکنویرت و طاعت بود و در خدا و انواع غلامی را طاعت رستم یکسال و پنجاه و شش روز و در
 کرد و در او اسطخاوی الاول اشعی و فشرین و ششماه اسمازنگ و صبی لکریان و اورا صبح کرد و
 کشید نماز و سال نیم دیگر زیست لکری شش ماه و یکسال از نما و شادان نصرتن امر سالی
 و خدا و الدوله و بی ساهرا و بود و در میان منور بر بقدرت و سولی کشید بود و در سخنان قارا
 کومن فتح خیرا و اثر بر اینست **الارضی و ساهرا و لکریان و مستحق** معتمدین موفقی بن
 مومل بن معتمد بن سون الرشید نیز و هم است از نجاس و پیغم خلیفه من از هم خلافت
 برادر سپید او را اشارت میکند از مرثیه پدرش این ابیات و راست **نیت** و لوان چیا
 برایت بصیرت اشعی لا عظم قبرنا و لوان عمری کان طوع مبتدی و ساعد فی القدر
 تا سید علی بنی ساهرا حاجت فی روالی القدر تمکک العیش و اللیس و المهدی کل ضلع
 الی که کل امر الی جد و میراث ابی الموت و اکبر الیه و در الشیب من و اعطاه منویر البشیر
 ایما لامل الذی تا فی القدر تا این من کان قنار در الشخص و الاثر سیر و العار من عرو و کوا خطا
 رب انی دردت عنو که ابرو مدغم انی مومن با بن الوجب و انوار او اقرانی بان من عنو که العیون
 ربنا عیون الطیفة فی امر من عیون مدغم و انی غلامانش ترون و عرو حکم ما کافی بشت
 و وفیت بعدا که در غیور تر سپید که از جو و ایشان در بعدا و صفا خیر و غلامان ساجی را بقدرت
 تا ایشان از در آمدن در بعدا و من که در تون پیش رفت و عرو کان قار قس پیش بر او
 و حکم ما کافی پیش او بکر ایت بعد از مدتی چون کار غلامان ساجی و برای پست شد طیفون
 یکم ما کان خست تا با مد و امیر الامرای بعدا و شد بس رنجده که کتبی در بخت یکم
 از این خیر او بکر پیش او بکر ایت و خسته بود و او را بخت امیر الامرای علیه بود و بکر بر
 کتوب با طیفون بن بحث کت خلیفه مکر شده کت ابن مقدور که در با شد یکم لایس معتمد
 اگر او را **خداوند** فتح کرده و اول بود او را بکر کت و دست را پستش برید او و با و بکر کت

احلام
 سکه سکه و سکه و سکه
 ط ۱۰ ماه ده

[illegible]

سوقی ایجاب

أحمد

سبع عشر - عشرة اشهر
١٠٧ ١٠٨

طاهر بود و در طالع و راد او شبان احدی تا شین و شت که با نزار ام بهاء الدین بود و از راد او شت که
 و دست و دوازده سال دیگر بریت با که در خلیفه محال کردی و قادر و ارا که ام نمودی دست عیسی
 شت و در حال الطاهر و **با و در اهلش** **بن** **سجده** **مقتضی** **موش** **بن** **مکون** **۲۵**
 از این موش خلیفه است و بکم است بعد از آنکه در علامت نام دیگر کرده و در انوقت غایب بود و پس
 از شت نام و پس بدین و در میان مردم در کار علامت شت شایع افتاد و یک آینه در خد او افتاد
 سر کلاه و نه تا چون الی البوسته بکلافه تا در رسد او و نه در فراسان مانی همچنان خطبه نام تا
 بود و گشت که ام بخجای که موجب خطبه باشد و چون خطبه بود و پس بکلیت بر
 رسولی شد و او را تا در خلیفه مصداق است و در خطبه نام قادر که در قیام صام الدین بود و قیام السی
 عدل و او در حال داشت که در حرم حقی برکت از ان خلافت او را مشاهده ای و او پس یک
 چهارده خطبه شت که در این اجابت از اشعار اوست **نظم** **عزت** **مندرس** **طالع** **شینی** **وقت** **ملا**
 فدا خطام السروی - تدلیس الی الشین من مسک - غداری هپاس الکافوری - کان فی و فی من مسک
 فالتفنی به الی ایدی الامور - در سپهر سحر و تحقیق و عثمان ولایت شام از تصرف حاکم بن عزیر بمصلحت
 رفت و تصرف بی کلاب در راه حاکم فاعلی از تصرف بهاء الدین و علم و ان الی السواک و فزاد بن
 متعلق صاحب موصی و علی بن مؤید و مشهور بن حسین و من بن شمال علفی که ام او را که او را که که
 داشت و دعوت را طاعه کرد و خود فرستاد و خوش بند میشتند و فراس مقدور و مصلحت شت
 که و کانی از جعفر شانی انجا و با صاحب موصی کجاست اگر شایع ای از نبر تو می میسکه و با ضفاف آن خطبه و
 یکی جابری بن جعفر کشته اندیشید و خطبه نام بنفیدان کردی خود را بدام و جان کرد و ایندی فردا
 متعلق از بن شت شد و انجا حاکم بمصلحت بر و در شت او بود و تمامت با تمام مصلحت شت و خطبه نام
 نفعای بی عباس کرد قاضی از جعفر ان شت خدمت قادر خلیفه شت قادر ان شت برادر و از ان شت
 با تمامت ان در شت قاضی که ام کرد و چون که کوان وینه که فردا شش شت که در ان شت
 که در کار خلافت قادر از نظر اوست که شت قادر خلیفه در آن سپهر شت که بهی آید و از ان

اخلام
 اصدی و اجمیر و ادره اش
 اجمیر
 طحاه

مده اکلانه
ایرج و ارکس و غایده شهر
عروج ۹ ماه

۲۰

نام کرد و چون کبریا و پسر ولی عهد کرد و اینده او پیش از آنکه در گذشت و هم در پندت رعای
تاریخیه و خرمه اوله و دیم کینه نام و صفت کرد و همه نزار نزار دینا و در میان قار و طیف و سلطان
محمد بن بیکلیکن قدر و دوی شاه بیکلیکات مناشات رفت و عیند حایت فرزدی کرد و در بیکلی
که سلطان بیکلیک و شسته بودا کرد و بود که فرزدی را بمن بیکلیک نهاد و بای فیض بیکلیک
کوتلی او نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم الم رکیف فعل بابک با صاحب الفضل قار و طیف و در بیکلی
اشی و عترین و در بیکلیک ششاد و ششاد علی عروا شت با دار الطلعه و من شاد و عثمان
فرج بن منصور و منصور عبد الملک بن فرج سانی و سلطان محمد و بیکلیکن و پسرش مسعود و سواد الد و بیکلی
دلی و پسرش سلطان الد و سواد و بود و در عروا و دولت سانیان سیری شد و ملک
اعضا و انعام با و در بیکلیک محمد بن بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک
ازون ارکشی طیف و شمش است و از جاس با و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک
و طیف طبع بود و از اشعار و دست **الغنی** علی طلی من الغنی و واده شمش سواد علی بیکلی
و طیف و در و اول دولت او کار و بیکلیک شد و سواد و در بیکلیک و در بیکلیک
و میان و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک
مستولی شد و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک
و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک
بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک
که سلطان او را گرفت و بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک
و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک
که در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک
و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک
و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک
و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک و در بیکلیک

مرد پسند و اموال را اسیر و اسب جان فرادان آورده و درین صدد و بانی اسیر و بپوشند
توی حال شدار کرد و ترک و اجاب نمی گلاب لشکر فرادان بر وجه شده و اسب بک سلطان
سلطان طرفیک نقش بن اسیر پیش را که فرادان بود و بر پیش بن دران فعلی جنگ و در
نی فعلی از پیش بن دران نکرده و با حرف بسیار می زدند و بدین سبب سخت بر نکر
سلطان قضا و نقش بن سلطان آمد سلطان نفس و جنگ رفت بسیار می رنج کر کش
سلطان در محبت بر شد خلق عظیم از لشکر بسیاری کشید سلطان در محبت نمود و بخار و
محول نزد کر و بسیاری بکشت و بنجار رفت و از سلطان خلق پیشا بکشت چنانکه خلق از و کفر
تعلق بنافز شده و در جاهای مختلفه ناکه در می کشید بسیار می در می شام و در پیش بن
و بی نیروی گلاب جنگ سلطان آمد و در لشکر و سلطان قتل عظیم شایع شد چنانکه خلق بکشت
بسیار سلطان نفوذ و ناکه کرد و در دروب از ایشان منظم شده چون از کین کا و در کشت
معد و است که و خلق بسیار از قوم بسیاری شایع گزیده و اسیر شده و از و سران در خوار
عین بودند و است و کشت ایشان درین مخالفت که بجه زن و بچه بودند معد و نه انا که
از بی نیروی گلاب و شایان بودند است را بسیار است که و شایان و غیره را بسیار
نیال را که برادر و در سلطان طرفیک بود و بر عشد و بنجاه نزار و ناهار خستادند و از است
لوی دادند و از بهر بنای سلطان نکر و بکشت و غم همان که که بر رضین داشت تمولان رضین
بسیار و آن شرف است که که در هر که از خستید می بود و در است و راه که غم شد که که در
از ایشان را و آن را بسیار و اصل رضین این عا نه از را بهیم حال چون بهمان سبب ملک
شود و نه و از آن دولت را بخار و عوت کرد و سلطان را قیام شاد و از و از و آن ملک را بعضی که
بهمان آمد و از را بهیم جنگ که و او را بکمر نازید و بکشت و در همان بکشت از نفر کشید می گم
سلطان طرفیک از و در ملک و با قاتل سلطان بنده و است و آنجا نیز بود و بعضی نیز عرفت و در
که پیش اسیر عرفت و قیام بنده را نیز با خود نمود و با هم بپرستان و در قیام بنده پیش و در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و پیش از آنکه بعضی که مشتاق زن آن بر مراد بود و از کوفتای رانایان ایشان مراد خود را
 در ایشان حکم شریعت مطهره با منافع رسانید و در عهد او بمیدان محضر بر افتادند و ملک محض الی
 رسید و خطیر بنام پستید که در سبب آنکه داشتند می جو جانی نعم الدین الموت می
 ایوب رئیس و خطیر بنام پستید که در سبب آنکه داشتند می جو جانی نعم الدین الموت می
 ال ایوب را گفت خطیر بنام خطای بی عباس میاید که توانا در دست باشد بعزل و خطیر
 مستبد که در ده و یازده سال خلافت کرده و در اوایل بر سر آمدن سپیدت و تین و خمیس
 و در گذشت از او و نشان جهان به بن محمود و شمس میباش و در غرض او و نشان سلطان بن طغرل
 و اوایل سلطان خوارزمشاه و طغرل بن محمود و طغرل بن محمود و طغرل بن محمود و طغرل بن محمود
 بزرگ امید و رحمت بر او طریک در عهد او دولت ملک غرض مطهر شد و ملک ایشان طغرل
 افتاد و پستی جو در او محمد بن **ابو شمس محمد بن محمد** پست و یکم است از عباس و سی و یکم
 از خلفا بعد از در خلافت نشست بزرگ نمیش و بسیار عطا بر او در موت او حکایت است که
 در اوایل عهدش امیر الامرا قطب الدین قاهر بود و در امارت طول مدت یافته بود و وی است
 داشت و محب عباد و وصال و خلیفه صمد و خالص با او عداوت بود و خلیفه را با او بد کرد
 خلیفه بر قصد او قاهر بود و بر اسم سپه ای بر دهان مذکر که خان قاهره المانش شد و او را هم غوغا
 بدو خان او بر دهان او و بر چند دفع قاهر بود و با خون قتل پیوست کردن و او داشت و بر او عدا
 بنگاشت و بیرون رفت و با قصد سوار را و موصی شش گرفت عوام خان را از راه کوه
 و الماسی جهان بیرون بردند پستی او علمت هیچ از ان القات کرد و طبع الدین قیام
 در راه موصی که با آن کرد و با آنکه اتباع بدان در گذشت در پستی عضد الدین فیروز و در سبب
 که در است بسیار می گشته شد و غایت چه که در خلاصه و بیشتر و محقق بر او بود که در جن مصلحت
 مشغول شد و او را در جهنم شاد و رسانیدند و کسکه در پستی العطار بود و او که در جهان بود و در
 اجازت پست بود که در افهام کردن نزار باشد با او محمد پستی رساند و چون نزار بر

[illegible]

[illegible]

و صالح با دوست سوار از شد کرد و بگوشه رفت و یعقوب نیز با این بار مردم بر پشت در ایشان
 حذر کرد و دست را بگشت و با لشکر بر کاه چنان تاخت و از ایشان شش هزار آدمی را به دست
 بگردانید و کاه پستان بر دوزار گشت و بعد از دو سال بر یک سهری پستولی شد محمد بن احمد بن
 ظاهر بن عبد الله بن ظاهر و همچنین حاکم خراسان بود و در وقت فتاوت او نداشت هرگز
 محبت بر او برده شود آن محبتی بود پس یکنوی صولت و دولت یعقوب است که شرف
 یعقوب است بدوستی مقام خستاد حکومت کرمان به او داده و خست یعقوب بکرستان
 مشغول کند یعقوب از غنای خود شادمانست تا که بود و که قصد اخلاص خراسان کند لشکر را
 از پشت او را ببرد و کرمان پس خالص کرد و محمد طهری در عقب یعقوب امیری بنام
 با اسپهسالار کرمان به خالص پستان خستاد و علام یعقوب جلال نام ایشان خرب کرد تا
 گشتند و لشکر شش گشت و یعقوب بطاعت و شرف از امی خراسان چنان خستاد و مدینه
 چهارم از آن حال و طاع کرماند و محمد طهری در شتاب افتاد و ملک بگشت و بعد از او رفت
 زمامت خراسان پستولی شد و عوفیت فارس کرد علی بن پستین حاکم فارس بود و طوق بن پستین
 از خرب پستان بخواند و با لشکر جنگ یعقوب خستاد و یعقوب طغفانه و طوق بن پستین
 ایسر کرد و پیش از رفت علی بن پستین مرد شیراز برون رفت و بعد از محاربه در جنگ ایسر
 و ملک فارس است یعقوب در آمد و غنای او را با دشمنی داد و دشمنان را خستاد
 علی بن پستین و طوق بن پستین از خلاص شد یعقوب بیست و سه سال با دشمنی کرد و در
 نشان مالی با بیست و دو غلام پست و دامهای حیوان بر او گردید و سپس عراق و مدائن را
 بجنگ الدامی علی الله بن حسن بن زید الباقری رشت و غنای پستان را از امی بغداد کرد
 بجنگ محمد بن طغفانه و غنای او را در غنای با بجنگ او خستاد و بر در خدان جنگ در عقب
 گشت و خرب پستان رشت و مدائن را دست کرد و در راجع خستاد و پستان و پستان و پستان
 بنا کرد و در رشت عرب بن لیث بن الفتح را بعد از او با دشمنی کرد و پستان و پستان و پستان

[illegible]

گفت ایرمیل پادشاه دست برسان و بگوی می شنوم که لشکرت چنانست این سخن بگفت و پادشاه
 و در دست همان بزرگوارین مال و منتهای آن تو عاید کرد و آتش از آن نفعی باشد از منک که تو فتح
 که کرد و در اوقاتی گفت زاری و از غم من است که گویی در آنحضرت خیره خستی صاحب را بقدر
 بجزیره ایرمیل محمد لای آورد و بستاند حال با او بگشت ایرمیل با یک روز و گفت برو این
 روی ده و بگوی ایرمیل میگوید که از غایت دانش جوانی بر خود و زواری جوی تو و برادر است را گنج و کینه
 آید جدا از معلوم است که شمار و دیگر بگناید و در روزی سعادتی که در حقیقت عین شادمانی است و بگفت
 شاکر و در میان استیلا می شد و در روز و غم و جور اموال حاصل کرد و میگوید که از آن اموال
 که در دست میرزا می گشت در کردن من آنجی من از آنست که این باری بخورم و آنجی گشت
 خوش بخورم و در آنوقت توئی نیست چراست بخوش پادشاهم و آنجی گفت که ترا بگویم هر چه بستم
 چگونه توان کرد حاجت بر دست و جواب با گنج نامه و رسانید برادر تو بر روان و اعتقاد میر ایرمیل
 از روزنامه ای آفتاب و پادشاهم که برادر تو نیست آنکه گایه و زاری می رود و میباید و وقت شاد
 و ایرمیل غرور و لیث را میباید بجزرت خلاصش فرستاد و چون چشم خلیفه بر غرور و لیث افتاد
 لعن الله الذی مکنی منک و کفی سخاوت او را و محسوس حاجت در عهد معتقد و سوال بر
 بر وقت وفات معتقد بر وایتی حاوی را بجز پستما و او را بگشت و بر وایتی او را فراموش کرد
 و خودی داد و از آنکه پس کی برادر آید و عمر و لیث با جمیع قریب از است ظاهر من محمد بن عمر و لیث
 چون بدش ایرمیل شد ارکان دولت او را با پادشاهی بستاند یک سال و چند و اگر تو می کردی
 ایرمیل سامانی بر و غلبه کرد و پادشاهی پستما بعد از مدتی حکومت پستان بر پسر ایشان احمد داد
 و از او بر پیش خفت سپید و بعد از او بر پسر او اش نصر بن احمد بن ظاهر بن خلف حاکم شد
 ثمان و قسین و قس ای حکم کرد و عمر شازمشت سال گذشت بود و این زمان پیش بر من حکومت
 میان بدایتان و خلق دارد و فصل بعد از باب چهارم در ذکر پادشاهان سامانیان و پسران
 ملکشان و پیران صد و سیال و نیم و لیث روز زمان از حکم برآمده و چون بر پیشش سامان بن خا

این پادشاهان
 که بابت پادشاهان
 ایرمیل احمدی را
 و در وقت که در

همان بن خاتم بن نسر بن بهرام چمن بعد از شش من از اسلام حکم ماوراءالنهر بوزند و بعد از آن
عاجل لشکر در میان درار و رگزار مخالفت شد با بانی و قاضی سازان که بزرگترین لشکر است
فرود می شود و دوی از کنگام این پادشاه **نصرت** بهتری که بکام میزد است **و** در خواران
پیرجویی با بزرگ کنگام و خیمت و کاروان یا چو در است که در و باروی از این آیات تا در و
در حرکت اعدای شغلی شد و بعد از آن که در قیام شهر اشکاس ستولی شد پیش از این
در عهد انون غلبه جوی بدست ظاهر و انیمین او را که درای بزرگ فرمود و بعد از انون غلبه
بر لایت امارت ترغیب نوح بن اسد و فرغانه بعد بن اسد و افغانس علی بن اسد و در آن
اسد و اوایشان مدتی متنازع شد لایت بود و در آن پند اسد ای پیش و انی شهر غلبه
ولایت بخیر بن اسد بن سلمان و او که است آن قوم بود و در اشکاس غلبه و بر او حکم
شد و بعد از آن میان برادران حضرت بهم رسانید و نصر بن کنگام غلبه و غلبه و در
بهره است بوس که در وقت قیامی در و غلبه و کنگام را از آن داری بنگار آن تمام نایم و الله برادر
افغانس که غلبه و غلبه و در و کار که بر کنگام غلبه و نصر حکایت و در آن غلبه و در آن
و بجهن و یا این نصر در گذشت و غایت کار بر غلبه و در و کار و در کار و در کار و در کار
روی فرغانه و با شکوه بود و با در است با و شاهی از جن او می افت ملک ما و در آن غلبه و در و غلبه
چون بنی لایت و دست بر آرد و در غلبه و غلبه و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
بر کنگام و است و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه
که در آن و در کار و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه
بر بجهن که ظاهر بن رومی با کون و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه
بنی لایت غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه
این حکایت جواب و او که بعد از ظاهر بنی لایت و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه
که در آن و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه

[illegible]

درج آفرینند و در این و عثمانیه رحلت کرد و البکین در زمان او مغرب با دست لشکریان
عبد الملک بن فرج بعد از پدر پادشاهی شست و هشت سال و نیم پادشاهی کرد و در
کوی بازی در حالت اسب با شش میثا و دو جان حب در گذشت تا پنج ششفت شوال
و عثمانیه در عهد و البکین با دست خراسان و هشت و اهل کلبه بر وجه شد **میر منصور بن**
بعد از پدرش اراد کرد که پادشاهی شورت کرد و در او و البکین که در کربن افرایو و اجابت عهد
تا که آشنای چشمی کند چون منصور در سال بود و البکین جواب در پستاد و تم اورا احشما کرد
و پیش از آنکه جواب در پستاد را منصور را پادشاهی نشاند و البکین از او سر شمش و محمد و خا
دل او را خوش کرد و می افایید و در پستاد شش سال پس البکین را در کار خواند او را دست
کردن او فریت اما متوجه شد و در راه با ابرار پس از نمودن در می افت منصور بن شست
تای می خواست البکین که در وقت ملک رعایت نمودند و برای شان و کار و او را ساز و ادع کرد و
در پستاد و با سوار نظام خود و خوشش کرد و غم غمین کرد و امیر منصور بجای او را در خراسان و او را
سجود او با پاره سوار جنگ البکین در پستاد و در مع با او جنگ کرد و در شهر شد و البکین
دست صاحب غمین او را را و میزد و البکین غمین با محاصر کرد و از دی غر شد پس از او و او را
غمین شد و امیر منصور از سوار جنگ او و غمین شد و البکین با شمش از سوار برای شان زد و او را
بگشت منصور که جنگ او کرد و خلف بن احمد پستان می عویس بجار کرد و اما و خود طایر بن جیسی را
نیابت داد و در دست بود مراجعت و اما و ش او را در شهر گذاشت و خلف بن با میر منصور
امیر منصور او را شکر داد و خلف با لشکر پستان رفت و اما و ش شکر گذاشت و خلف بن
سوی شد و لشکر شش پیش امیر منصور در پستاد و طایر بن جیسی باز آمد و با خلف جنگ کرد و او را
خلف باز امیر منصور شاهر و و لشکر پستان جیسی پستان سپید طاهر در گذشت و او را
جیسی قایم مقام شد با خال کا در از کرد و چون جنگ آمد تمام پیش امیر منصور در پستاد و اما و ش
تا بخت او و دو طاهر شود امیر منصور باز ده سال حکومت کرد و بعد از او و عدل روزگار گذراند

خیزات خبرات نامد و در مشقت شوال پسند حق و پسین اشتهار گذشت و نیز او بر علی بن
 ابی ترجم مخرج بریطی بود و **دوسی بن افریخت** بعد از پدرش و شافعی است خواست که در
 بارالطین عیسی و جدا او المین بحجر که میرا را بدوشش کرد جواب داد که این عیسی برتر
 و از او در مزارت است اما جو است و جان نزارت پسندید و بنا شد بر
 مخالفت او کرد و نزارت با المین عیسی و در واسطه کفایت او کار ملک منقلب بر بدست
 والی و وزیرش ثل و در پیش پش میج باو نشاند و بدست بدین سپید میان عیسی و بحجر
 و نایب واقع شد و علی بن نوآ تا تمام الدار نش کرد از مالیک حدش بود و در خدمت امیرنوح باو
 یافت و نایب تمام است و او بس خلف بن احمد و بیستان مخالفت امیرنوح کرد و در خارج
 گرفت امیرنوح خواهر زاده او حسین بن طاهر الجک او را سپید و بعد از نجار خلف بن احمد
 ار که در حسین طاهر را از محصور کرد و در مختارال در حصار بود و غزوی نمود و در سپید شود و سنان
 در الماکر شد و المین بحجر بران شامت دیگر امیرنوح و در الماکر است و سنان و او بدست
 کرد و بحجر الجک خلف بن احمد و المین و در خدمت خلف بن احمد و در بران قرار داد
 که خلف از آن بنده بود و بنویسید و دیگر و در واسطه که عیسی که در المین بحجر بعضی است
 انجی ابوالمین عیسی میرا است باقی منصف شد و جمع بر شرب را پسنداند و او را بدست
 بنزد و دیان او بخار از سنان آمد و او بگشتند و فراسان را شرب شد و او بدست ملک نش
 خواست عاقبت بران مکرر کرد که بنیادش را او دو مع عاق و امری است سنان ابوالمین بحجر
 زوی ابوالمین بحجر در باقی امری مباشرت کرد و بدست انزال کرد که شت پیش از علی
 بجای او میرشد و مع منصور مارت فراسان باو و دیان او تا شت بدست خود و قتل و وزیر عیسی دل
 او سنان یا سنان برگشت و بنا و بناله و در مکرمان فرالده باو و نطقه کرد و در کان بدوست
 و خودی رشت تا شت بدست و بدین و نطقه حاکم کان بود و متونی شد که کانیا نشود و در
 بقاعت شت شد و در مکرمان بدست و در قتل عام بدست فرالده ابوعلی عاق و سنان یا سنان

دارک کانیان سرور و دراکر مشبه و در بخت چون باش از غر اسان برفت امارت بر او علی سحر
گرفت امیر فوج متوحم شد و امارت را به خانی اود و سیان خانی را بر علی محابات واقع شد و
سرم شد و بی اجابت بجهت بخار ارامت فوج از متوحم شد بکثرت و اوج حاجب را بکنک
در پستاد و بعد از محابره فیانی ستم منع دست دمی انجا باند بر علی سحر بکثرت بخار ارامت
و حق قدرت خویش بر خاندان ماسایان یا و کرد و امارت از اسان طلبید امیر فوج الهیسی
بند و داشت و امارت غر اسان بدو داد و کار او بلند شد و دستگاه عظیم بر و جمع گشت
الهیسی و شای کرد و ولی از ساسانیان برداشت و بقراخان از نسل افرا سپیدار العیاد
و او را بعلب ملک ساسانیان توفیق نمود و قرار کرد که چون ملک مسخر شود و پادشاهی غر اسان بر ملک
بهر مقرر باشد بقراخان عنایت بخار کرد و فوج منصور حاجب رایج را با لشکری که آن بکنک
در پستاد رایج بردست بقراخان امیر شد و لشکر ستم گشت فوج منصور فیانی بخار اسپهبد
بخاند و بکنک او در پستاد فیانی بخار بقراخان منقش شد و از غر ستم گشت بقراخان در پستاد
آمد فوج منصور بخار آیت الهی از بخاند و بخار بخار و گشت که اکنون بخار ستم گشت بقراخان
و فیانی بخار بخاند و او کلفنا کرد و او عهد امده بخار و همچنین چون بقراخان بخار آید فیانی اسپهبد
اگر و بقراخان بر بر سلطنت بخار انکس شد و فیانی رایج در پستاد و ابا علی سحری از ارامت
حاصل شد و خطاب زیارت از امیر شکر می یافت فوج منصور بخار هم از ابا علی سحری مدد
او التماست با موقع میکرد و تا خود ای تعالی فضل کرد و او را بی واسطه دی حجت کار رسانید
سپش آن بود که بقراخان بخار شد و عنایت کرتستان کرد و در ارامت فوج منصور بخار
آمد فیانی خراست که بطلب او را منبرج کرد و از بکنک اورفت و ستم گشت و با او علی سحری
بروت با امیر بکنک فوج انکس کرد و فوج رایون امرای قدیم بدخواه شدند و از ستم گشت بخار
دست جستن امیر سپهکین را و نوبت کرد و او امیرش امیر محمود بجهت بخار ارامت شد
بکنک سحری فیانی کرد و از طریق کثرتی عظیم بود و شوکت دمردان کار سحری و فیانی بکنک

ادوات و کار و روح منصف و در ظرف سجود ای تبارس با جمعی گشت و پیش فوج پیش
ابوعلی سجود این منو شد و منگشت و باغی قی بهم بنام لغو کرد و می زدند و با ایشان
پادشاه پدید آمد و کار کا را ایشان گذاشت سجود خواست مگر کان مخالفت میمان کند کار
برضا آورد و بدین واسطه خود را دل روح منصور شیرین گردانید قی مانع شد و گفت من
صدورت بند و پیش میمان کنومید و شویم امیر فوج امارت خراسان با میر سپه گیس
دوران ناصر الدوله و الدین لعبت کرد و پیشتر سیف الدوله و این حال را پسند اربع و
و شش بود و ناصر الدوله سپه گیس میرا داشت و سیف الدوله محمود پیش بود ابوعلی سجود قی
جنگ آوردند ابوعلی و فاقی و درین گشتند و مندم گردانیدند و سجود و فاقی بنصب کباب گشت
و شطاعت بزرگ فوج منصور کس رستند و فوج گفت ابوعلی سجود چرا جیره رد پیش میمان
فرغونی و فاقی بدر کلا و کینه فاقی در آن عادت بوی ملاحت پناشت از ابوعلی گفت کرد
کاب خان بن لغزخان بخت و در ملک خدم او شطلم شد ابوعلی سجود بخت جیره کرد و
بهار اسف رسید ابوعلی و خورشید او را گرفت و کشت و ملک خوارم ناموز مسخره میمان
فوج منصور غلام کرد و چون ابوعلی سجود خواست فوج اجابت کرد و او را پیش خود آمد پس
همه کرد و بخت و فاقی یکبار فوج فوج منصور بخیرین او یکبار غلبت بخار کرد و او را
اشفاق بن قیادان صلح کرد و که امارت مسخره فاقی را بدو فوج منصور در ثلث عشره شب
رج و ثانی و شش بخار کرد گشت **ابوالموث منصور بن روح** منصف بن عبداللک بن فوج بن
نفر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر پادشاهی گشت و یکسال و شش
حکم کرد و امارت باغی و دو در امارت برقرار ابوالموث خشی جمعی از ارکان دولت او ملک خان
و سیب گشت و او قصد بخار کرد و ابوالموث بخت و بخار او در قهر ملک خان آمد و او را
نشانه قی بخدمت ابوالموث رفت و او را دل داد و برشته و در بخار با سپاه الملک خان
جوب کرد و ایشان را مندم کرد و فایده ابوالموث با سر ملک و پادشاهی و ثلث خراسان

[illegible]

لنگر داد و جنگ کردند و عیسی مندم شد و امیر لشکر خود را سلطان مازندران سبب بخت لشکر او شمرید
و ابو القاسم سحر را بشناخت و از آن سکن داد و دیگران به جنگ امیر نصر شدند و ابو القاسم سحر و ران جنگ امیر شد
و عیسی بگریخت و عیسی خان الحاکم و خان اراد در کردند و در کنار امامک خان جنگ کردند و عیسی
شدند و بنار او عیسی را سحر گشت بعد از آن از عیسی خان متوهم شد و شب از عیسی خان ایشان بگریخت و
عمر را از خود گرفت و او را این دست بدو زشت شد و از وی که لشکر تو هم تو بی و زوال
فرستاد گشت ز تو هم تو بی و زجان که داشت سحر تو هم تو بی و دم مراد و از تو هم تو بی و عیسی خان
عمر را بر دست آمد و در او شد و بنار او شمشیر ایلی جنگ کردند و بنار او عیسی را سحر شد جنگ
رشت ایلیک خان از مندم گشت و او را و شاهی بکشت کار و شمشیر زول و از او داشت و لنگر
بنار او شمشیر ایلیک خان و رفت عیسی سحر و جنگ او آمد و عیسی بگریخت و بی گشتی از عیسی گشت
و در بی و از عیسی و در پستان و آن ولایت بکشت تا در بیع الاول پس در عیسی و شمشیر در
ولایت بیع و خای ر دست اعوانی صبح بکشت گشت **قسم چهارم**
و در کربلا و شایان غریبان چهار و دوش گشت آن صد و پنجاه و پنج سال ایشان بکشت
و او عیسی بکشت که سالیان بود و چون بکشت از منصور بن عبد الملک متوهم شد که او را بر عیسی
و اعلی که او سبب خود گشت و با اتباع بطرف خود رفت و عیسی بر آن پیوستی شد و شمشیر
سال انعام و شاهی که در بامند و آن عیسی و چون او در گشت اتباع او چند که آمد و دولت از عیسی
بکشتی شد و عیسی که در و شمشیر بکشت و در عیسی که در و در عیسی که در و در عیسی که در
ولایت منصور و دولت سحر کرد و عیسی که در و او را امیر کرد و اینده و بنار او شمشیر
و او در عیسی که در و در عیسی که در و عیسی که در و عیسی که در و او را عیسی که در و او را عیسی که در
و او را عیسی که در و او را عیسی که در و او را عیسی که در و او را عیسی که در و او را عیسی که در
عیسی که در و او را عیسی که در و او را عیسی که در و او را عیسی که در و او را عیسی که در
عیسی که در و او را عیسی که در و او را عیسی که در و او را عیسی که در و او را عیسی که در

[illegible]

[illegible]

ز اولین ایرتیه نه و ز اولین از ایشان خطایم میباشند ایکه خان بقو در خان پیش از آنکه
دست بخت و جنگ سلطان آمد و در جنگ کشته شدند سلطان محمود و مظفر شد و ایکه خان بخت
دیگر بار به صبح کرد و در او از مقام کرد و سلطان محمود و جنگ نواز صاحب مولان درشت
مکر کرد و با سلام در او در صاحب مولان را بخت دیگر را حکومت داد و سلطان محمود و جنگ نواز
دست و ایشان را از وقت کفایت داد و با سوری نامی که بهر ایشان بود جنگ کردند و سوری
و بهر شایسته و از تداران از کین اکثرین از سر بکشد و در وقت و اهل ولایت خراسان
در آمد و در سلطان کشت سلطان قصه قلم بهر کرد که بکشد و هند و بستان بود و در آن
و در است بهر آرد و از آنجور در صدمه زرد و قلم بهر کرد که یک قسم در آن از شغل طلا و در
از او در حمارت مسجد بهر صرف کرد و در خان کرد و در ای ان جای این نیست در طلا و در
در وقت محاکم و بستان را شایسته اند و در آن در غرض و در سلطان محمود و مخالفت کرد و سلطان
نیکو جنگ او و بستان او را بر سر کرد و اینده و او را که او بگوید و او در حضرت سلطان بود
با توفیق شد صاحب مادرین مخالفت سلطان کرد و حمله ای کرد که سلطان از سعید طای را
با بستان و جنگ ایشان را بستان و او را بر سر کرد و اینده و خود در وقت بخت جنگ کردند و
ازین در حصار می شد و سلطان بقوت و قلاع و قلاع را حاکم کرد و هر که و اینده و ان قلع و قلاع
بر پسکی نفی جبهه شور و نه بخواند تا ج حمارت قلع و قلع و بچیل از سال می کشید و بر باد می
موت و در از ان حصار آدم روایتی که در آن از مشهور است بهجت نواز سال یکشد و از هر قلع
حکمران را بستان کشت حمارت بنای جندین سال آبادان نماند لیکن چون جلی ایشان در بر
کوت و از جانی ای بر پشته که از انجمن ایشان مبتدل شود و عیب نباشد و ایکه نان در
توت و از بهر ده که در و در او در خان طای و با و شاه و در از ان شهر و بستان و در
چون حمارت و در سلطان محمود و بخت تعزیت وین اسلام داد و کرد و قلع و قلع و در هر یک
از بستان مسجد بهر است و در بستان نان و از بهر زفاف کردند و از هر روی با سری نام

حاکم نامی بر مالت نزد سلطان محمود آمد و در ملک ایران عت بر ائمه ظاهر کرد و قتل بسیار کرد
او طرشد و کار او عوی تمام یافت سلطان او را حاضر کرد و بدلیل و بر این عتقی قتل
کرد ایند و سیاست فرمود و ایشانش را بکشید و رباب خود را نشانید در جیب نه تسع و او بجا
سلطان محمود عت و لایت مشوخ کرد و از آنجا که راه را بود و شاه و لایت کثیر با سلطان محمود
مطافعت کرد و بعلل در می رفت و لایت و طبع و اوان محک کرد و از آن سوی عتقی را در
بر کشند و جهان عت و بر و او و دزد که عت بر و دزد و درم کشند و عت و عت و عت
که در عتقی با و پستانند در عت عت سلطان حماقت افغانان در ملک سلطان عتقی با
کردن چون سلطان او مشوخ عتقی سپید برایشان سپید بر و او اکثر ایشان را بقتل کشید و از
عشر و دهجه مشوخ سوخت که از عتقی و در جهانه و ملک عتقی پستولی شد و از عتقی
بیر و چون او در و بر سر خود و او و عتقی کار و دانی از عتقی پستان عتقی
از دوان کوچ و مشوخ برایشان دزد و جمعی کثیر را بکشید و اموال ایشان را بر دزدی پر و بر
در اینان کشته شد بخت سلطان نکایت که در سلطان جواب گفت که چون آن ولایت
از دوازده ملک و در است و اجبی محافظت نمی توان کرد و در آن گفت بندان ولایت پستان که
کجا و توانی داشت و در دزد و عتقی و ایشانی توانی گفت و او از تو قبول کند سلطان
ازین عتقی تمام شد و ظاهر بر زراعت است و عتقی که داند و ضایع فرمود و کبر کس بر او جان
رفت بند و پستان کند جان مال ایشان را ضایع کار و دانی جمعی کثیر جمع شد و از سلطان عتقی
طلب کردند سلطان غلامی را با خود سوار عتقی کرد و همه کار و دانی سلطان را گفت که اگر مدد قرار دهم
کم است که در دوان کوچ و مشوخ زیادت از هزارم و دزدی می اند سلطان گفت غایب باشد
که من از دزد بر غافل پستم کار و دانی تو بده شد و سلطان از غلام آموخت که در هر که صورت
کرد و عتقی کار و دانی با صفتان سپید غلام سلطان خود را می نموده بگوید و دزد را که در دزد
پایان و پستان که در دوان نزد یکند غلام سلطان بهار اکثر سوره را با و نیزه بر دزدان که در دوان

در سپید نهادن مردوزانی که به کرد و در کیشند فریاد از نهادن برادر و پیش از آن
تشریح کردند که ال شارا و جان مار از دوان چون ایشان را بپایستند همان امان دادند و چون
پایان میسر شد که بدین مکرزین مشغول شدند عزون و مردون یکی بر و بعد از آن غلامان بدو
کرد و باقی روز را از این مکرزین انداختند و چون پیشه والی کرمان را در این مکرزین خبر کرد بدو نیز با سپاه
در سپید بر خاستی و از آن مکرزین در داخل در کسار و بکشت شد و بدین سبب سالها
از آن مکرزین بکشته و هم درین سال سلطان بر خوارزم پستی شد حاکم خوارزم نامون فرعونینی بود
و بخوارزم سلطان و بر دست ترش کز خوارزمال کشید شد سلطان لشکر کشید تا در وایل
کشید و بکشت و خوارزم و جانیان تصرف کرد و وزیر سلطان ابو العباس فضل بن احمد بن
غلامی حجب صورت داشت سلطان میخواست که او را بستاند اما بخت غلامی سخن گفت
سپیدید و نمیداد و وزیر سلطان را بجا بدو پیش کشید که او را بکشد و غلام بود و بدین گفت
ان یک غلام بدو وزیر سلطان بکشتیم بر دشت بن از وزیر قرض طلب کرد و وزیر خوارزم
منزوب کرد و در ملک بدین خوارزم سلطان و دایع او را بدست باز دادند و وزیر بکشد و بدین
دست و سلطان بنجام فرستاد که اگر بدو داشتیم در بر دین که داشتیم و از آن بر خود
کردم سلطان فرمود که مرا شرم بود این یعنی عمل آوردن اما چون او بدو سپیدید من نیز از این
تا آخر غلامان شد و بدین وزارت بشیخ خلیل بن علی بن الکفایت ابو القاسم احمد بن حسن و
و حسن بن سید می پیرا و وزارت داشتی گویند که سلطان خود پست تر بود و در حدیث العلماء
و در نه الا جان و بدین قیامت و نب خود را بکشتن با خود صبح است یا شبی بخت و از جانی
و فراموشی با شیخ دان غلام پیش میر و طالب علی بدو در سر مطالع و تکرار و پس خود میگرد
تا یکی در دشت اشکال لغفی بدو شیخ خوارزم بنقال میراث سلطان را بدو دل بپوش و این شیخ
باشی و بدو بخشید و در مانش جمال جهان را می معطی صلوات الله علیه را بجا نهاد
که با کشت که بدین البکایتین امیر که الله فی الدارین کما اعزمت و اداری و در سر مشکلی و ازین سخن شد

[illegible]

بعد از این پادشاهی شش و میان او و برادرش هرامش و در کارهای شایع شد هرامش بنای
نقال خود سلطان پسر بولوی تیر سلطان ده انگه و کرد و او با برادرش هرامش کرد و سلطان پسر
از هرامش برادر پسر هرامش شاد و قوی حال شد و از سلطان شرم و در کثرت هرامش و در کثرت
سعد شد چون سلطان پسر هرامش از سلطان و پادشاه و هرامش را میسر کرد و این هرامش را نزد
خود داشت و لشکر او و او را سلطان و برادرش و این را در پسر شایع شد و پس از آن بعد از آن چون
شد میسر به کثرت پادشاهی از سلطان و سال **هشتاد و هشت** **بن پسر و بن هرامش**
هشتاد و هشت هرامش پادشاهی برادرش هرامش پادشاهی برادرش هرامش پادشاهی برادرش هرامش
کثرت یافت کرد و از خود امام عالم و صلح با الدین نصر الله بن عبد الله کتاب کلید و در
بغدادی که اکنون مشهور است بنام او صاحب زمان دولت او و اسرارش را امت برادر
و سال پادشاهی کرد و در آخر دولت او علاء الدین حسین بن حسین الغوری برادر خود که در
آن و در هرامش هرامش علاء الدین حسین برادر خود و حسین الدین سام را در عین پادشاهی و در
برای هرامش و در هرامش نوروز بیست الدین سام جنگ کرد و سام شرم شد و جمعی بر کلاه
او را که در سلطان هرامش و پسر و سلطان او را که در قیامه او را که در قیامه او را که در قیامه
حسین پسر هرامش جنگ هرامش که در پیش از پسر هرامش و در هرامش و در هرامش و در هرامش
و حسین را در کثرت **هشتاد و هشت** **هشتاد و هشت** **هشتاد و هشت** **هشتاد و هشت** **هشتاد و هشت**
علاء الدین حسین با پسر هرامش و در هرامش و در هرامش و در هرامش و در هرامش و در هرامش
نیات الدین ابو الفتح محمد بن سام را بنیاد خود و در عین پادشاهی و او را در هرامش و در هرامش
بر اوید و این برادر این کرد و این در پسر هرامش که در هرامش و در هرامش و در هرامش
و در هرامش و در هرامش و در هرامش و در هرامش و در هرامش و در هرامش و در هرامش
اش و او را محمودیان کنایه **هشتاد و هشت** **هشتاد و هشت** **هشتاد و هشت** **هشتاد و هشت** **هشتاد و هشت**
در کثرت و در هرامش و در هرامش و در هرامش و در هرامش و در هرامش و در هرامش و در هرامش

سوره

از من سوری پادشاه خود را که گشت سلطان خود خوی و برادر انداخت چهره سوری از بیم سلطان سینه
گرفت و در خانه می رود و در اسپری سام نام بر سپیدان شد و بدی رفت و تجارتش گشت
شده و حمار را که در گشت بالایی و او را بر جمع شده تا فراموشان از دریا قشش آوردند و سام
از آنانی که بنده و عوام و حلال میگرداد و اسپری حسین نام بود بهر مری از بپسته سام با سپرد و اما
و آنچه داشت برادر را به خویش خود کرد و با مخالفت برادر دشتی غنی کرد و سوزی حسین کسی را
از بیم جان دست چپته و اسپری دیدم و در گشتی بود انشا که یک کوشان کشته بدست گرفت حسین
با چنین رفتی ریشش از براب با نذر اگر بر کشته بود اما از بیم جان بخوار دست نمی زد
و او را چون خشکی پیدا کرد بگشت و حسین بدست و بر ساحل دریا به شهری رسید کسی را نمی شناسد
بر کاخ نجف مسند را بگرفت و در زندان آنکه محبت سال از زندان با نذر پادشاه بگرفت
بصده قدره تا نثار از او کرد و حسین گریان بحد و غمین سپید جمعی حرمیان او را وانی دوش صورت
یا شد صلاح و آب و لباس و اندیش پیش ایشان و دو ده تبار و تا سلطان ابراهیم خوی را
آن روز در آن روحان شب برایشان رسید و تا می بگرفت و جلاد را فرمود و هر را که
گشت چون چشم حسین سپید بر جی نماید و گشت الهی کشتی که بر من غلط و امنیت و اینجا و جاده
جلاد و حاشی بعضی نوز بهر که گشت خبر سلطان ابراهیم بر نذر و امان داد و از حاشی بعضی نوز
بشج با گشت سلطان را بر کاش و گشت اما او را از زش فرمود و چرخ بچشید و در هر یک
آورد و از برای خود و از زن و او چون سلطان غمین بسود و بن ابراهیم سپید و اما امارت
و او کاشش انجامد شد و بعد از او پسرش **حسین** **حسین** چون دولت غریبان روی
در صفهان داشت و به طلب بر ملک ایشان پست ولی شد پادشاهی ماضی و کار و آن و بگفت
بود و از نواد و وفات الدین محمد از غمین نجات داد و خود را در امارت ملک ساخت و دست
شش سال پادشاهی کرد و در سپنه احمدی و حسین و من با بهر بی در گشت **سید الدین** **سید الدین**
سید الدین پادشاه پادشاه شد ملک غمین بر قرار بر غزا و وفات الدین محمد تر داشت و بعد از

نور و ولایت فتح را این شخص کرد و بنهاد و دیگر محمد بن مسعود بن حسین را لشکر غریب جنگ او انداختند
به و عزا و جنگ خواند و در آن جنگ کشته شد و درین زمان و چنین وقت که در آن
وقت مال داشت **محمد بن حسین** بنهاد عزا و باو شای بر و قرار گرفت با معاویه
در آن و با ایشان جنگ عظیم کرد پس ماری از آن کشته شدند و باقیهای ایشان را زیاده خواجه
و خواجه در کشتند و خاکی را بر ایشان را زیاده و او در آن ایستاد و عزا و خود محمد بن مسعود
با برایشان حکومت و او و خواهر خود را در کتاج او و او را ایشان را پسری شد با، الدین نام نام کرد
سلطان غیاث الدین برادر خود شهاب الدین ابو الطور و در سری غایت بنامند و لیله کرد و خود
غزین دار الکلیک ساخت رای و ندشکین نام و خالفت او کرد و حکم سلطان شهاب الدین ابو الطور
با لشکری که آن جنگ او در وقت رای صند با مقتصد زند و قتل و مرغان سوار و پاد و در برابر
لشکر اسلام می فرار و دونه اما حق تعالی نصرت داد و سپاه اسلام غنیمت شد و شکست خورد
و پسرش که کاکاشکین بمطاعت پیغام فرستاد و خواجه در وقت شهاب الدین ابو الطور
راجعت نمود و در خوارم بخش خان در گذشت و در آن در ملک خراسان جمع کردند و پهلوان محمد
که پسرش دم بود با لشکر فرستاد و او و مر و پشتمن کرد و سلطان غیاث الدین بر او کشت
که در شاد و رجا و داد عیث و این کشتن خان و جمعی شد و کادان لدنی شاد و بر بود و بنهاد و در
و داد و سلطان غیاث الدین غوری بدان روح اشاری کرد و در افاق و شاد و کادان خوارم می شد
و پسرش شاد و عیث و این کشتن خان را در پشتمن و بنده سلطان غوری را و بر او و در
سلطان غوری عیث و این کشتن خان بخشود و در پهلوی خود و پشتمن نشاند و در آن کشتن
پس خیار الدین علی را در شاد و پشتمن کشته شد و در کشتن که غوری را در شاد شهاب الدین
در او بر سپید کرد و سلطان غیاث الدین بر این پشتمن پشتمن بر او و در پشتمن و در میان
که این پشتمن را در صلیک کرد و سلطان محمد غوری را با تمام غوریان پشتمن بر او و با خیار الدین
جنگ کرد و او را با اعرای غوریان کرد و این که بود و بکان آن او و پشتمن سلطان غوری پشتمن و در

از آنکه همی از قبل خورین حکم بود و سپرد و نظر ملک را و او ایستاد و عطا وقت نمود و سلاطین خود
با زور اسام که کشیدند و شاب الدین ابوالنظر با لشکر جنگ خواهرش را در دست و در و در
قوتی حکمین دست داد و آب میانی طرین را و خواهرش را میخواست که با همگی از آب بخور کند
لشکرش را در دست نرود و شکست بر او افتاد و با شکست و بخواندم رشت خواهرش را در دست خود را
را در دست بفرم داد که در وقت تها در سپید و در شاهی آن سال سلطان غیاث الدین محمد
در دست شاهی و تعیین و عثمانی بودند و در گذشت چهل سال به دوشاهی کرد و در و در سال پیش
نیابت **شهاب الدین ابوالنظر** **محمد بن حسین** از خواهرش را بر زمین دست و برای برادر قیام نمود و در
برادرش سلطان محمد خواهرش را و چون از وفات غیاث الدین محمد و غیاث الدین ابوالنظر
از خواهرش را و وقت شد لشکر بر و در دست و بعد از رخا بر سیدان محمد و کشیدند و دست
خواهرش را در دست سلطان محمد خواهرش را و در دست خواهرش را و در دست
سروش کرد که در خان قرآشی با وری خواست چنانکه ایشان در دستش غولان را در دست
خود را در دست جنگ کرد و در خواهرش را و در خواهرش را و در خواهرش را و در خواهرش را
و لشکر خواهرش را و در دستش را و در دستش را و در دستش را و در دستش را
خوین و در دستش را و در دستش را و در دستش را و در دستش را و در دستش را
از آب چادر و در دستش را و در دستش را و در دستش را و در دستش را و در دستش را
قرآشی را و در دستش را و در دستش را و در دستش را و در دستش را و در دستش را
قرآشی را و در دستش را و در دستش را و در دستش را و در دستش را و در دستش را
و سلطان خود را و در دستش را و در دستش را و در دستش را و در دستش را و در دستش را
را و در دستش را و در دستش را و در دستش را و در دستش را و در دستش را و در دستش را
یکباره ای را و در دستش را و در دستش را و در دستش را و در دستش را و در دستش را
سلطان با و در دستش را و در دستش را و در دستش را و در دستش را و در دستش را و در دستش را

مشایخ و اعیان بر زمین شایخ شد تا خون باید که خشید درین حالت خوار نشد و غایبی از دست
سلطان غور و سیستان و صلح علییه هر چند آن صلح بر سلطان از هزار جانب محسوس بود
چون خوار نشد و محبت برود جواب نداشت صلح کرد و خبر آنکه غوغای فریاد بود و مردم و شایگان
خوار نشد و از سلطان غور و سیستان شای و ست باز بخوابی منهد و سیستان دست و بسیار
سحر کرد و ایند و بعد از آن با شام خان سپهر شد تا دم شد در راه نمایان منهد و سیستان کرد
در حالت ناکه کردن او را شنید که در پنج سال از دست و چهار سال سلطنت کرده بود و **پادشاه**
پادشاه بعد از غشش جمعی از امیران او را شنیدند و بعضی میل نمودند او را سلطان شایب الدین
نام و چون منصور بن حسین میگردد و طرف بهاء الدین سام غالب بود و شوکت او بیشتر از آنکه
اول امرافین در شوکت بود و بهاء الدین سام در راه دست ریش بغیرین در گذشت و کار سلطنت
و محمود و در گذشت و او پس از آن بهاء الدین سام علاء الدین و جلال الدین اکسور میامان او در
سلطنت نمود و کار نمود و علاء الدین در غشش هر یک و دلائی مستولی شد و قطب الدین را یک
مستولی شد و بعضی را او را لشکر ساخت و چون او در گذشت غشش شایب الدین شایب
پادشاه گشت و سلطان است یامش در آن سلاطین و بعضی از پسر او بودند و سلطان جلال الدین
خبر آن که برادر داشت و تاج الدین ایمن که بر زمین و از او سیستان مستولی شد و قباچه بر موقت و
در بر شاور و کاک خور و در مکر و دلائی است مستولی شد و بعضی سلطنت نمود و مردمی و فرود کرد و
امرای دولت او را برایشان و توسل چند و آن ملک را بدست او انداخت و خوار شد و برقرار
بر خود داشت و علاء الدین را تاملت به و فرستاد علاء در حق او گشت شایب گشت
شایب غشش زمین که گشت کی گشتی و دستور غشش و شایب غشش و غشش و غشش و غشش
مام حسین سلطنت نمود و غشش الی او شایب کرد و در پند و تنوع دست باز و زنی او را از خانه
یا منهد و گشتند و پیداشد و در کشتن او را نسبت به غشش و غشش غشش غشش غشش
درین سبب به سیستان و در او را بخت و محبت خویان خوار شد و در اساقی گشت و دولت خوار

وزیران العیاد و اراغیان بر دوش کابری رسیده و کمره علی بن یحیی بر جوی حق گذاری
با صحنان رشت و با و سکرین زیاده و عیب کرده و او را مندرم کرده اند و سکرین پستان رشت و
فاقت نمود علی بن یحیی را ملک عراق و فارس صفائی شده در جوی خمر و قنبره اصدی و غیرین
پادشاهی بنیشت و عمارت و الد و لعلت یافت عراقی برادر کمره پستان و او را دارکن الله و لعلت
و برادر کوچک احمد با شکلاص کرمان خستند و خود شیراز را دارالملك ساخت و پسر ای یاقوت
زول کرد و لشکر از دوزخی خواستند و از لشکر دناذی قوت پستان خستند و دوزخی پسر
و دیگر رشت خانان و دوزخی هر بر دین کرد و بر پستان از آن خانه پروان آمد و دوزخی و آن خستند
بیکار شد و باران گشتند چون رشت را بیکار شدند و از آن خانه پستان آمد و دوزخی و آن خستند
از دوزخی پسر و دوزخی از آن لشکر از آن دوزخی و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر
خود پس باز دوزخی را طلب داشت خیا که بود خیاست یاقوت کردی او را پادشاه و دوزخی و الد و
نظیر و کمره و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر
عمار الد و فراس گفت جا به جا خیا و قصور کرد و کمره و دوزخی پسر و دوزخی پسر
بکوب و حاجت از آن یاقوت زیاده و از دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر
دولت مستعد شد و آن دوزخی و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر
سید غلامان خود کرده و لشکر از آن جنگ عمار الد و دوزخی پسر و دوزخی پسر
و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر
که اگر با دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر
سوار و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر
به لفظ فیروزه و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر
و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر
که اگر با دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر و دوزخی پسر

[illegible]

منتهی شده که کان و بطن پستان در تصرف نموده و داده باوس فراتر و بجزایر مشهوره و از
منصوره ای نه خواسته و سام الله و کوشش و ایمرغابی بابا لشکر و ایشان بر پستان و کوشش
محمود که در صواب شده و در زمین خالده و بجزایر پستان و حال ایشان را باز و انداخته و بجزایر
و حال ایشان را معلوم کرده و باز در صواب بجای آورده و پستان که چند روزان لشکر داشت بر آن پستان
آنچنین نیست صواب بهاد گشت از جوان بر ایمنی در پستان از پستان رخ زن خوف
پستان بجای لشکر را بشکست پستان بشیر بی بی با و توان گشت و بجز پستان و توان گشت
تا روز و شب گذر که در پستان با و بدین سبب لشکریان منزم شدند و باوس و خالده و دولت
نوعان شدند و از این منصوره و بجز که در نوح و در خورشید و بجز عینی را به ایشان
خست و او را در را گشته و آن آرزو در بکاب و تفت مانده و باوس و خالده و دولت
جست و اگر خالده باوس در خالده و دولت و در او و بی و کوشش و در خالده باوس که در و بجزایر
در میان لشکر که در پستان انجاسید و انجاسید و انجاسید که در و بجزایر و در پستان خالده و دولت
در حال و باوس و پستان و سال در خالده باوس مانده و از اجزایات و انجاسید و و خالده و دولت
مستحقان از آنکه در زمان پادشاهی میکرد و بجزایر یکم که در و از آثار غنای بنای پستان
که در و در کمان و خالده و کمال از آن آب میخورد و بجزایر آن عمارت در جهان نیست و بجزایر
و اما حسین و و در انجاسید و بجزایر و بجزایر رسول و بجزایر در اقلیم هزار که سوق الانجاسید
و اکنون در خالده و بجزایر در خالده و بجزایر که بجزایر سلطان مشوب بود و بجزایر و بجزایر
نخست بود و در انجاسید و بجزایر و بجزایر که در و بجزایر و بجزایر و بجزایر و بجزایر
چون در انجاسید نام شده غنای و بجزایر آن است و در و بجزایر و بجزایر و بجزایر و بجزایر
که در و بجزایر و بجزایر و بجزایر و بجزایر و بجزایر و بجزایر و بجزایر و بجزایر
چرا و بجزایر و بجزایر و بجزایر و بجزایر و بجزایر و بجزایر و بجزایر و بجزایر
و در و بجزایر و بجزایر و بجزایر و بجزایر و بجزایر و بجزایر و بجزایر و بجزایر

[illegible]

ابن عباد

خبر داد که در فرج غلبه شایقی پستی نام داشت و در اصول شیخ متولد و موجب گفت
و حساب چهارم خشم که او را در حدیث گرفته و در باره نماز در دو نماز که در
دار آنها منزل که در اینده متعبد قاضی بنیامین و فرزند چنانست که مسلمانان را نمی مطلقه
مکلفه و در فرج خانه و احمدی نقل از در شریف دارالافتاء حاصل کرده و در حقیقت مطلقه قضا را مطلق
اهل ویران نیست میتوان کردن باینکه اگر ویرانی علی کنه باشد از علوی ایشان زبان نماند
اگر قاضی خری در وقت که داده و خدا را اصل مسلمان را باطل کند میریزند قاضی را در وقت آن مانند
بر شیخ شمع کرده و در ویرانی اینست از خدا و رسول رساله باشند و مرشد و خود را
و مجرم داند و این فرق بین الله و الا که است و خداوند و شیخ و یاقین و عثمانی که در وقت
بجمله اوله چشم داده و با او و مکنه است که بر ملک مستولی بود و هیچ کس از او را نمی
نبرد و یوی بی ادبی او در کم پیش گامی مثل کردن باینکه که خداوند را در حق که در وقت
نیاستند زیرا که در این سلسله چون زن و در وقت و سخن فرموده و الهی همان از او را
بقول که در وقت که او را با کمال سپاسند فرموده و در وصیت که تا بر شرفش چنانکه
ترکنا قصولنا و زال عنا ملکنا و یصبر من یاتی بعدنا معین ما برت است
فرموده و در باره نماز در و در و است و شما و دعا و نماز در باره شیخ و جعل نماز
و نماز که شمس وقت و در نماز شمس و در دویم و در نماز و در نماز و در نماز و در نماز
و پسین از این و غیر آن در خبر و در و دانده که در حق سبیری شده و سراسر
با خدا رسیده بحاله و در **اصطلاح** سبیم فرموده و علی بن مکن الله و پسین بر بعد نماز
افراد و تحقیق گفت که در شرف غلبه مصلحت ملک شدن از قاعده و صاحب تدبیر و در کمال
بروشی میباشند از عثمان بن ثمان و عثمانی و عثمانی بعد از وقت همه سال از همه سال
بازرگت کرده که در این و غیر عثمان با تصرف خود گرفت و قاضی و دیگر را با
و در الله و در وقت دفع ملک میباشند و در و در حقین علی که شریف شده و حاجت

[illegible]

پدرانش پیش از آنکه در حکومت ایران او را نام بر حکمت همچنان در لقب کنایت سید
و نام او در بیت بود که مجد الله و در پیش بود و چون او در گذشت کار و دست از خیم
و ملک شور و برادران کان و دولت مجد الله را در کار کردن نمی نهادند و او را سلطان محمود و خوار می نهادند
سلطان با لشکر بزرگ آن ملک عراق کرد و کار بر عکس افتاد و چون ملک بری رسید با مجد الله و
کرد و او را با پسرش بود و لقب بجست و مجد الله را در اجست در سنه عشرين و اربعه هجری است سی و دوم
پادشاهی کرد و بود و ملک عراق در تصرف سلطان محمود و **مجد الله را ابو العباس** **محمد بن علی** **بن محمد**
بن کنان الله و بن برید بعد از پدر در کاران در سنه سی و پنجم و ثمانیه پادشاهی بنیشت برادرش
مصطفا الله و در بغداد و در خدمت خلیفه بود و در وقت الله بن بعد از وقت مصطفا الله و او را
احسان کرد و در وقت الله و او را بگرفت و میکشید و بقتل می رساند محبوس کرد و بگرفت
در وقت الله و او را گرفت و بعد از آن دو سال دیگر زینت و در جوارحی الاغ پسرش بود
و ثمانیه در گذشت **مجد الله را ابو العباس** **محمد بن علی** **بن محمد** بن محمد الله و بن کنان الله و او را بعد از پدر پسرش
الله را در کاران و دولت او را از تصویر کردن او در دیوار پادشاهی بنیشت نه نهادند و پادشاهی کرد و
از کاران و دولت شمس الله و علی بن شرف الله و او را در جوارحی میکشیدند و او را ایشان
کرد و بقتل رساند و پسرش سید الله و بن محمد الله و او را بگرفت کرد و میان ایشان مجازات شد
بقتل رساند و او را در آن هنگام آب شد و بقتل مصطفا الله و او را بگرفت و بقتل سال دیگر
تا در خدمت فارس بود و پسرش ایسی بن الله و او را بگرفت و او را سالار و برادران میکشیدند
در میان و ثمانیه نهادند و او را **مجد الله را ابو العباس** **محمد بن علی** **بن محمد** بن محمد الله و بن کنان الله و او را بعد از پدر
شهرضا بنیشت و ثمانیه پادشاهی شد و پسرش و چهار سال و سه ماه و پادشاهی با پدر و او را بگرفت
او را بنیشت و توأم الله بن لقب کرد و او را سلطان محمود و خوار می نهادند و او را در خدمت
در **مجد الله را ابو العباس** **محمد بن علی** **بن محمد** بن محمد الله و بن کنان الله و او را بعد از پدر پسرش
بن محمد الله و بن کنان الله و او را بنیشت پدر پادشاهی پسرش در کاران و بقتل

[illegible]

[illegible]

دخست بهوش ای سرافرازان بنام فرستاد باسلو قیاز از افراسان و در کسند و جواب است
که کار او از آن گشت بهشت که بس اشغال من گفایت شود و سلطان مسعود دستور کرد که با
شیرین بخندد و او را آرام بکنک در پستاد و سوباشی آید بهر پست سپیدن و هر که بکشتن کجا
سلطان **خواجه حسین** کای **سلطان** قاریش بر در پستد و غشین و ارباعه بهر پست مسعودی
و نام پادشاهی بر او اطلاق شد و او را می داد و ابراهیم بن خیال را در پیش از ششلی بنیاد
او در انجام ظلم و جور بسیار میکرد و اهل بنیاد در قهقهه و کشتند که ای ایرج در کتار دور
مدل بسیار که بس این جان جانی دیگر است و دنیا بر رون تو حاکم بسیار دید و
و خواه و به صلاح مردم این سر دغای خود که دست که مرکز نیز و پدیدار است که مرکز
نخند و اکایت که هیچ دست غافل شود و ابراهیم بن خیال دست از ظلم بداشت و سلطان
در پستد اشین و مین و ارباعه بجه و در بعضی اوقات با سلو قیاز و عرب کرد و
بر و افتاده و مندم بغین و دست و دل که کار خراسان برید و در شراب افشا و بجای بانک
نمای و کشتن چید سوار و حق که کشتند که ظلم مخالفان را تورمان بدنه نه شده و او را
مردمان را کشته و مار از نفاشان و دزد و دزد و کز که آرد او شود و او را و کار با بد و
بعد از مرگ مسعود و قیازان بر ملک متولی شد و در اوست ساله و تورکمانی و زیر شانی
تبریز و قیازان حال بر علیه عرض کرد و او را و اجابت پادشاهی طلب کرد و در س و
بریکه که قسمت نمود و در خراسان را بر او سر حریف یک خاص خود کرد و در او را و الک
و غشین و سری و بهد بوسی بیوگان تا فرود شد و پس در آن ایام و در حق حریف یک و او
عراق و عجم و آنکه پیش خشنود و غریب یک افتاد کرد و در ایام الک ساخت و در
برای علی که کاه و علی نزل کرد و آنجا نشان خاندان پستد بسیار خدایست از آنجا بیرون آورد
و در خانه محمد الدود و رستم چنین نمایان یافت و اهلای جهان از آنجا بیرون آورد و در
قسمت کرد و پس از آنکه ملایع عراق و آذربایجان و کردستان و فارس و خراسان

و غیر استنول شد خلیفه با جھارا و اشارت فرمود او را بحال رفتن نزد بعد از خدیو
 چون این کارها را اتمام یافت عاقبت عاق عرب کرد و پسندید و در این و در بعد از
 نام او در خطبه و مکه بعد از او در و ولعت او سلطان الدوله فخر یک بین امیر المومنین
 مقرر شد پس از نام الملک الیم بحضرت در او در و سلطان فخر یک در بار رمضان
 سال مذکور بنزد آن رسید و آن یور را بر انداخته و بر پشت و چکر و با بعد از او خدیو
 او را عاز و احترام نمود و پس از دو سال مشد بسیار ساری شد و خدیو بر دست نه
 گرفتار شد سلطان خلیفه را خلاص داد و او را تکرید و جاکو گرفت سلطان عبد الملک او
 کندری وزیر را گفت بحضرت خلیفه عرض داد که چون حجت دفع شد آن از تو و خدیو
 نیست و بواسطه شمار یا یا زحمت پسندمان پار و تعین فرمایند وزیر گفت خلیفه
 همین التماس میفرماید اگر بجهت امثال فرغان بروم چون عازم شد در راه وزیر خلیفه را بر
 رسید دانست که بجهت همین التماس خدمت سلطان میروید و با او با گذشت و مسیح بحث
 و سلطان عرض کرد که وزیر خلیفه نمی آید و او را است اگر بجهت آن پاره باشد از آن گفت
 نیز همین فکر و اظهار الگویم تا تفرگند وزیر خلیفه در راه و پیغام بکند از جواب همین پیش
 سلطان بدید و وزیر ابو نصر بعد از او با تصرف گرفت و بجهت خلیفان پار و تفرگند و در خلیفه
 خواست کاری که خلیفه امتناع میسیند و وزیر عبد الملک است او از تصرفات اموال
 بت تا بخت آمد و بصلت رضا داد و در خراسان حضرت یک بن میگیس در گذشت پسند
 حسن و ملین و در بعد از فخر یک پیرش الب اسلا را بجای او رسانید و وزیر عبد الملک
 و در خلیفه پسند و عاز را وزیر بخد مت فخر یک رسانید عقد کفاح پسند سلطان عاز
 که زخاف در و دار الملک ری باشد عزم الحاکم و مو اگر کم بود و بسبب فتنی موابعه این
 زول کرد و زخاف بر دستولی شد و هیچ خبر اسماک پذیرفت در راه رمضان حسن و ملین
 بدان در گذشت و در خلیفه مبرود تا بعد از در دست پادشاهی فخر یک دست شغل

[illegible]

و کشت پنداشتیم چری نشسته که کسی توان نمود و کپره چند نشسته از آنکه در اوراق و خراج
را کند شد و دو امارت جن عقل و فکر کرد و در دست چون دست بار داد و حضرت سلطان
فرستاد من خواست که در عرض کند بر ما میث اوراق را بهم ترتیب میداد و سلطان
میفرمود من در برابر آن و موی میکت نظام الملک گفت و خبری که دانا یا برادر سال تمام
باید کرد و با جلی پس روز تمام کند حاصل بخوان و چون باشد سلطان ارض بخند و رضا
خواست فرمود اما چون بر کشیده او بود تو وقت نمودن از حضرت سلطان بگو میث
بالا و برادر و کجا بنا بر سپید که مشهور عالم شد و پند که کان از آن دست بار و باج
اوراق و در قلم بسیار و نه و در این روز کار بر سپید سنه این ملک منوخ شد و در روز
اسپه تمام تمام یافت و سلطان الب اسلان نهرای که پستان داشت و بعد از کار عالم
بر کاتبین که کتب با سلطان مسلح کرد و بعضی از امارای که پستان در دست سلطان کشیده
و بعضی سلمان شدند از ایشان یکی پس کن بود بجای طوبه کی معنی اسب در گوش او کرد و در کجا
طوبه کی میدادند شده و دواهای با قطع بد و او اکنون شکلی بود و دست سلطان با پستان
اورفت و با ملک انجا مسلح کرد و در عرض را برانی خواست و بعد از آن قی طلاق داد و فرمود
تا نظام الملک را در کالج او و در نظام الملک را در فرزندان آمدند و از اماران زن و
قیصر و دم را با خویش غم جنگی را که در آنکه لشکر که با ملک شدند قیصر با رگشت و دیگر باره
رتب کرد و جنگ آمد سلطان با و از ده هزار در برابر او رفت و در میان دو فریقین بسیار
و جب کردند قیصر دست غلامی روی الفت نام ایر شده و جب آنکه دست عوض
از فایت تجارت شد نام او را می زشت سلطان کشت بنویس شاید که قیصر او بگوید
آن فال راست آمد که کید که قیصر باج قبول کرد و سلطان او را از تیار داد و با دار الملک
را در شش قاور و چون ملک را فارس رگشتا و با فضیله ششبار و کار و جب کرد
ملک را منحر کرد ایند و پس از مدتی برادر خاص شد سلطان الب اسلان و جب او رفت

و در زمانه برین آموختن او را همان که در کتابی ایران بر سلطان مسلم شده عنایت مکتب بود
که در مکتب خان خان غازی مکتب و آنچه چون مکتب برکنار بقدیر و تپست تپست
پروخت که توانی قدر را بر کنده و زده او را در مکتب از احوال می پرسید جواب
یکشفت فرموده او را بر سیاست کند و یکتا که توانی کار و می کشید و نقد سلطان کرد
جامه از آنرا نقد او منع کرد و بر تیر را و انداخت سره اشقا فاشا شده او در سپید و سلطان را
مردان بر کنده شده و در حق خود بر سلطان انگیزه او نیز خرم خود حاضران مشوق شده
و یکتا که توانی چنان کار و در دست برشت جامع فرشتی میخ که بر سر شش و چشاد
بر و در آن حال در روح الاول سپید خست و در بخت بود پس از آن سپید شد که یکتا
دست به بخت سلاطین و امر او در سلطان السب سلطان در فرمان و در سال
بر حکم بود و در سال در ایران بجای عباد و شاه بود و در دست که در بر خود و خود و خود
درین روز که در دست به خردین شد می آنکه به لای و در شک خود دکان که در دست و شکوی تمام
در دست که در دست به کسی با من تمام و دست شوازه کرد و در دست که در دست به کسی با من تمام
یکتا که توانی که دست به خود و در انگیزه تمام شده و او را لاک کرد و در آن خود می آید
که تمام و دست که لک می لاک شد و برابر دولت از دولت است که از خود و در دست
از خول و قوت و قدرت حضرت عزت و دانش **سلطان غازی مکتب بن سلطان**
بعد از در بار و چند برادر و برادرسی خواج نظام الملک وزیر پادشاه شده و در دست که در دست
دولت و اشعار آن مملکت از بخش و در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
لک که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
نار می کند و در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
یاد و نهاده شده و دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست
که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست

طایفه جزایر سلطان فرود آورده و آواز دادند که سلطان زول کرده و شب یکشنبه
بخدمت قیصر وقت قصار از صبح جلوس نظام الملک از قبول کرد و قیصر وقت جمعی از لشکر
کسان را گرفته اند که پیش نظام الملک گشت که چند غلام محبوس باشند و اگر از این جمعی
در میان خود ما بنویسد یا نشان را به سپرد نظام الملک در حضور قیصر قضاوت کرد و در این
بین از لشکر قیصر جدا گشت فرود آمد و رکاب سلطان محسود و غلام خواست که اگر
بچشمه کردی غلامی بسجده صورت زبانی او را فرارش کرد و شما داشت و چون لشکر
به دست با قیصر جنگ کرد و او را ستم کرد و ایند و سایر که قیصر سلطان را شناخت و گفت اگر با
بخش را که از کانی بخیرش و اگر قضاوتی گشت سلطان گفت پادشاهم را که از کانی و در قضاوت
امان داد و با سرکاف خوش بختی و کشت که تا به صبح در امری بود که شش من در قدرت خود
بخطه و دیو عرب کردم تا بخود قدرت و عمت من بدست گشت و این دوام تا دلی بگردد
تو در قیصر بعد از رفتی از کشت و سلطان ملک و سلطنت روم با برادر خود سلطان داد
او را بر روم خست و دستانان خوان حاکم پادشاهی اینجا و کشته او بود و سلطنت کرمان بغیر خود
سلطان شادان تا در پس گشت و زیارت از صد سال بگذرید و در آن خود مشن با و سکا
شام داد و او اینجا خوب و روم و ترک دست برد و نمود و شهر سواد تصور کردند و با پیش
زینک شاه صاحب جور را برای از آن دور از غایت تا او را از روم پس حاکم حاکم و در
ارایت شکم خودی بگشت و اعتقاد در پیران او و دشمنی با او و در او ابرو کار کرد
یا به سلطان ملک و غلامان خود را بر ولایت خست و از این غرض که اصل جهالت
شکلی خازم داد و تم الدوله است که اصل تا بکان فارس بر دوید و بگذرد نام است حکوت
و در شرح احوال هر یک و فصل ایشان به این دایره و هم کشش بر پس خست و بعد از یک
بفرمان است و هر سه و عا و الله دلوزان را بر دوید و در پس خست و بعد از یک
حکومت کرد پس از ایشان بجا و او این را تا انکس و نقشش از پیش و از این انکس و پس

پس از و پسر صفای پادشاه چین کفیا و نازنین گشت و بعد از و پسرش محمد الدین
 ارسلان و بعد از و پسرش نور الدین محمد پادشاه گشت و در پسند اندی و نازنین گشت
 در گذشت بعد از و پسرش قطب الدین صفای پادشاه شد و بعد از و پسرش کامل پادشاه
 در دست لشکر مولای خان گشت شد و او قیصر را جاردین فرستاد و قما اکنون سلطنت
 از قتل است و ملک صلیان بن نجم الدین مضر بن الملک الظفر الدین انجا پادشاه است و
 رکن الدوله و کاتبین بخاریس فرستاد و باو خاریکین در راه خراسان بد و سوخت و نماند
 دیگر اوضاع سرحد ملک خود دادند و سال سلطنت او ایالات در تحت ان علما بن محمد
 روم از قیصر با قسم و قرائن مغرض بود چون سلطان بخارا دست بود و در ایران و قزاق
 پادشاه از هم که در بخت نظام الملک وزیر سلطان از غیب میگردید پسرش بر کبار
 و لیعهد کردند و تکان خاتون خواست که بسره و محو و با و لیعهد بدین سبب نظام
 بد و و نظام الملک را و او از ده پسر بود و محمد کاه ای ایران و قزاق در دست ایشان
 ترکمان خاتون متوجه صورت احوال نظام الملک و اولاد او از و سلطان قیصر میگردید
 بر و متوجه میگردید سلطان بد و بنجام فرستاد و که کبریا من و پادشاهی ترک گشت و اداری کرد
 و ایالات قزاقان خود میدی میخواست که بفرمایم که دو است قهر و مارت اینست قزاقان
 نظام الملک جواب فرستاد که که دولت کشای و دو است و مارت نظام الملک
 نداد است سلطان این حکایت ریختد و وزیر را محسوس کرد ایند و چون نظام الملک
 خبر شنید و چون صلاح اینست را معلوم کرد و ندانی چند فرستاد و او انجا روز اند و بدان
 شد و در حال این احوال سلطان گشت و نیز از عالم غایب عالم غایب قتل کرد و پست سال
 بمبانی بود که کار گذرانید و از ابر که در زمان دولت او بود و نام محمد بن ابوالعباس
 محمد بن بود و بعد از و السلطان رکن الدین و الله حق یکبار گشت و لیعهد بدین و در میان راه
 محو و محمد محارب است بسیار مرث و محو و در زمان وی در گذشت و محمد بن از وی پادشاه شد

و در آن ای که ایشان بمقامات شمول بودند و قوت گرفته و حسن صباح و این
برکات و عبد الکبیر بن عیسی را با صفیان فرستاد تا خلق بسیار را که در و با چنان
با صفیان در آمد و خلق را از اینست و ظهور فرمود که دست ملک سلطان رکن الدین و در
سال بود و بعد از در آمدن **سلطان محمد بن طغرل** در کشتیست
و ملک روی قرار گرفت و ملک بغداد که در بغداد بود و صدقه که از سواد بر سرش بود
و از چنان جهت اخراج می و وزیر بغداد و ایشان را صفیای محبت واقع شد
بالای لشکرگاه و از صفیای محبت که از آن بیاید ایشان از سواد ان بگنجینه و در
ایاز یکشت و صد و شصت و چون از آنجا مراجعت کردند در کردستان و سیستان
و عبد الکبیر بن عیسی را که در کردستان و اورا فرود آورد و بخواری تمام در صفیان بگردانید و بعد
از آنکه کرد دست ملک او نیز در سال بود و بعد از و یکبار در **سلطان محمد بن طغرل**
محمد بن طغرل دست بست سال در ایام دولت برادران در خراسان پادشاه بود و بعد
و ذات سلطان محمد بن طغرل سال دیگر سلطنت کرد و در خراسان آقامت ساخت و در آنجا
ابو یوسف الدین ابو القاسم محمد بن محمد بن خوج کرد و در کشت و بعد از آن با رجعت
مردان آمد و از کرد و خدر نراست و سلطان نیابت خویش در عراق بر روی داد و در آن ایام
ششم خان از چین که در کرد و در چشم سلطان از ایشان در غیبت بود و در سلطان خدایت
بفرمود که با کرد و در ایشان خراج دادن بدست میگرداند و سلطان نشان ایشان نمیداد و آنرا
بر آن داشتند تا روی بپایان آورد و در آن زمان و که کار از دستش کردند و بطریق
پیش آمده و هرگز که در آن زمان بکین نشود و بهند سلطان خواست که با کرد و در ملک عمر کند
زنان چون با یک شصت و چهار نفر شصت و چهار نفر و در لشکر سلطان بریت نمود
و سلطان را بیکر کردند و در خراسان و کرمان نهادند و شهر اخواب میگرداند و خلقی شصت و چهار نفر
کردانیدند و شصت و چهار نفر که بکشته بودند و چون در برین سپید جمع از میان سپید

[illegible]

و از شاه و این ایالت میخواست که نظم خزان بشکستن برخواست که در پنج ماه این ایالت شد
من آن گزینم ز کم بر دهم سپه را بجای می کشیدم خود ششم از روی بدین کردن
آسیب داشت برایشان زمین و میدانست که در آسیای سپه آسپهان قدکند و سپه
دار خزان و شش میزند چون دولت او روی بر کاست بر روی کفایان داشت این شش
روستای آب و خور و آب روی در آمد و سلطان چنان و این پنج قطع در سپه سلطان گشت
ای جهان سلطان سلطان در میان پنج قطع گشت و وقت مردن بزرگ مطلب از این شش
مقتل شش و بر سریند اش و در گشت خوارش و کش خان و در سپه و مرش جدا که و خود
در سپه تماند و مرش دوری بود و اگر در دین می کشید که **ب** و در شاهان جهان دل
فرود و پنج مردان از گشت و می از تر تا بکلی یک کرد و از خود و تر بافت و در گشت
و در گشت خان با نیم سلطان طول گشت بر روی سلطان عین بود که پای یک حمل شد
نیم جواب داد که خیرترین خردن و دو هم چون بزرگ و مرغیب کرد و در گشت مردان دولت
سلطان سلجوقی در عراق پیری شد و این ملک بقرت خوارش میان از راه و اما بکلیان
سجوقیان که مخالفت ایشان کردند هر یک بلای متلاشند و دم از آنجا که وسیلت بسته گشت
و در دوازده ناری که با وی نعت خوردند و از روزگار یک بر ادبی سازه و لغایا سپه
بکوان نعت که فارگند از آنجا بکلیان که مخالفت سلاطین کردند آنکس نصره الدین ابوبکر
چنین ایله کرد و بعد از غشش قول از سلطان بیت مال پادشاهی ایران و از خزان کرد و در
سجوقیت باز در گشت برادرش مظفر الدین او در یک بر جای او پادشاه شد و باز و
ملک کرد و در سپه اش و عین دست و از چون سلطان جلال الدین ملک رمی خوارش
بر ملک از خان پستولی شد و از غصه از قتل الحق بعلی در گشت پیرش خوارش
تراجه ملی کرد و کرد و بجای سپه که ملک در تصرف خوارش میان اند **و در گشت**
از دشان قادر بن جعفر بن میکائیل بن سلجوق بود و در سپه گشت و در

حاکم کرمان گشت و سی و دو سال مکه است ایجا که در پسر عمر بن حنین شیراز پسر شد و در
دوازدهم از آن کرمان کرد و اندر برادرش بن الب اسلان طاعی شد و با بطلان و غلبه
دین و ارباب در جنگ مکه است بن الب اسلان سیر گشت و بغیر آن و مسوم گشت
مکه است و ملک کرمان سلطان بن قاور و او دوازده سال با و شاهی ایجا کرد و در پسر شد
و در بعد از آن دوازده سال برادرش طو را نشاء سیر و دوازده سال سلطنت کرد و در پسر شد و قاضی ایجا
و در گشت و بعد از او برادرش ایرانشاء حاکم گشت و بنیال با و شاهی کرد و چون بنیال با و بود
کرمان بنیال و سیر و در پسر اربع و شصت و پنج روز و پنج روز و در گشت شد و او را سلاطین
کرمان بن قاور و از پسر او خود را پیش گشت کرد و بنیال با و بود و او را پسر و در دوازده سال
چهل و دو سال با و شاهی کرد و این عدل و او پسر و در پسر شد و شصت و شصت و در گشت
بعد از او پسرش محمد چهار و ده سال با و شاهی کرد و در پسر شد و شصت و شصت و در گشت
طو را نشاء و دوازده سال با و شاهی کرد و در پسر شد و شصت و شصت و در گشت
و پسر شد و دوازده سال با و شاهی کرد و در پسر شد و شصت و شصت و در گشت
و در ایجابات و ایجابات و ایجابات و ایجابات و ایجابات و ایجابات و ایجابات و ایجابات
بن کرمان بن قاور و با و شاهی شد و شصت و شصت و در گشت و در گشت و در گشت
غزلی و در سلطان اسلان او را شکر او و بار گشت و از و سیر و در گشت و ملک کرمان بر
تر از گشت بعد از گشت و ایجابات و ایجابات و ایجابات و ایجابات و ایجابات و ایجابات
و از آن گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت
سلطان مکه است بن الب اسلان برادر و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت
و او پسر سال ایجا سلطنت کرد و در پسر شد و شصت و شصت و در گشت و در گشت و در گشت
و پسر سال حاکم کرد و در سال که برادرش طو را نشاء و در گشت و در گشت و در گشت
یک سال سلطنت کرد و در پسر شد و شصت و شصت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت

نشست دوازده سال پادشاهی کرد و در پند شان و مین و حسن و رعیت کرد بعد از او پسرش
ارسلان پادشاه شد و پست سال پادشاهی کرد و در پند شان و مین و حسن و رعیت کرد و در گذشت پسر او
پسرش کن الدین سلیمان پادشاه شد و از پسر او هم پسر شد و داخل روم کرد و میان او و
خیر که حاکم قیز بود محاربات رشت و آن شد را کرب از و بنده و چون بمبت و چنان
پادشاهی کرد و در پند شانی است و در گذشت بعد از او پسرش قیچ ارسلان پادشاه شد و کج
و از جنگ کرد و مندم شد و با آن به و این قیز در پند شانی است و در سلطنت بدست
گرفت و از نظایر جنگ از قیچان پست و شش سال سلطنت کرد و در پند شانی است
باز بقایم پست پسرش عزالدین کیخا و س پادشاه شد و بعد از پسر او و چون پسرش
برادرش علاء الدین کیخا و بن کجیز و پادشاه شد و سلطنتی بزرگ و چنانکه در آن کجش او پادشاهی
برادرش کن الدین سلیمان پادشاه و با او محاربت کرد و در دست او گرفتار شد و در قتل و کشتن
بود و در گذشت میان سلطان علاء الدین کیخا و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات
طو سلطان علاء الدین را در چون دست پست و شش سال سلطنت کرد و پسرش کیخا و بن
ست و عیش دست مادر او را زهر داد و سلطنت پست شد و منول جنگ او رفت بعد از
از آن مندم شد امرای منول بر یک روم دست یافتند و او در پند اربع و در پند شانی
در گذشت و بعد از او پسرش کن الدین سلیمان سلطنت یافت و برادر خود علاء الدین کیخا و بن
بجفت قاتل خن پست و دست و محبت از تو هم شد چون او روم را پسندید
زهر داد برادر و کیش کیخا و بن او پنجم بکریخت و چون دست و بعد از مدتی حکم و فرمان باو بخان
پسید و چون سلطان کن الدین سلیمان پست سال سلطنت کرد و در پند اربع و پند شانی
طو بن اثنای خان با سار سپید و بعد از او پسرش کجیز و نامر سلطنت شد که او که بود از
منول خواج مین الدین روانه کاشی را بکشت روم و پست و زهر داد و او را کجیز در آنجا است
کیز و سجد سال تمام سلطنت کرد و در پند شانی و عایش دست مادرش احمه خان با سار

بعد از وفات الدین مسعود یک و دس ماه سلطنت شد و حکومت بغداد و خراسان
و بعضی ممالک گشت و بعد از او بنو ابو الدین لاکوشی تهریزی و غیره ولادت یافتند و چون
و تعیین دست یافت الدین مسعود را در راه و او که با وین فرامرز حکم راجع خوان
سلطنت شد بعد از مدتی با خوان خوان یعنی شد خوان خان لشکر خراسان و او را بکر
سلطنت روم از بلوچان پشیمان و جمعی از ایشان در راه اوجات خور و دستانه
از باب چهارم در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان در قرن هفتم و هشتم و نهم و دهم
و تعیین دار بماره تا شوال پست پادشاهان و آخرین دست ماه معدومی و شش سال اولین
و شش کین مزاج است و او غلام ملکاک کین ملک سلطان کاش، بلوچی بود و او شش
تر که از او و سلطان کاش، بعد از ملکاک کین جایی از او شش کین و او چون در اوج
خوارزم در و جغت خاور بود و او طشت و از کین و از مردم و و خلق گرفت و او را
شخص خوارزم و پیش جرجین و شش کین در زمان یکبارق پادشاهت جرجین کاش
دوالی و از مردم گشت و بخوارزمشاهی منسوب شد و قطب الدین لغت یافت و پست
و تعیین و از بماره و در خدمت گامی و حق که اهری بلوچان با لغت نمودی و از فرمان ایشان
بجا و ز کروی دست سی سالی خوارزم شاه، بر و در پست اهری و غیرین و پیش ماه در
از باب پنجم در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان در قرن هفتم و هشتم و نهم و دهم
سلطان پسر خوارزم بود و از جمله ارکان دولت پشیمان است او بنو و یکبار از آن
بر و در سلطان ایشان را بهر یکدیگر که در اندیشه و آینه باریت سلطان خوارزم دست و بعد
دقی عیسایان بنو سلطان خوارزم او دست او خوارزم باز که داشت سلطان را
نور علیان بن محمد حکومت خوارزم و او بنو اسان را بهجت کرد و او شش و دست نور علیان
خوارزم با و از کاش و پیش علم دست این در خوارزم ممکن شد و نام و دیشی بخوارزم
از پست خراسان و دستانه نام بلوچان را از خطره و سکینه داشت رشید الدین و طوایف

روز ششم بزم بودی و تینت پادشاهی او و انجام دولت سلاجقه بقصد گفت که این بیت
 قصیده است **بیت** ملک ایشر تخت کعبه دارد دولت سلجوق و آل او میراند سلطان سپهر
 سخن از طوطا بچند و عازم ملک ایشر شد و ایشر در صبح نزد سلطان گریست فرود آمد و را بپذیر
 و نام انسان را حاجت فرود ایشر ز چنان گشت و فرزند سلطان را عاز داشت سلطان و کمر
 خرم بکار داد که ایشر بر تپه و این قلعه داشت که روز و سلطان فرستاد که **بیت** مرا ملک
 ملک نیست با صلیح ملک نیزم اینست ملک شیر راست از شیر و مرغ شدن بعد
 ملک نیست اگر با بامیت ملک ملک است و ملک نیست **بیت** بخوارم از
 روم نهادهای جهان گشت سلطان نیز جواب داد مبارک باد و در میان
 شاه و پادشاه ایشر را گفتش کرد که در حالت غرض حقین دور و رفت امن از تخت شرف
 با و ساری شده نیست شیر باری هر چند مرا زوشی او خوشی نیست اما چون در میان سلطان
 می شود از هدایای تعالی میرسیم اگر ایشر خود را علف و و رخ سازد و را به پادشاه
 نرود از خود و از زمان فرارم و و کس را از لغت و بر سر نهایی ایشر از قصد سلطان فرستاد
 ابواب صابر این حال آگاه شد و سلطان را خبر داشت تا کس لغت کرد و اندازد از خود
 کرد و سیاست و مودت و یکن استیز ابواب صابر از حقوق در ابواب انداخت و
 بخود پیوسته ای و از بعضی ملک ایشر رفت و در عزت محمد که حکیم اوزی از دست
 سلطان بود این و و بیت برتری نوشت در عزت **بیت** که ای شاه ملک جهان
 هست از دولت و اقبال شکی نیست اگر در ملک محمد عزت بکند و فرزند
 محمد را بپادشاهت رشید الدین و طوطا جواب این بیت را برتری نوشت و تیر و
بیت که گشت ای شاه و دوستم که در ملک خود را بپادشاهت محمد از سلطان بخود
 از طوطا بچند گفت که دست از دست عشقش از خود بکنم و می فرود از دست محمد کرد
 ایشر شناخت که و طوطا بچند پس از ارکان دولت بخوی و ملک جست و پیوسته

نخ گوش سلطان می بود و من شکلی بفرستید که ای خاور و طراطم کلی کوکب است
هرست خصوصاً با جدا نتوان کرد و اگر اجازت سلطان باشد او را و پاره کنم سلطان بخندید
و خوش را به و بخشید پس ملک خوارزم که سادات و شایخ خوارزم مروی اند و
تقریباً نهاده و آتیه از دینگی در امد و آن طلبید سلطان شفاعت قبول کرد و او را امان داد
آتیه بخت سلطان او را بخت باره سلطان را نازد و باز گشت سلطان را بخت موافق
طبع نماید آنحضرت سادات و شایخ کرد و آن ملک باید و مقدر داشت و باز گشت
آن ملک سخن شد و چند معتز را بر سر کرد و او را که رخا تراهای در وقت بر با او مقرر کرد
رسالی می فراد و نیاز بدو فرج شکر ابر بر چرخ بود و تا و حیات بود میداد و چون سلطان
در دست خزان گرفتار شد آن کان و دولت بخاری از آتیه مد طلب کرد و چون آتیه
ایران طمع کرده بود و رفت با چون سلطان خلاص شد به دوران آمد بخت بکلی رسید
چند و نه سال با و شای کرد و آنکه شازده سال با استقلال در توسع جهادی الا که سینه
دین و غمنا که گشت بودت که گفتش بود شد و ده امان و دست خود
ت شاه ملک در سیاست میزد پیش تو بطبع چند گاه و نیزه صاحب نظری که
تا آنکه سلطنت چون می اندید **فرستاد** آتیه بن محمد شکیمن بعد از فوت آتیه نامیده
و همی از امر ایمنی که سیاهان بن آتیه را بپادشاهی بنامند با وجود ایل سلطان
بر سر خود او بپادشاهی نشست و آنکه اعیان و بعضی از ای محقق را که گشت
در زمان که در زمان او سلطان سپهر بخوتی نماند و کار خراسان پادشاه گشت و
ایل سلطان بعضی از خراسان و ماوراءالنهر را در حیطه ضبط آورد و پس از آن میان خانی
و قاضی خصوصت شد خان سر فرستاد و امر از بخت ایشان ایل سلطان و بخت
ایل سلطان بر داشت و در مده چهار و او صلی میانه قاضی و او را که پادشاه
گشت محمد خان خوارزم سلطان سپهر بخت بزیاده بخت او رفت بعد از محاصره و محاصره

[illegible]

[illegible]

این کتاب از کتاب
 سلطنت شاهنشاهی
 است

مردی و صد و ده سال پیش شاه خیزدی را یکشنبه سلطان بخش با شام آن قصه قطع قطع
 کرد و آنچه در سر قلعه نهاد اصل بهشت نداد و در قاع غرض شد رمضان سپیدست و مسکن و
 نوبت شد چیت و چال و نیم با پشایی کرده و در آنجا شش سال و نیم در محکمت عراق
 حاکم الدین محمد بن بخش خان بهادر پسر پشایی به و تعلق گرفت میانه او و سلاطین غور و
 کافرسان مبارکات و طاعت سلطان شهاب الدین غوری از و سرزمین شد صلح کرد و چنانکه در کتب
 غریبه است باز در پیشاو روزی عظیم افتاد و دو ماه چالی در سر شهاب و زنجیر نوبت روزی و در
 آن زمان که در کشته می ناکر و نه بهادر شست و چهار سال در سپیدست و مسکن و ستان آن
 روزی و نوبت شد گوشت و کشته می ناکر و نه که اکنون روزی اسان ام ابلا و است در روزی
 پادشاهی شاه غازی نام بود از تخم رود که و شاه شهاب و فر و یار او رخانی بار کرد و برست
 رسانید و خواهر و زنی با ابلا و او و شهاب شاه غازی قدر کرد و کوثر آن نوبت نمود و از
 نوبت شاه غازی که در آن او رخا بود دست از پستین نوبت و مردی بیرون کرد و به شهاب
 را در کشت و تن و در با چاه و شاهانه بهادر شست و عرض کرد و خوار شهاب او را بهادر که
 و چون زیاد دست جامی داشت با سری را و او دارالکلیک با این زبان به تصرف
 و بعد از آن که کل سپیدست کرد و یکصد و زنی مؤید الکلیک قوام الدین ابوبکر اجل او و او
 با التماس را اینست به انجا از پست و پس از یکصد و زنی نام بهر شهاب اختیار الدین معری
 چون او را کار نمود و سلاطین به نام بهر خود غیاث الدین پیر شهاب معین کرد و نوبت
 با التماس معری داشت و رفته و دست نام غوریان را افتاد و ملک ایشان سلطان
 میر شد و به پیر خود رکن الدین غوری پاشی و سلطان محمد و نوبت با کور خان قراخانی ملک
 در وقت اول مظهر شد و دویم مرتبه در میان لشکر قراخا که کشت اما کس از پیش
 و او بهادر سردار و بهر خود دست سیم نوبت سلطان محمد مظهر شد و لشکر کور را معری کرد
 سلطان را و انحال غلانی لاریض خطاب کردند و زوال الدین شهابی که از انجمن فرمان

زاده شد به خون فرمان داد و اینا بل قریب به صد آدمی بکلاه بگشت و احوال ایشان را بداشت
 چون خبرش بکلیان رسید سلطان بنام فرستاد و اینا بل را بخواست تا قصه
 بگوید که آنرا عاقل و شکر فویشان یافتی بودند سلطان زادت بر دین او نمود و از حاجت
 شدی می نمود و اجماعی بکلیان فرستاد و عازم جنگ او شد و ولایت کاشغر را به نوین بگفت
 دفع کو شکاک رفت و جنگ کرد و در نهایت برغولان را و خوف بر سلطان شد و رفت
 نمود و ولایت را و شاهی بر گشت در شاهی آن اسیر و اینا حواریش ای بداندین بپادشاه
 متوکل شد بکلیان و بکلیان پست و بدید و بکلیان از این ارای داد و رفت بکلیان
 رفت و معاذ وقت نمود و دفع سلطان در عقبه و جواب بکلیان بر نمر و رفت
 برغولان آن بود و در بکلیان پست و در دست جاسوسی بفرستاد و چاکه خواص سلطان را
 بگشتند و آن بکلیان را بسته و در سلطان عرض کرد و بداندین بر هم توهم شد
 خدای تعالی است هم منقول میداد و تیرمواشی آن تیر شد و جمعی از ادای سلطان آنجا
 او که خدا و اقیس بود و جای بدل کرد و او آمدند کاش را بر نمر چون پست فرار شد کرد
 و چون واقف شد که سلطان اینجا نیست در کاش بکلیان رفتند و سلطان را در مخالفت
 شک نهادند و ایشان را پیش خود داشتند از خرم و در دیده هر یک را بشدی است تا تا نون
 رسید بکلیان را کند شده بود و طریق مواخات و بداندین زیادت بمقصود رسید
 از بکلیان منقول آنکه شک کرد که زبان بود و از بکلیان اسبکون در سپه بیع شد و پست
 او را بجا رفتی کرد و گفتی است نیشدم از خاتم او گفتی باشند و چون منقول این ملک
 شدند و سلطان بجلال الدین او متوجه ایران آمد و او را از ان عزیز و بقلندار و من فصل کرد و بداندین
 بجلال الدین چون منقول آن قصه راست خلص کرد و او را از کرد و بداندین و بداندین شدند و بداندین
 بت و یک سال او را داشت پس بود و اوق سلطان و از دلاق و کو چاکین و افعول و بکلیان
 رسیدند و در فرست منقول شد و بداندین و بجلال الدین شک برقی و غیث الدین و بداندین

درکن الدین غریبانی را نام سلطنت بود حال هر یک گشت شود درکن الدین غریبانی اگر چه در
جلال الدین و غیاث الدین پیرشاه که در و آقا چون پیرانان بخت یافت او را مقدم و ششم
بکرم پیر بخت عواقب در غرض بود و عا و الکک ساوی و زیر او بود و بعد از پیر بخت کرمان
در خراسان آید و دست یافت از کرمان با صفاان به شدت با او جنگ کرد و در وقت که در راه
گشتند از آنجا بری روست و از روی جزیره که شد و در قتل کرد و که بعضی گشت منوال بجا آورد
شماره محصور بود و بعد از استخلاص سلطان را بشیب آورده و در بند بندید که در پیش
را از نو آور با کاشش در پند تنع غرض است از شدت که در غیاث الدین پیرشاه او را نیز
بخت یافت و دست مقدم و ایشم بعد از وفات پیر بخت کرمان کرد که نام او صغر و در جمیع
ابوالقاسم نوینی اگر چه از غایت او آگاه حکم بود دست آنکه دولت خوارزم شایان پس از او
و از سلطان مرکن الدین رحمت دید و بود سلطان غیاث الدین را در کرمان را و اندام سلطان
از کرمان بعد از رفت و ریندی با یک سجدین یکی بخت کرد و آنکه بخت او در پیش
برانی بسیار کرد و با عواقب او و در ری سلطنت و در زمانه ای که سلطان جلال الدین
از خند و پند در پدید و برادر او و آید غیاث الدین با چار بطاعت در آمد پس از مدتی
نصر بن ملک بن فرید را که ندیم سلطان جلال الدین بود بخت و در بخت منوال بختی کرد
آنچنین را و از جانب نو و مدتی در خراسان پیش سوران نو و بود و بندی بغداد و الموت
پس از آن غایت کرمان کرد و بران حاجب با سپاه با سقا او او که با سلطان جلال الدین
منفی بیکر سلطان غیاث الدین از نو پدید که گوی که این بزرگی که تو او را است بران
جواب داد که بگش که با دشمنی از سافایان بسته و بغداد و ایشان خوارزم را و در
بسته و بغداد و ایشان و از ایشان میان و او سلطان غیاث الدین ساکت گشت و بیکر
عبد و جان کرد و در بران و در او را در کفاح او و جمعی از اقوامی بران حاجب مخالفت آید
و او بسته با سلطان مشغول شد و بران را اهل که گشتند غیاث الدین بخت رعایت پیران

اجاست آن نکر و این حال میسر بر اقی پسید و او ام خود را کالاک کرد و سلطان غیاث الدین
فرخنده چه کرد و ما در پیش از دور او را و آنچه کرد و این حال در پند سچ غفرین دست
روی نمود و سلطان جلال الدین میگرفت بن محمد بن کشت خان بن ایل ارسلان بن ایل
بن و ششکین بعد از پدر بخوارزم دشت پدرش در اول اندلاق را و لیعه که در و در وقت
مغول از اقلع کرد و جلال الدین و او امرای خوارزم و حوالی کرد به جلال الدین را و وقت
بود غایت غفرین کرد و برادرانش از لاق و اقلع سلطان و غفرین به لدار می شسته و دور
کرد انداخته و در پند نه و چون بعد و فراسان پسید نه اینک را با کشت مغول محاربات افتاد
سلطان جلال الدین غفرین دشت و در اقلع منت فرموده میانه او و لشکر کثیر خان بنک اقلع
میشد و مظهر فرزند کثیر خان خود بنک او دشت در سوال پسید خان عشره دست باز کرد
نه جنگ کرد و نه جنگ خان مظهر کشت و سلطان جلال الدین با مظهر و پیکش سی از است
گذر کرد دشت کس خلاص می شد به دهنده دشت و لشکرش یک دو و دوی پسید
کران و جمع شده اند اکثر باده بند را بعضی در او و دو سال در اقلع ماند و چون آگاهی یافت که
نیکو خان از ایران باز گشت جان پهلوان او بنک را در دهنده وستان چناب کند
و نه و فرم ایران کرد و در پسید احدی و غفرین دست به بابران آدا اول بکران پسید
باق حاجب را و در کفاح آورد و لغارس دشت و در تا یک سحر را عقد خود را و در و با صفیان
در می را و بر پیش غیاث الدین سلطنت داشت تا که بامر او فرود آمد و غیاث الدین را و
فراتیا جاده به سلطنت روی تسلیم کرد و سلطان جلال الدین بعد از دشت و با لشکر حاکم
کرد و مظهر نه تا و با بجان در خط او و ملک خاتون دشت سلطان مظهر سلجوقی کرد و حال
اتکب او بنک بوده و مظهر کشته و در عقد کفاح آورد این نه و در بر و بود از کشت
شد و عقد نرسایت کرد و در آن فرض کرد که دشت سلطان جلال الدین از او به بجان حیرت
دشت و مسر کرد و ایندنا شیشه که راق حاجب در کرمان مخالفت میکند و دهنده و در اقلع

برهان دشت بنا که کمال حاصل کرد و دست که داده است نشان روزگار بگوئیم پس شنبه
آب از کرمان به اوراق حاجب ^{کشتی} رفت و سلطان جلال الدین بخشنوری به کرمان
و در شنبه سلطان جلال الدین ملک اشرف سام فرستاد و ملک خاوری از قندهار بیرون
و با او حکومت کرد و کرمان نیز از مطاعت بیرون رفت سلطان جلال الدین از کرمان بیرون
رفت و بجانان ملک اشرف شوال شد چنانچه از رسول سلطان جلال از ملک اشرف شنید
که گویا ملک خاوری که دیندار گشت خبر داد که سیلوان اورنگ بود که از هندراجست کرد
سلطان برجستان رفت و مسخر دانید و با خلاط آمد و جراته امپ شمس کرد و ملک خاوری
از کرمان ملک را در دوا اخذ کرد و پس از آن جنگ سلطان علاء الدین کعبه و بکر
ملک روم و اشرف ملک شام رفت و بسبب و بخوری مندم شد و بعد از سخت عود کرد
شام و روم خالی مبار کرد و در انحال گشت ^{شبه} در روم جویشیم و در روم جویم به بروت
مبارکیم و در شمس شیم از حضرت ابرو انصاف بشام و در دست مبارک زینار روم و طاعت
بالکرم شوال در اصفهان جنگ کرد و در طرف راسیه و زین گشت اما ملک علاء الدین
سام بن زری و قهر داده علاء الدین کرشاف بن علی بن فرار بن علاء الدین و با فخری از
بر که سلطان جلال الدین او را بدخاند و در دوا رفت فراسان داد و او وقت سال
اما بکر نبود و در انجک شنبه شد که شوال بخراسان رفتند و سلطان جلال الدین
کرمان گشت و خوارزم ^{بن مندم} در اصفهان رفتند اصفهان بن مندم و در دست
با اثنان دست زداری که سید قاضی القضاة کرک الدین معادی مانع شد و دست زد
و بعد چمن کرد که اگر سلطان پیدانشد و اصفهان بن مندم و اصفهان بن مندم و اصفهان
کرد که اگر سلطان بدین و بعد پیدانشد و طایر که از امرای بزرگ خوارزم شاه بود
و روز و بعد و بعد اخیری بود چنانچه کمال اسمعیل را و تنیت و در سلطان خوارزم شاه
که این دو دست از انجاست ^{پت} و بعد است و از روی و منعی عمل از روی بن و هم از روی

مان و یکی غیر شریف سلطان به ساد که کردید قربان انجی سلطان از کردستان برسد
به دوزخ شده و انصافیان بایوس شده سلطان جلال الدین از اصفهان بآران مش و از آنجا
بکرکستان و در شراب افتاد و نور الدین ششی در قیامین حال گفت که **بیت** شاه می کرد آن
خواست درستی بکلیان بر رخا خواست **بیت** دست و جهان خواب و نفس بر پیش نهاد
کردن میان بر زاده خواست **بیت** که منول در طلب او بر زده و او در کردستان مش و غور زده
توال پس نه مان و غیرین دست **بیت** ششون بر زاده و او دست خنده بود و در حقیقت و در
سر کردان حقیقت خواب بر و بعد که بخت کردی قطع جا و او را گرفت سلطان غور را و او را گرفت
و او را پس کرد که او را را و چلی رساند که او را را بر و در طلب است دست کردی دیگر صحت که در
در چند احوال بر دست به سلطان گشته شد و در سلطان نه بخت و دولت خوار و شتاب
و ملک با منول افتاد و خاست الدین خود غایب را و زاده و او گفتا و بن فرادر بکمر بر لبه غافل و در
بعد از مدتی با عنوان جان باغی شده غافل خواند که در بخت به او را گرفت نام سلطنت در دم
بهرمان شده و معنی از ایشان در سر اصل کرده و اجات سوزنا و شامه **فصل** **محم** **باب** **چهارم** در
آگاهان و در غایب می شام و دیار که در قیام دست ملکشان از پند یادی و یارین و از معار
احدی دست از حد و دست سال در دم بهار هر وقت بفرمان یار و در قیام دست ملکشان
از پند دست و در بین و حسن **بیت** غث و قث دست از حد و دست سال **بیت** **شامل**
سید اصل ایشان از منل اقتضاست و او ملوک سید **بیت** به یقوتی بود و در پند
و یارین و در معار و در که دست پرشش نمی تیا می تمام او گفت و حکم سلطان بر کیا و قیام
شام گفت و نور الدین به دست و بعد از سلطان بر کیا و قیام حکم سلطان ملک و یارین و در
مکترش اینل و در معار و بعضی دیگر به و یقوتی **بیت** او را بر سر بود و بر او نور الدین و در
زاره و در سلطان عراق بر و دوالی غار پس نور الدین را ولایت شام داد و در و در و در
بکر و یکی در پند ششی و غیرین و حسن **بیت** که نور الدین چلی و شش سال و در شام پادشاهی کرد

[illegible]

که نارس در انبار بابت بکلی غراب شد چنانکه مردم دست از نزع باز داشتند قطعه و با دست
و طرش در انجا حکومت کرد و در شمع و قیصر و سنان به دست سعد بن ابی سرحین **تاریخ**
بنمود و بعد از طرش غزل پادشاهی به اتفاق گرفت در آن سال در ملک فارس قتل و دغا کرد
عنوان کشتن نشان پیدا و سر نیزه زمان بران کار کردی کوزه اندی و اگر تربت یکی از دیگر می زدند
و زشت یافتی او را بکشتی بخوردی مردم بسیار خود را به کشتی نمودن خوشش آمد و از برای
از آن کشت کندی بر سر او انداختند و بسیار نمودن در کشته او سر خود را بجا نه و در قتل خان کوک
با کشت نایب کشت جدا و قطعه باقی عظیم ماست شد و خلق فراوان هلاک شد تا آنکه سعد
و او را کشتید و ملک فارس آبادان کرد و بعد از آن کرمان سپید شمس کرد و دست بشا کار بانی
گناه کرد و انداخته شد و شمس ملک عراق کرد و کشته و بر دست پادشاه سلطان
خوارزم شاه و ایرکشت و بجا و آنکه حصول ملک فارس که سلطان و پسر کوه و بختار
پسرش ابو بکر او را در شهر را نداده و بکشت و با خیمه و تیری بر آن ملک سعد زنده اهل شریف فرود
او را بنده در او را و در او پسر را گرفت و بکشت و بکشت که با وقت آنکه سلطان جلال الدین از هند مراجعت کرد
و بعد از پس آمد او را خلاص داد و آنکه سعد بن ابی سرحین در میان و غیرین دست نامور کرد
بشت سال پادشاهی کرده بود و از آثار او جامع جدید تیره از است در باطنی **تاریخ**
بنمود و بعد از پسر پادشاه شد پادشاهی عاقل عادل خیر زک نشین بود و در جمیع مالی با
عظیم داشت و نقصان هلاک را عاقل می برد تا سر کردی و هر چندی که از تاریخ آن چاه سال کشته
مسجی داشتی را بدی داشت مانور شاه نام جوانی خوب صورت سپید و خوش
یک نفر آنکه ابو بکر او را و ایل داشتی و بخت هلاک کرد که در تصرف او بدی حاصل او را نداده
و سالی او را می کردی او را اعلام او را زنده در او را می جوانی در حال کرد و با بخت خان و او را داد
مطاعت و زنده و از صد و لکن معمول محفوظ ماند و در حق اهل علم و شایسته و اهل هواست
فرمان میفرمود و خلعت آنکه در ملک فارس بر دهنده یک ولایت جت ایشان و طایفه می

[illegible]

و با وجود اینصورت بود برخیزد و فرمود و انصر غارت کند و بفرزند قریب یک نیز بفرستد و بفرستد
عادت و یکشنبه داشت که در قیام پیشتر سر کرده و روز بار آفتاب می خنود و در آن روز
چندین چیز میدادند با چندین عقیقه که هر کس که بخواهد ببرد و می خنود حکم با مضایقه
خاصی احمد ثانی در کتاب استظهار آورده است که حاکم همین را از نصر غارت و و علوی مدنی
برایت نامخدا و اوست بقیه نیز نداده و در رسول صد و پنجاه استند با و دیگر و غیر از ایندوی فقر
رسالت ناپدید و آوردند در آن روز و بادی در برین گرد و آبیکی و با و صاحب و در شد
خانی بر پشیمند و در قریب اوقات که شید و در عرم رسول مگر شید ساکن شد نه آن عی
مدنی این حال را با حاکم پیش بحث حاکم اینجاست را بگرفت و سیاست کرد و موافقت
و این از غایب حالات است و بعد از چهار صد سال هم درین حال و این شایع است که کتاب
ایرنگر شمس که در خواست نام و در آن دست بر گردانان واقف شدند و پیش از آنکه
شام خردند و در اجابت جانیته و دو غلام را اقتصد و کما شستند حاکم علم خود میگوید است
و طالع خود دیده بود که اگر از غایت شنب کند و غیر از این است است و با شید چون شید
پسند که شنب نفع کرد و یکشنبه است که از خانه بیرون رود و تا صبح که با غایت بدست قرار شد
بیرون است غلامان که در یکین بودند و با یکشنبه و در شنب خود خورشید زنده و با آن آوردند
در پسند اعی و عشر و در بعد از بود است که شنب است چنان **الطهره** و در این عی بن حاکم
بن نیز بر جای در پشت امارت لشکر و قزاقان و و اسپس و او و در او و او این که در اندیشه
غلام لازم و کرد و چون وقت یابند و در انحصار پیش پیش نه پس عمر را در این اوقات
روان کرد است شام و در سال حکم کرد و در پسند قریب و عشرین و در بعد از نام و در آن است
ابو تیم محمد بن عباس بن غریز و در وقت سالکی با و پشای پسند علی ملک داشت بر او و بر او
ایران نام شد و در این پسند چنان مرده بود و در آب ریختی و در آن غایب میگوید که زوری
لشکر میدادند که بن بر او و فرما کردند و او را بگرفتند و زوری طلب کردند و با غیر بعضی

گردد و کارشان بالا گرفت و او بران مصارت نمود تا برایشان دست یافت و عمر را
مستقر به پسر و نزار واحد و عیبه در اول راز را در حق لغت داد و ولیعه کرد و چون از
او را طاع کرد و با او دو پست علی لغت کرد و همچنین دو کرد و شدند و بخت را کرد
معدشان سعد الله و ابوالعاسی ایشان را در ای خوانند و آنچه پودی احمد کرد و پیش روی ایشان
ایر را پیش آن قوم باه ای پسر پستوی خوانند و سن صباح بخاک و معده ایشان
برو که انبار نفس اول و دروغی تا اسیرین غوصات نام باشد موسی کاظم علیه السلام و در آنجا
بش از خشن شد که ظم و درضا و جو و دوقی و دوقی و یکدی و مددی را نام داشت و در آنجا
علامه این محد و خشت و مشتم را نام خوانند و الفقه سن صباح سماع ترا شد و بنام او
که پسر پسر پنج و ناین و ابوها در گذشت **ابوالعاسم** این پسر
عالم بن حاکم بن عزمین مغربین قایم بن مهدی بجای پدر نشست و بعد از او در آن
نزار را و دیگر بخت و با او بر ما سکندری رفت مستقی لشکر خشت تا او را بر ایران بگوشند
قاسم مجوس کرد و تا متوفی شد و در عهد پستوی و کفان و بعضی سواحل شام پستوی شد
مستقلی و سال حکومت کرد و در وی قید پسر پنج و نین و ابوها نام در گذشت
ابوالحسن ابوعلی مغربین پستوی بر جای پدر پادشاه شد و پست سال حکم کرد
جمع از و عاده نزار او را معافه باشد و پسر اربع و غیرین و حسن آید و عمرش چهل سال
ابو یحیی ابو یحیی بن پسر بر جای زاده پادشاه شد و پست سال حکم کرد
و پسر اربع و در این و پسر اربع در گذشت **ابوالحسن** ابو یحیی بن حافض بن پسر
عالم بن حاکم بن عزمین مغربین قایم بن مهدی بجای پدر نشست و در عهد و قریب
به سلطان پستوی شد و در پیش عباس بن تیمم او را و پسر پنج و در این و پسر
بخت در آن کش خیال **ابوالعاسم** بنی عالم بن حافض بعد از پدر پادشاه شد
مصر و بعد سال حکم کرد و هم مصر در گذشت و در آن و چنین و ضمه

مجبور غایب بود از پدر پادشاه شد در عهد و در پند اربع و عین و خندان و کجایان قصه هر که در خانه
منوع شد به صاحب سام ناپه بر او الملک ناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب را که از قبل
صاحب حص بود و در حبس نشاء و لشکر و جنگ پیش از وصول شاه شام بهر بخشید پس از آن
میان عاصه و وزیرش شاور زمانه افتاد شاه ملک صلاح الدین یوسف التجار و ادوات
بکشت عاصه و دارت به و داد ملک صلاح الدین یوسف در هر کم پندست و عین و خندان
و عین و عین خطبه با نام خلفا بن عباس کرد و بعد از یک شوال عاصه و ملک صلاح الدین یوسف
ایوب بر ملک مصر پستی شد و سلطان یوسف یافت و از اسمعیلیان در آن ملک کسی
نماند در پند احدی و عین و خندان و ولایت شام نیز تصرف ملک صلاح الدین یوسف را بدست
الملک یوسف الدین غازی مغربی از آن گناه شد و عین و خندان و عین و خندان و عین و خندان
از تصرف از کجایان بیرون آورد و کوی بر در و دازه داشتند به و در شمس که و لغد کجایان فی الزمان
من بعد الفکر ان الارض یرثها عباده الصالحون و در شمس و عین و خندان و عین و خندان
و داوره و دقایق از ولایت از تصرف ال ایوب بود و بعد از آن ایوب حکومت مصر با عین و خندان
و از ظلم بغداد می آمد اکنون ملک مصر الدین الفی با پنداست و کیوندا بر بنی عباس کسی
و داوره و دقایق سلطنت به و عین و خندان و عین و خندان و عین و خندان و عین و خندان
او را می پندست و داوره و دقایق سلطنت به و عین و خندان و عین و خندان و عین و خندان
تا پندست اربع و عین و دمت با عین و دمت و یک بال اولشان **چهارم** پندست عین بن عین
مجبور جعفر بن حسین بن محمد العبدی انهم یوسف حمیری پادشاهین در اول حال اسمعیلی بود و عین
و صاحب الب ارسلان سلجوقی بود بعد از آن بقول عبد الملک عطا شمس شمس شمس شمس شمس
و نظام الملک وزیر حبس حساب ملک جاک که در رفت حضرت افشا و از دست الب ارسلان
و داوره و دقایق و دمت که مستقر ارس او بود در پند اربع و عین و دمت و عین و دمت و عین و دمت
این خبر در پند احدی و عین و شام دمت و در دمت پندست و عین و دمت که و دمت سال با عین و دمت

مسئله که دل باز فرزند آن خرد و دوا حسن چنان آن کو که با بران آورد و پدرش که در حق آن
دیزد و طلب او و حسن متوازی می آید و در اصحابان در خانه رئیس ابو الفضل یثی بن زول که در
دعوت آورد که که دود و مواشی باقی این ملک است هم نزد وی دین ابو الفضل تصور کرد که او را
با یغیانی آگاه کرده و اگر در ملک که از انحصاری کشور آنگاه طول داشتند باشد باری و در حق حکومت
بزرگ بدین اعریشه خدیو و امیر صاحب مرض با یغیانی پیش حق آورد و او را یافت و از آن
بر می رفت و مردم قلاع آگاه از چینه دعوت که رئیس مظهر که از قبل امیر او و چشم حاکم کرد
که در ده حسین طالی که حاکم ترشیر و قزوستان بود و حکم و قلاع خراسان دعوت او قبول کرد
خادم فرستاد و ایشان با الموت دستار مردم آگاه دعوتش در اندیشه در پیش داشتند
و از بنابر بقول الموت رفت نام آن قلع در اول آن امرت بود یعنی کشیای عقب و
حجاب حالات بحساب حمل عدم و در آن کوهت تاریخ عرب سال صعود او است
بر قلع در آن وقت قلع الموت از قبل سلطان گشت و بلوخی ملای هندی نام و از حبس
طو را گشت که چون درین قلع در آنکسیت در پنجاهات کردن جایز نام اگر مصطفی بنی حیدر
دین کبرابر است که وی بشایدین قلع من دروشش تا در ملک خود طاعت و عبادت
و زو که از نامش هم مدی خان معتد با و فروخت و او پرست کا و را و اول برید و در کوه
کشید و گشت تا می قلع را است بعد از احوال منع نمود قلع را با و باز گذاشت و او نیز
دیزد از پنج در بهای قلع در رئیس مظهر حاکم کرده که در وقت و دعوت شغل شد سلطان
گشت و از اعلای بود الموت تا شام و زو و در وجه اقطاع او تصور بود و قلع خوشن میکرد
ایام چنین صباح هر کس می یافت گشت و کار بر حسن گشت شد که آنروز و غیره قلع
بود کجب بقدر افزون تمش و گشت و حسن را که رقت گشت حسین قایمی و در میان
خلق و زو از او درت که و این احوال سلطان گشت و عرض کرد که در سلطان تمشین با یک
کان برنج چنین صباح و در پیشگاه و قول تمش را با سپاسی تمام منع سین قایمی تا زو کرد

ارسلان تاش کار بر حسین ملک که دستکار قتل الموت نزدیک شد در آن وقت بحسن مشهور
در قتل و زنده دارا علی اردستان از قتلار قاتلان و بی سبب مدد و ترحم فرستاد
ارسلان تاش چون زنده و غفلت شد ارسلان تاش نزد هم در کار و رفت و هم در آن چندگاه نظام
و در کارگاه این امر بود و دست نداری که در قتل شده سلطان ملک و نیز در آن نزدیکی بنده
در گذشت و در قتلش از قتلستان کار بر حسین قاضی ملک کرده بود و چون خبر قتل سلطان شنید
با گشت و بعد از سلطان ملک و پسرانش بر یک رقی و محمد و کار ملک با یکدیگر در نزاع بودند و با
نی بر دوا احمد کار او قتل گرفت و در قتلش فرمان او بی برنده و زوی قتل پس به حسن و بیست
لیون که امیر رودبار را بنیستاد و زنده و غفلت با یکدیگر قتل گرفت و قتل را بکشت و قتل را بکشت
چون سلطان ملک و پادشاه شد در کشتن قتل واحد و ساعی شد که بکشت سلطان آن قتل
قتل الموت سخت سال محصور بود و عاقبت با یکدیگر شیرگیر را بنیستاد و او در کار جنگ و
سابقه نمود و آنخلاص نزدیک شد تا بسبب که سلطان در محراب توقف ماند و چون
خبر پادشاهی بنیستاد و نیز در غلب پس سلی نو و کشتی که از خواص سلطان بنیستاد که
در پیلوی خواجگاه سلطان کار و بی زمین فرو برد و پس سلطان بنیستاد و اگر قتل
در دلم بودی آن کار که در پیش کشت فرو برد و پس درم آسایش و درم آسایش و درم آسایش
که شاه را محرم آید و راهمند سلطان این بنیستاد و پس درم آسایش و درم آسایش و درم آسایش
و درم آسایش و کار حسن عروج تا م یشت درین آسایش و درم آسایش و درم آسایش
که حسن گفت ویدی که چون یار و افسانم که درم آسایش و درم آسایش و درم آسایش
و همیشه بنیستاد و اعتقاد بود و است اما کار و درم آسایش و درم آسایش و درم آسایش
حسن گفت و در کار و دولت ویدی که درم آسایش و درم آسایش و درم آسایش
تا م یشت و تا م یشت و تا م یشت و تا م یشت و تا م یشت و تا م یشت و تا م یشت
کاری و درم آسایش و تا م یشت و تا م یشت و تا م یشت و تا م یشت و تا م یشت و تا م یشت

و در زیر سر دود و اجشت چون در وقت محاصره که در یک شت زن خود را و در خرقه خود و کلاه
 و شمشیر و بر پیش منفره گشت که چون این بر تن جفت و عشا که دو کس بسیار از راه قافله
 ایشان بدو این می بخوارا پیش شد که بوقت شی شت زن و بچه از خود جدا کنند و وقت هیچ اثر
 بود که در دست حکومت و وقت از خانه نروان آمد و بر دم رفت باقی ایام محکف بود و وقت
 می در اوجت مضمون آن معانی اصول و فروع غاصب متخیر را با ایالات کرد و ظاهر رفت
 باغی گشت و در این باغی خند انگه تران گشت بر پیشب نام باغی را نام قوم افغان و چوین باغ
 در شب چهارشنبه سانس ریح الاغز سپیدان عشره دهن باغی را نام الله و خود پوست یک بر که امید
 و امید که دایه باغی و چهار باغی چوین اوم نصرانی دیکه ابو جعفر دعوت معتقد که **محمد**
و محمد که ویت بر پای افشت و باغی و چوین صباح اهل زودی و ادا اام و پیشوی خود
 اناطه شریف را رعایت کردی چهار و دسال و دود و پست و در حکم کرد و در دود و باغی و دود و باغی
 در سانس عشرین جمادی الاخر سپیدانی و عین و دهن و غیره **محمد بن احمد** ولی حمید بود و او نیز ظاهر
 که با و رعایت کردی پیش روی امامت میکرد و او مانع بود چون محمد پست و چهار سال و شد
 شت روز حکومت کرد و دایه ریح الاو ل پس سرج و حسین و خنایه که در شت **محمد بن احمد**
 چهار پند که حکومت بدو معلق گرفت و او دعوت امامت کرد و بنا بر آنکه حسین صباح میری
 تا بن پیشه صریح اسمعیلی بدان ملک آورد و بدو چون آن پسر بر دی سپید او را پسر می
 که پسر دوازده ساله بود و بر او می گشتند و آن محمد بود که امید بهار شت کرد و چوین بار بار و باغی و دود و باغی
 هر دو امام از منیات که اود اطل و صباح باشد و بر او از آن گری بود و بکلی نقصان و افشت
 باشد و بر وایتی دیگر گشتند و خود پسر دوازده ساله بود و در پس بچه خود را و دود و باغی و دود و باغی
 پسر او که دایه و شای با نام نداد و در دود و رایت پست است و محمد بن حسین و دود و باغی
 امامت کرد و دینت خود برین صورت پیشه رسانید **محمد بن احمد** که محمد بن احمد بن محمد بن احمد
 زانرا که پیشه در سابع عشر رمضان سپیدان و عین و خنایه که اسمعیلیان محمد بن احمد

دور رسیدن نری نهادی بر بقدر یکسایه این مسلمانان و چهار علم زود شرح میدهند و نیز چهار کس
نیز باو داشت و گفت من اعم تکلیف از پنجایان بر دوشتم و او او شریکی از خا و مرغی کردیم
و این دو زبان قیام بهت باید که دوم باطن باخدا باشد و ظاهر را بقا بخندد از مرغ و زود
و افکار کرد و انواع علمی و منای بکار داشت و تقش با و مقش شد و از روزی عید العیام هم
نماد و تاریخ از آن گرفته و تاریخ جری ممت شد و دور و دغارت عالی که بعد از آن
که میباشند از تاریخ عید العیام خوانده ام و حسن داعی و ذکره السلام لب و دندان و خط و کلام
و مسلمانان عزیزان را که هر یک خوانند و بک آبگو او دعوی علویت کرد و خدمت رمضان در یک
پناه و با و و معتقد او که عالم قدیم است و زمان و شاهی و معاد و حای و ممت و دوزخ و معنی
و حیات هر کسی که او است و علم او که ان شریعت را تا ایالات کرد و با عالم و او که زبانه و حکم کرد
که اگر دین و در قیام و شرعیت را رعایت کند و در امتثال و کمال برانگیزد و چون رعایت
و دروغ خلاصت بقرص یکدور و در اول جهان و در اول کرمت و کمالش بی حرکت و با نیکوئی بحدود
بر این عصر شده و که عالم و دوزخ تا مایهات جهان که بعضی از ایشان او را با اوبیت قبول کردند و چون
بدین برتر رسید حاجتی که ایشان را از مسلمانان و این کبر و دو استقامت و آشنه جلای وطن اختیار کرده
و بلا و خراسان و عراق فرستند و کسانی را که قدرت رفیق نبود شدت مصابرت نمودند و چون
بی غلبه نبودن و دست در بر سپید حسن بن نامر که از آل بویه برادر زن حسن مجتهد بود و در آن
ساده ای و بستین و خنساء او را بدوزخ رسانید و مت او شاهی او چهار سال تمامه **محمد بن حسن** بن
امید بعد از او شاهی نشست و حسن نامر که قاتل پدرش بود با ماتت نسل او بخت و کمال
الحا و در زمان او قوت کرمت و او او شریکی از آل اوبیت بر مرقع شده و در زمان او دنیا
میرشد و فساد و فساد و با کرد و با کرد و با کرد و چون دست چهل و شش سال او شاهی بنا
عالمش الاول بنده دست مایه بدوزخ و رمت بعضی گشتند بر سر جلال الدین حسن
بر کیش او و کبر و با خلق خواص او از مرد و آند **محمد بن حسن** بن محمد بن حسن بن محمد بن حسن

[illegible]

کار او را بنیاد پستی گردین و اگر نیز بخواهد معلوم کردی و استیلائی نماید او و پیشتر
 بد شد قاصد خون کید میکرند علاء الدین محمد استغفری بروسن از نذالی نام و قاضی برایش
 و راه با او از راه کروی و نالی از برای خود و او را و دو دهنه زن و شوهر با هر کدام پستی
 کردی حسن از نذالی کین و در دل داشت با خورشاه و در میان آنها و خورشاه و در جواب سبک شد
 حسن از نذالی از آنست که خواهرش را حسین حساست و در سر که چون علاء الدین نسبت به او
 در سبک شوال پسند داشت و حسین دست نامی و چنان این نام پاشی کرد و بود و حسن از نذالی
 عرو داشت مولا شمس الدین ایوب طایری حجت او را میگوید که این وایت از نذالی است که
پست چون بوقت بقیع و شوال است عرو ایست پست و بر روی قطران و خورشید میگذرد که در آن
 اندک شمس پست با باب طاعتی در کنارش میگذرد **علاء الدین شمس** بن علاء الدین محمد عرو
 باو شده و در وقت پست خون پدر و حسن از نذالی را با فرزند ان بقصاص میبند
 و کنگرنگ قلمه سالار و نذالی پست و کنگرنگ کرد و وقت تمام رفت چون کمال ایستاد
 با نذالی که کمال جنگ از دست و در پست و قلمه واقع شد چون خورشاه و انت که تاب تمام شد
 از قلمه میمون در سبک شوال پست و اربع و شمس پست با برون آمد و در حدیث مولا که کمال
 متادست نمود و مولا که کوفه نمود و قلع عاصه در اعراب کردند و در حدیث کمال و در حدیث
 چون از دلا در امر او و در بر و در و دای کوه و حیران و قلع و شمس از نذالی
 و نذالی و نذالی سخته و عراب کردند و از قلع عاصه در پست موضع با دانی سخته و در
 و نذالی پس از نذالی سخته و دولت استیلائی باو پست و اهل جان از دست و در
 خلاص میباشند و عاصه از کوفه و نذالی پاک شد و نذالی است که دارالملک عاصه بود و در
 خلیفه عباسی در پست و در بعضی دین نهاد و بود و نذالی الداعی ای حق بن نذالی
 کوما و شمس از نذالی بود و نذالی و چاه و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 طایفه نذالی که در دست ملکشان از پست و اهل و در نذالی دست انداز پست و در

شده و شش سال اول شان براق حجاب از برای گردن خان قراغاشی و برادر یگانه امیر اسپهر
بود که سکه کلاه به قراغاشی محفوظ شد و برادرش حمید مور بر سالت بدین کلاه
اجازت مراجعت یافتند در خدمت دوازده ماه و برآمدند که در ازارگان دولت و امر حاکم
شده بود و در خدمت مولی حمید بود و چهار امیر لشکر خوانده شد و برادر حجاب مقرر گشته
براق حجاب سلطان غیاث الدین پناه دوست و راجه حجاب یافت خون آشام شده و مولی
مقرر شده و میان او و وزیر سلطان غیاث الدین پناه تاج الدین کریم اشرف رحمت انجلی
حجاب اجازت سلطان غیاث الدین و وقت سلطان جلال الدین برادر گران ولایت مقرر شد
که شجاع الدین ابراهیم در روزی که از پیش سلطان غیاث الدین بر شاه حاکم گردان بر و همسر
حاجی کرد و حجاب سلطان براق آمد و براق محبت و توفیق از غیر عباس مردان در آمده و حجاب کرد
از قوم شجاع الدین جمعی ترکان بکلمه حجت پادشاه براق رفته و شجاع الدین ستم گشت و ایراد
براق او را کفش بسیار کرد و گفت راست گفته اند که از اساتید و اولیایایه که بختی از من و توفیق
ارباب در کار من گذاردی و در توفیق من زاری در ستاد من هست و حجاب کردن چون حجاب کردی
لاشک از منال کشیدن و در نرس او را بکشت و بر سرش کواشیل پستی شد پس شجاع الدین بجهت
و حجاب و شاعر پیشکش گشت و بنامه می آورد که این قلم از خاندان شاهان دارم و ما را این
پایه و در شاهی اخیال سلطان جلال الدین از چند دست من مراجعت کرده و آنجا رسیده شد
قلمت بکلمه کرد و براق حجاب سلطان جلال الدین و حجت کرد و در شهر و داد و چون رفت
او را در شهر داد و اساطان جلال الدین هم گردان گرفت و براق آمد و حجاب بار الخاندان
زاد حجاب خان رسولان در پناه و مطاوعت و ایمنی نمود و او را نواز شد که زاده دارالخلافه
سلطان و از حضرت پیکر خان قلع خان نوشته شده و او را ده سال پادشاهی کرد و در پناه
و پیش از دست نایب در گذشت و او را اسپری مبارک خوانده نام و چهار و شش و یکی سوختن مکان مسکون
خان شده و در وقت که آن شده و آنجا بکشت سلطان غیاث الدین و عمر شاه و زوی بر سپهر مردم ترکان گشت

دشت انجمنه و خوارالی و خاخرانشانه و برتری سلطان حجاج از سبستی قلعه ترکان و در
او که در کرامت داشت اما بسبب سبستی او مخالفت کرد و آیتین برانشانه و اتباع حجاج
این پست بر زبان آوردند که **پست** پراست و مرغ و اشربت تو خود ان دان که برزیت خود
با جان و بدنه خلق ترکان برنمید و هرگاه و اقامتی خون روش اشرف پاشا خاقان در پیش شهر
مردود و مکر شده که حجاج در کاران داخل سازد و با قلع ترکان گذارد و سلطان حجاج در پیش
ترکان بوقت در است این معنی معلوم کرد و حجاج اگاه شد که او معلوم کرد و در کاران بحال وقت
در پیشه منع و ستین دست یازین سیم برقی روش و دو سال انجا بود و چون سلطان جلالت
او در سلطنت یافت او را مد کرد و ولسک و او را ملک کرمان مستحق کند و او را اهل سلطنت
و قلع ترکان از غلبت حجاج سلطنت کرمان با استقلال شده و و از دو سال دیگر سلطنت کرمان
و سلطان سیور خاشر بن قطب الدین در کار سلطنت شاد نهاد و در سینه اش و ثانی و تمام
قلع ترکان در ترزیوت انجمن شایع کار سلطنت بار و داد و بود که گشت و غرض برقی
او را کرمان بر سلطان جلالت الدین سیور خاشر بن قطب الدین بعد از و حکم بر بیع از خون خاقان
کرمان پسید و ده سال در سلطنت سپرد و در شش را اینکدا است که با وادش پاشا خاقان
مخالفت سپرد و پاشا خاقان بود و زخام بر پست و او را و غنمی که شش کرد و در وقت
بوسه را با ساز و و پادشاه پاشا خاقان کین او را گرفت و بعد از قتل سیور خاشر بن
که خود پاشا خاقان بر پست و او را با اینکدا است که و ایند و ما و در وقت سلطان سیور خاشر
کینا و در سینه احدی و ستین دست او را غفلت پاشا خاقان بنت قطب الدین را اینکدا
خاقان بن اباقا خان برامغولی زن کرد و بود و پادشاهی ایران بسبب سلطنت کرمان پاشا
او را و او را و سیور خاشر را غلب خود کرد و ایند و چون و یکموس سلطنت دار و مجوس
خاندان و که برین و غرضت سکونت ترکان و خاشر سلطان سیور خاشر شاد عالم خاقان تهر کرد
در میان شکست بر قلع خاشر پست و اندام سیور خاشر بدان کند و قلع خود داد و بار و در شکست

مرکز که می‌شدند و پیشتر خواجه کاوالدین طریقی سبب می‌کرد که ملک با امر احکام
در بهشت یافت و دست از او و سگش را که قریب بهشت خندان خان خستند و او را در
پس بیک شند و خواجه صدایین ابیری در سلطان محمد شاه و توهم بود چون سلطان محمد شاه بر سرین
او که آن بطرف کاره و نداشت او بیاید آنوقت سلطان سید و دو چهره بر او نداشت
او را در سیرجان پیش گرفت مولانا صدق الدین بن قاضی چون حکم سیرجان بود و او را در کرد و با خبر شد
خطه خورشید و وزیر بار ملک را در عقب و در پشت و در جهت تمام کرد شد تا او را دست
بکرمان بر و در او است که سیاه کرد و بعد از دو سال خواجه صدق الدین ابیری تهر کرد و با سلطان محمد شاه او را بار
رستند و او کارهای سلطان را در حسب آنچه او بخواست اما چون توهم بود راحت کرد سلطان محمد شاه
بکرمان و سلطان محمد شاه در آن ملک رستند و سلطان محمد شاه در سال حکم کرد و در پسند داشت
و چنانچه خواجه شهاب خردون در کتابت **سلطان محمد شاه** در میان بن سیر قاضی بن قطب الدین محمد
غزوه و سلطنت کرد آن سپید دو سال و چند و پادشاهی کرد و در کانی برنج بر پستی داشت و در میان
و قاضی بنی نادر که در کانی باغی کجاست و در او ای مال و ایران مقصد بود حکم ران او می‌توانست
آمد و اجازت را بخواست تا نام سلطنت ایشان از آن کس را نشود و حکم از قبل و در آن عنوان
و قطب الدین شاه جهان فاشت که در کتابت و اکنون در شیراز است و قاضی خردان بر و جمع شد و معانی
که **محمد بن ابی طالب** در باب چهارم در ذکر احوال که در عنوان و آن شمس است بر مطلق و مقصدی و مضاف
در ذکر سبب ایشان در جامع التواریخ از تصانیف محمد و سید شیه خواجه شیهه الحی و الدین علی
آمد که اصل ایشان از نسل یاقوت بن نوح بن یحیی است و منولان یافت را ابو الخو خان که نیز از
او که جد خان رکنی است و میکند منولان و منولان او را است با و قو خان خوانده و او را
چهار پر و قو خان و او را خان و که خان و کجی خان و قو خان ابیری خور نام بر و منولان
او را در ناخوانده پستی ای انعم او را پسر شد و بعد از او خان پادشاهی بنی یاقوت
نوح را در حکم اخور قرب کینه سال باشد در عهد فیروز و در پیشتر تر با ایشان جنگ کرد و در جنگ

زود از قوم خود و کس با ایشان بکمر و قیام بکوشیده و در راهی سخت رفته که یکبار به شب
 ایشان را می فرزدانند و چهار پانچ بیایم جمع شده و ساعی فراوان در آن دره باشد و افسوس
 قیام شب و باز شب شده مولا آن دره را از کتون و پس قیام و قیام و پس یکبار
 از کتون فرزند و پیش مولا آن این کو که در دره بود و در هر روز و یکبار قیام باشد که پروان دره بود
 و بعضی مولا آن کوینه و قیام و کمر و درین بود و در آن دره که با ایشان جمع شده و ایشان را فرزدانند و این
 ضیف است و چون از بخت و اوست و چند سال بکشت آن کو که در آن دره و مولا پروان آمد
 که در آن دره را کوی از این بود و مانع خروج از این بیست بار جمع کردند و از کنگر حشمت و پروان آمد
 و از اقوام آمد و کپالی که معاصی از فرزدان و بخت و کمر و کشت و در کنگر کردند و آن زمین
 از تصرف ایشان پروان آوردند و این جماعت را اصول خطاب کردند و چون مولا آن و جهان بسیار
 می شد و قوامی که پروان بودند و خطاب خود را داخل مولا کرد و شرح هر یک در عقب خواهد شد
 و پس که در اصل تمام ایشان بود و یک در راه با دانی نیست و آن زمین احد و کشته قیام
 غولی با دایات این و کشتمال با قیام و سنگی از جنوب و مکت و بخت و کشته است و چون کشت
 زیادت و بخت و بختی نیده است و نام که کمر کس قوی بوده و او را کباب این دست میداد و او
 بپسندار می بود و یک کس بر کمان حاکمی بود و کس بخت میکرد و کماست را در حکم خود
 و ایشان بپسندار می کرد و می کرد بود و اندر شرح قبایل و شب ایشان را پس پس است و در این قیام
 و در آن علم السلام هم چنان که قبایل و کس و در این قیام که در آن دره و کس که در این قیام که در آن دره و کس که در این قیام که در آن دره

و در این قیام که در آن دره و کس که در این قیام که در آن دره و کس که در این قیام که در آن دره

و در این قیام که در آن دره و کس که در این قیام که در آن دره و کس که در این قیام که در آن دره

نوازشده است و این کتاب و این کتاب را نشانه
 رنگوت اکبر است و این کتاب را نشانه
 رنگوت اکبر است و این کتاب را نشانه

الحقیق

ارباب و این کتاب را نشانه
 این کتاب را نشانه
 رنگوت اکبر است و این کتاب را نشانه

نوازشده است و این کتاب و این کتاب را نشانه

چونکه این کتاب را نشانه
 رنگوت اکبر است و این کتاب را نشانه
 رنگوت اکبر است و این کتاب را نشانه

نوازشده است و این کتاب و این کتاب را نشانه

چونکه این کتاب را نشانه
 رنگوت اکبر است و این کتاب را نشانه
 رنگوت اکبر است و این کتاب را نشانه

نوازشده است و این کتاب و این کتاب را نشانه

چونکه این کتاب را نشانه
 رنگوت اکبر است و این کتاب را نشانه
 رنگوت اکبر است و این کتاب را نشانه

نوازشده است و این کتاب و این کتاب را نشانه

چونکه این کتاب را نشانه
 رنگوت اکبر است و این کتاب را نشانه
 رنگوت اکبر است و این کتاب را نشانه

ملاقاتان ممیورخان اسد دولا دولا

بن ولی خان مدنی مسموم بن بن قلی بی بن یوسف علی بن کنکوری
مکتوبه قتل کان قاتل مملو اخره

اولاد اخضر و اخضره سالان رسالان کیم کیم قنابر قانی

وَقَالَ هَٰذَا الْقُرْآنُ وَالْقُرْآنُ وَمِثْلَهُ
مَنْشُورٌ فِي السُّورَاتِ

[illegible]

احضار و احضاد اولاد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بجای آن که در این کتاب ذکر شده است که در این کتاب ذکر شده است
در این کتاب ذکر شده است

اولی
احمد و دو هم مولاد بود لکن خان
میرزا علی محمد مصدق را
فرماند که کسی شش
طریای اعیان و دمای میرزای
مصدق را بر مولاد حساس و حق صاحب مولاد
مصدق را بر ماسک

اولاً
احضار و احضار
در عین

سوی یک سال از آنجا بر ایران مسدود و سال اهل ایشان در باقی و گرفتار گشت
آن قواست و او از قوم تور لا پس بر و آن قوم از شیب قهرات اند و آن قواست
قابل قاتل پسند چش و چین و شمشیر بعد از مدتی که شورش کرده بود که شورش
که از سر کاه در بر دلق او فرو شد آتش گشت و بعد از آن که یک شمشیر بر سر او
گرفت که از سر نام داشت پدر نم چکر خان است و شب او بر این قواست چکر خان
سوی یک سال از آن قواست که در میان پستون قدیم دو قوم مسی بر قواست و در
آن قواست که او چکر خان را در اول بر چین نام برده و لا و شش در آخرین وی تصدیق
گشت پس چون بر شش نام او و نیزه سال بود قوم بر وی که در حکم بر شش بود و از
برگشتند و او را شکستند و او باقی سالگی پس بدین رختنا گشتند و یک سال
در میان و آنجا چون دولت ما و بود و در اندن او برکت الهی بود و خواست شاد را
خداوند بر او خلاص داد و دور سی سالگی باز بر واری قوم بر وی پسند و او نام دیگر دارد حکم
خود می آورد و در چهل سالگی با او جنگ خان و شاه قوم کرامت و دوستی کرد و او را با
در دست و دست سال با یکدیگر طریقی خواست می کردند و پساری قبایل در حکم خود او بود
انجامت و خضر استن میان ایشان خصومت و راجع آتی و بعد از می رات در پیش
دین چش و چکر خان بر پستولی شد و پسیم و شاهی بر و اطلاق رفت و در
قوات دست ما و شاه کرامت خان و شاه قوم ایان را که در و نام چکر خان بر و افغان
در و در دولت او را که بود و با رات قبایل منوال و حوالت ایشان و بلاد و ولایات
کس توران و شاه و جن و جن و دشت خور و چش و لغار و اس در و دین
و آن در و غیر و شکست و غیران پستولی شد و ایان در دست ما و سلطان خور را
و یکس که در و طریقی ایان سپرد و کتوبات و عهد با بهم خستند و اند و کابر من و دگر می
از فرین تو و دگر و جمعی از ایران بهرگاه چکر خان رفتند و آتش بر زمین از آتش

نقش
نقش

و از کفانی بسیار مال و ثروت بی شائبه می ایشان بایران فرستاد و چون بایران رسید
ایمان علی از قتل سلطان خوارزمش، حاکم بر دود اموالی او مسیح کرد و پیغام بخوارزمش فرستاد
و او را بایان که گرفت و اجازت خون انجمنات طلب کرد و سلطان نامه شد و بگویند
و او را بایان که برانجست و اموال بر او چون را احوال تبار و چنگل خان سپید در پیش
دست آمد و ملک ایران کرد و نخست در ایران جنگ کرد و ایمان علی را بکشت و کشت
و او را اندر مسخر کرد و در قتل عام رفت و در پیش سر شربت آمد و امر
هر قریب و سپهسای نهاد و بر طلب خود رشت و بایران فرستاد و ایشان در ایران قتل
کرد و در ایران بکشتند و از راه در به ایران با تو را در مشنه و بعد از ایشان چنگل خان
تولی خان را فرستاد و بلا خواستار مسخر کرد و توشی خان و جهای خان و اوکی می خوار و کشته
تا خوارزم پیشگاه کرد و در بخیش از از اب چون بکشت و بلا خواستار آمد و قتل
خیز را مسخر کرد و قتل عام رفت که در پیش تاریخ شل این مسعودیت و اگر نام ارسال و بکشت
آنجی بطلانی رشت و عدل و او در دست اعلی باشد جهان بایان قرار زد و در وقت بود
بزرگی حال قتل منول پسند که گفت آمده و کشته و زنده و فرستند ضعیف تر شد که
قطعه ای نصیج تر ازین توان گفت و چون ایران زمین مسخر کرد و پسند اهدی و غیرین و سپه
راجست نمود و او را دست پسر و دلا جبار نامه را بر وید توشی و جهای و اوکی می و قتل خوازم و
خوارزمی او و پسند که بخشی داد و اوکی می را او بکشد که و بر سر حاکم کرد و قتل را اموال و خوان
و خاص خود و او چون پست و خیال با دشاهی کرد و در رمضان پسند اربع و غیرین و سپه
و در پیش سر و غیرین دست که بکشد کفایت و بکشت و بسیار می دلایست بخوار
خود قتل خان و او و قتل امریک را برای بخا و خستاد و ایشان عزان ملک مسخر کرد
ایان خان و ایشان منهدم شدند و در اقصای خشی اقطاع متعین گشت در شان و غیرین
دست که سلطان جمال الدین خوارزمش را برانده آهسته و از ان قدم بکلی اثر نامه پسند

بهر محمود بکامت ایران خست دند و دست پند و پیش دست ماحکم بود بعد از آن تو سال
 مازگشت اما کار در دست کرد که بود تو سال چهار سال حکومت کرد و در پنج و پیش دست
 مرد با یکی پیش کرد که گرفتار دست سال حکومت کرد و در پنج و پیش دست
 که شاه ایران غوث آقا بجای دافرو شد و ده سال حکومت با استقلال کرد و چون مولا خان
 بپایان آمد حکایت حکومت بنام ارغون افتاد و نام آن ایامی خان در گذشت او گمانی تا
 در چهارمادی اینست در پنج و پیش دست نام از آنرا طرب خردن در گذشت از هم
 قید و نان می نامی ن او گمانی تا آن در ولایت میال و کامل و بعضی منه و تب خاه سال او
 کرد و آن ولایت بخانی در تصرف او داشت تو شی خان بن چکر خان بن ترسیان بود و یک
 ولایت خوارزم داشت ثابت خرد و سقین و عیار و آلان و او پس و دوس و یکسین بود
 و آنکه بود و غرض بود و میان او و او گمانی تا آن حخته خاری بود و او پس از خنجر خان بن شاه
 در گذشت او گمانی تا آن ایامی او را به پیش با تو شی خان بن تو شی خان او از آن ملک کرد و در
 اربع و پیش دست نام در گذشت که دقان ملک برباط بر پا بود و او دین نصاری ایچاک
 و در از آنی او در گذشت که تو خان و ولایت بر برباط و راق بنا و دین او کو که بود و در
 دین و در کار ملک مطیع گردانیده و در آن نوکی آن پسر بر گذشت ترک می بن تو شی خان بن
 مستولی شد و نام آن ایامی خان پوشا و یکی بود و بعد از او پیر و تو خان بن مستولی بن
 پادشاه از ولایت گشت و بعد از غوث خان بن پادشاه بود و بعد از او در پیش تو و امین و
 گشت و بعد از آنی آنکه الغور و غلزل و بن مستور و تو که برل و کجک پسران با تو غوث
 بن دیناری و قباکی که بر شکالوس و در ایشان شد و چ کرد و با شای پست و نام آن
 پادشاه بود و بعد از او در ملک خان بن غلزل و تو خان بن پادشاه آن ملک گشت و در
 اسلام کشاکش کرد و گویند در اینجا پادشاه است **شاهی بن خلیف خان** حکم بر پادشاه ناورد
 شد و بعضی خوارزم و دیو و دیو و غرض بود میان او و او گمانی تا آن که دست تمام

[illegible]

دست پادشاهی بنیشت اولاد که کنگان و اوکشی قان و صبی از راه او را کنگان دولت که
پادشاهی از راسی نمودند و قصه او داشت شد فکر کرد و بود با ملک بر و راست شد برادران خود را
و چون از راستی و غیب بجان گیری دست او ایشان آن کنگار را که کرد و نهی با و شاد عمار
ازین شد قصد سلمانان کردند و پیش بایق بوقت ناز داشت قتل عام کردند و این سلمانان
ازین باقی گذارند و قوت دین اسلام در کار آمد و یکی از اجماعت مسلمان شد و مسلمانان
از آن آمدیش خبر یافت و او را بختیستاد و نامی قوت را که فرستاد و هم بوقت عقد نهادند
بایق بر وانی نام بنیشت و کار دین اسلام رویش تمام گرفت و در زمان او درین بنیشت
دست آمد و در زمان زلزله عظیم حادث شد چنانکه اکثر آبادانیها نابود شد و بعد از آن
مکتوبات آن برادر خود واقع و کار او را در وقایع مقام خود محاسبه عینیت اخلاص حق و اچین کرد
و ولایات بسیار کرد و اینها در الملک بسبب عیب برادر خود شد و در هر محرم بنیشت
دست آمد و در گذشت نه سال پادشاهی کرد و بود و چهل و شش سال عمر داشت برادرش قتل
واقع و کار در کار پادشاهی بنیشت کرد و نه وی نشان محاربات عظیم واقع شد و
جمع کردند و پادشاهی بر بعلقی قان قرار گرفت و مرتسی و خصال پادشاهی کرد و این تو
بیزه او که می قان و دیگر می لغان محاربات رفت و ملک او را بسپرد شد و او در
دستین دست آمد و در گذشت شش و دو سال عمر داشت و او را در الملک شد قان و ملک
شاهش سار کرد و بعد از بنیزه اش تور قان بن محمد کرم بن قیلا قان پادشاه شد و پس از
از انجمن آمده این شکی این قیلا قان پادشاه شد و در ملک طیار مسلمان کرد و در
بسبب بودین اسلام در ده بعد از آن قان بن برادر بن محمد کرم بن قیلا قان پادشاه شد
و این ساروی چشما کرد و از این دین اسلام بعد از در الملک رواجی داشت پس از در
پادشاهی پادشاه شد و دین اسلام در زید بعد از
که کنگان بن قوی خان بن چنگیز خان بن برادرش مکتوبات آن پادشاه بنیشت پس این

اصحابی که در این محبت دفع دهنده و سپید شاد و عین است که بایران آمد و بکنک رفت
و قلع ایشان را قلع کرد و فرستاد و پادشاه اسماعیلیان در پیغ شد شوال سپید اربعه و چندی پیش
از قلع چون در بخت است او آمد لاکو خان را در بخت مکتوباتی فرستاد و در راه فرمان سپید داد
برون فرستاد و بدین لاکو خان عازم است سلام دار السلام بخدا و شد و در ولایت کرد
قل نام رود و اکثر ارا و اعیان آن ولایات را بخت و معذارت و با سپاس با اید
حب کرد و بعد از آنکه رفت و در قلع عام افشای بخت شد و زار آدمی گشته شد و خلق در
شهر خیزید و چنین دست بپیش لاکو خان آمد و معاذ و در راه با جبار پسر قلع
و کتاف با تصرف و چون آن مولی آمد و در کار رفیق و امانت و اسباب مخفی است
خونی که در آنج که در پیش و در سر کبیری بوزن سپید شاد و بعد از آن با سپاس و کتاف
و آن عرب و خیزستان و دیار که مشغول شد و مات و او بخت تصرف آورد و پس بخت
رفت و در آنجا را دم کرد و در شهر و قلع و خانات مکتوباتی که در سپید و بخت نمود و در
وین بخت است و شام که داشت از نصر سلطان خود و بکنک او آمد و میر که توفانی در آن
گشته شد و سپاه مولی آمد گشته شد و بعد از آن بر کای خان شکست بخت ایران فرستاد
به لاکو خان سپاهی کرانی در محبت از امیر چون و اتای و سعای بکنک ایشان فرستاد و
و عقب لشکری بی قیاس روان شد و بکنک کرده لشکری گشته شد و منهدم کردند و بکنک
و عقب بکنک است و در بخت قلع و بکنک کرده و لشکری که می رانند که گایند و امیر بکنک
و عقب ایشان از آب ترک بکنک و در بختی که می رانی بسیار و پیر بسیار و در بکنک
بکنک و فرام آورد و بکنک بکنک رفت و بعد از بخت قلع بسیار کرد و اراخان را
عازم آمد و بکنک شد و در بختی که در و عمل شد و سر او آب و بکنک بود و اراخان بکنک
بکنک و آن شد و بکنک و بکنک از آب و در بخت غرق شد و دیگران بکنک و در و لاکو خان
آمد و بکنک لاکو خان و در لاکو خان خود شش آمد و با سوسی بکنک و ایشان را از و لاکو خان بکنک

تآن با او موافقت است و او را مدد داده و ترسانند و ترک جنگ کردند و موافقت کردند و تاج
عشر شمس و اول سپند شمس و مین و ست ماه بخاک و ترانه در گذشت و در ایام
روشن و نسوخته فون شده سال حکومت کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت و در
عنوان فرمانها نام تآن بهی و در آن فون **خان تاجی** بن **مولا** خان بود
خان بن حکمران بعد از مدتی در زمان شمس بعد از آن با دشمنی و تعلق گرفت و نام
او را بر عنوان الحاکم داشت و در شیربخت کردند و در شهر رمضان المبارک سپند شمس و در
دست ماه رسید و دشمنی و فون و دالی ممکن شد بر کای خان شازاده ابقای را که
بشمارن نمک ایران در پست و ابقای خان را در خدمت را با لشکری شمار در بر
دست و در پست شد و شمس و بنجر و الفظ پس در پنج و مین و ست باز قاتی عیون
جنگ عظیم کردند و توکایان تصور شدند و راه نام بین کردند و کای خان خود را شمس
معه لشکری عظیم فرام آورد و توکایان شده و چون بخار و دوا که سپند و طیان
آب بود و محال که شستن نمودم و ولایت عیون کرد و آنچه کرد و در راه متقاضی اهل
بدرض قولنج و نیای قالی را و ولع کرده در گذشت و پادشاهین سپید شوق و دندم شده
و جمعی را و سپید کردند و اجتماع بدل عسویت مبتلا شده بخلافی بر کس او و در سپند
دست از سواد یک بن مجروح و احوال و سر شمای بطریق جاسوسی بکلیت ایران آمد و مالای
بخت و در چند روز که در اینجا بود و حقیقت حالات و دست ابراهیمی معلوم کرد و چون در آن
بخدمت ابقای خان موصوفه داشتند که او بخام پیش کرد و شمای بر پسم جاسوسی آمد و
که به حالات اچانی مطلع شود و با شای جنگ و آینه ابقای جمعی نیز در عقب مسو و یک گروه
او را در میانشند و بن سپید امیر خیر جنگ شد و در کوه اچانی چرستان در پست
و در شهر شوال سپند و مین و ست ماه جنگ کردند و مکر و در جنگ تقدیر امیر و سپید
و از طرف او را از شهر شازادگان چقای بنی بخت ابقای خان اتفاق کردند و شازاده بر

[illegible]

مدان کرد و در مدان طوی که دیرش خواجہ شمس الدین محمد بن خواجہ ساد الدین صاحب دیوان
جوی کرد و در جهان خانی را و اولی کرد و در تاج شهر ذی قعد مجرای خوام پسته تاجین و پسته پسته
پادشاهی کرد و در خواجہ شمس الدین محمد صاحب دیوان جوی و در شمس بود و او در کمال
سعی چند مہ دل فرمود و چون شد مرا کہ دو اسباب بتاس بر وضع شد تا کہ روز در مجلس
یکتوان سپید و در خواجہ عبدالقادی خان بعد از ملک یزدی را روی و شنید و بر و شرف کرد
خان صاحب دیوان از و ملک آمد و بدین سبب جمعی صاحب دیوان از قصد القادی خان
کردند و شمارند و ملک یزدی کہ ارشد ان محمد بود و سادوس مجرم پسته احدی و تاجین بنزد و در ملک
محمد خان بن قلی خان بن چنگر خان بعد از ارشدش پادشاهی کرد و از ارغون خان بن قلی
خان توکم بود و ملک کرد و از ارغون خان را ساد و علیا و در حاضر کرد و اند و در کاشی کشتند از ارغون
ملک یزدی و اصف بنو جرج با حضور او کرد و احمد عید او بر شو گرفت از ارغون با جاد رضا و احمد در درج
سہ احدی و تاجین و الا تاق پادشاهی شست و در ارت بر تار خواجہ شمس الدین محمد صاحب
دیوان داد و او قصد جمع الملک کرد و بفرمان احمد خان در شیرین جادی الاول پسته احدی و تاجین پسته
بشوی از ساد و امید کرد و بعد از مدتی از ارغون با احمد عیسی شد و همی از ساد را و کان و ابر و در نجاش
احمد از ارغون خان شش شد و احمد بن سجاد را و در و قشوی را با جید امیر گشت از سیدانی و تاجین
امیر تاق را که داد و او و پادشاه را و کان و ب و نصر ملک او و پسته و در و صخر پسته و تاجین
از وین بار و ملک کرد و از ارغون مطهر و گشت و بخراسان رفت احمد لکرم با راست و در
روان شد لکرم احمد در شهر و خان غارت و قتل عام کرد و از ارغون از خوف اجاق تاق را و پسته
آورد و بدو شوی پیش امیر و التاق و حریف با احمد که کشید از ارغون با افرو نمود و احمد مسروح شد
و از خواجہ شمس کرد و با تاجی سپید و بعضی شمارا و کان و وزیر با احمد غارت کرد و در کاشی
جمعی از ساد را و کان و امیران که با خواجہ از ارغون بودند با لکرم کرد و بخران و بکاد کرد و انسانی قطع شد
از ان تا غیر نمود و عیسی اردوی کوالی خان قلی کرد و تا ناب مغلوب و مغلوب غایب گشت و چون

[illegible]

این حال را بخت عرصه داشت و قصاص را در طلبید و حکم بر نفع خواهد بود و از او جدا می
سپه عیسی و شایان کشیده و خواهد خواند پس بگویم بر نفع حکومت روم و روم و روم و روم
عدل و دانش را و وزارت ایران بکمال الدین سنائی مقرر شد بر قاضی حاکم آن
دولت دل با رغبت بد کرد و شاه حکمت از چرخ و این خبر را با رغبت خان رسانید و از غول
در دنی بجای پس و شایان بر قاضی حاکم را بکشت و او اقامه او را بر داشت پس شد و حاکم
دیگر امارا کار صیانت ملک حلال الدین سنائی را از وزارت مزل کرد و پس از مدتی در بلاد
در قیام و در می می فرمود و از غول از بیا و آمد و در حاکم مقرر شد شایان و شایان او را
بسیار که بعد از آن وزارت بعد از او و جو و مقرر فرموده و او بعضی تمام بد کرد و در
از ارمال کونا کرد و او را اجابت مقرر را بجا می کرد و جمعی درین جبهه با او بد شد
بر شایان و امیر و رانی با سپاهی که آن بکمال ایران آمد و از غول خان امیر فاجا
او را از آنکس ایشان خرسید و او امیر جبار و رعیت دهان کرد و در معاد غنیه شایان
جنگ کرد و از امیر جباران در آن محو کرد و میا نمود و آن لشکر منهدم شد و این اولین جنگ
جباران بود و بعد از آن خواهد خواند پس بگویم راجه و راجه و معارض بود و
و او بد بود و معنی صورت احوال او با آن میگرد و هر چند سال ایشان در سابق و خصوصیت
احب نفس و حقیق و وی و جب جاد داشت ایمنی شد و خواهد خواند پس بگویم راجه و راجه
در ظاهر میگردانید از روم بر غنیمت تبت وزارت عدالیه و روان شد و او را و چون بخت
از غول سپید از غول او را سپید می گرد و بعد از آنکه و قاضی حاکم او را و بد کرد و
از عدالیه و حساب جمع و خرج محاکم خواست و بعد از آنکه بد کرد از تمام شود و
مستوفی از بختی با خود داشت مثل بر آنکه اصل مال محاکم نبیاست و خرج مقرر و
مقرر و او را اجابت از دولتی چند و نه که از حاکم را از غول عیسی کرد و بعد از آنکه
بکجه و در مقدمه او را منع شده و فرستی بخت و تکیستی رخصت قبل او را از غول عیسی کرد و

و حیت از دنیا

و شب خود رمضان سپید تن و یاقوت رخسار در حد و آفتاب در بر شد است رسید و هم از آن خند کا
در قون بر گزیده و چهری او در گزیده او را عجب جاد و نکستال و طوطان قستان و جمعی دیگر
ایضا است از قون بیاو شده بر چشمتان خنده و امرای حاسی وار و وفاء سلطان از بدای و سکه العت
و نیز از در صخر سپید تپین است از گزیده و مشنه عظیم بدیده از قون خان هم در آن
در مع الا که سپید تپین است از در گزیده است بگو و حاسی در قون است سال با و نهای
از ارکان دولت و رعده او خواجه الدین رکنی ن خواند خوالیدین طاهر چینی بگو و قون از قون
گشته شد و در تاریخ قوت او شتران گشته است و در دولت و دیوانی در شتران بگو و قون
در فضل و کرم و کمال اقبال شمشاد و شمشاد و چو از گزیده است از قون در دولت و
شبه گشت ریشه در در از آن کتب و جوح خیس و در محال املاک او در عقل و عیبت است
مان کسی که با او غوغا شد اقبال جمال در آن بکسر اقبال خلیفه و در با که و در در اقبال جان
و **محمود** ای خان بن یوگا که خان بن زلی خان بن حاکم خان اجداد او را پادشاه شد و
کلب با حیرت کند و من بن ایملانی مغرض کرد و بار و رفت و بعد از اقبال مراحت کرد و
بصاحب سحر و جادو حدیث از حدیثی او در ایلی بگو و سپید تپین است پادشاه و در زکرم جان
و جان کرم بر دهنه دولت ایشان پانچ زمان حاکم بود و کجالتون در شتران و در شتران
کردی و کور و نانت و حلال جسمه هم فرق کردی در وقت و نانت از قون از قون خان
ایکتاب از اسپاب و معلوی که در دستان خراج کرد و اصفهان در تصرف آورد و کجالتون
نگر خستاد و ایشان را تکرار و او اسپاب تا زمان غازان خان او را بخت و کور و دستار
برادر حسن نصرالدین محمد و او تا اکنون در تصرف است کجالتون طوطان قستان و جمعی
احدی و قسین بقاصی ام که در وقت بختری از قون خان گشته بود و بخت و چون پادشاه
و نیز در دکان کرم سابعه داشته محصول املاک بدلی ایشان و فایز که در سپید تپین است
در ایران بر شیر و خطا جاد و ان گشته چون در خطا کرد و نه میزند و نشه عظیم بر پادشاه

دوستان این حال باید و خان بن طوقی بن مولاکو کشته و ج که داماد ارکان دولت کنی و قبیله
جارت شاه و شاه و بدو نه طرف باید و کشته و آفت گرفت و در نهد و همسگر کنی
اراد اکابر و بدو نه بخت و جمال الدین و سپهگردانی بخت تربت فکرا و در نهد و اهل تربت
مطالبات کران و عسکرات پیکران مواضع شده عازم آذربایجان شده و یکجا کنی
ایر طغاجار و ویکرام الحکب با و خستند و اهرام طرف باید و دستند و امیر ابوقا و عا
جنگ کردند و بعد از محاربه منضم شدند و با پیش کنی و خان و شمشه کنی و قن خواست
صدر الدین را بکین طغاجار کشته در دست ماسا و کنی و قن با جابر بخت و بدو نه
او را در این شمشه کشته و کلک باید و در منضم شدند و ربع و ستار بخت شد و با
او چهار سال بود و **خانی طوقی خان بن مولاکو خان بن طوقی** و سپهگردان بعد از مرگ او
در ارباب بخواجه نجم الدین و سپهگردانی داد و خان خان و او ماریت کرد و بدو بی امیر نور
صدر الدین محمد خالیدی امیران باید و طغاجار و جویان و ویکران با خان منضم شده
سیان باید و عازان خان محاربه بخت رشت و بران قرار گرفت که ولایات عراقی
و یار کرد و در بخان و اران و ارمن و کردستان و در ورم باید و عازان و عراقی و عا و پس
همشما کار و در خستند و کردستان و انجد و عازان عازان بود و عید و چنان کردند باید
عید گرفت و خواست قصه عازان خان کشته عازان دریافت و با عازان رشت و انجد
کرد و در بخت نور و در جنگ باید و خستند و باید و خان امیر طغاجار و جوی را با کشته تمام بران
و خستند و طغاجار و طرف عازان خان رشت چون خریا بدو سپند جابر بخت عازان
و بخت بر سپند باید و انجد بخوان داشت در راه او را کشته و در او را خستند و ربع
دست بکشته شد و نامی با دسی او سه سال کشته شاه و در نام او امیر سپهگردان
و در ارباب بخواجه کشته شد **خان طوقی خان بن طوقی** و خان بن مولاکو خان بن طوقی
چنینان بعد از مرگ او در ربع و در منضم شدند و ربع و ستین دست باید و دسی بخت و

نوروز را پسر خود کرد و اندوخت و در آن روز و پادشاه و امیر در تعزیت وین اسلام کشیدند و
 و کسب و خراب کردند و در زمان دولت ایشان تهمت مغول در ایران زمین اسلام داده
 و آفتاب وین محمدی بخود دولت ایشان بپایان گشت و ظلمت گز و ضلالت ایشان شد بعد از آن
 امیر سلطان را بر تخت نشاند و امیر نوروز را بجزایران و برادران خود شاهر و گان سوگای و اور
 با خازان خان باقی شده و امیر نوروز در ولایت ری با سوگای جنگ کرد و او را مغتول کردند و
 چون بکلم خان باقی شده و امیر نوروز در ولایت ری با سوگای جنگ کرد و او را مغتول کردند
 و امیر نوروز بکلم خان جنگ از سلطان دست در جاده ای با آن خست و یقین
 جنگ کرد و در سلطان شسته شد و خان خانان مشنه سوگای و در سلطان از جاده تعزیت یافت و
 بعد از فراغ او که در ایشان فرسخی را با روم خست و دو فرسخ با میر و دیگر دست تا هفت جا را با
 رسانید و ابو جمعی امیران در روم را دانات یافته و بعد از مدتی مخالفت نمودند و بعضیان از
 خازان خان امیر قتل را با سپاه و یقین و خست و آتش را با طبع و مشا و دیگر و
 و هم درین سال و زارت بخواجه جمال الدین دست کردانی داد و بعد از ده ماه او را بکشت
 و خواجه صدر الدین احمد حاکم دی را و چون از بی خطبی ولی سنی کار سلطنت و وزارت بخت
 دست بکشد و بجهان بدر کشتن اطلاع و زیاده ای کردن باقی العار رسیده بود و کار بخت
 گامیده و روم را با امیری را به ساز و بار نامه بود و خواجه صدر الدین رجب ماتت بکشد کرد
 را به ساز و بار کوی امین کرد و در اجهان بخلایف نام از جای دیگر اطلاع و علوفه خواند و
 چون بکشد و بخواهی بخواهی بخواهی بخواهی بخواهی بخواهی بخواهی بخواهی بخواهی بخواهی
 در فریق با خواجه منفعتی شد و خواجه صدر الدین و کونرا را از شهاب داشت و قتلش را در
 خراب مال مضاعف حاصل میکرد و دوم در آسایشند و راهها این شد و خازان خان منفرج
 صدر الدین از حاکم دی بر نوروز بکشت که او با سلطان محرم مشقت و مقصد ایران دارند و
 برسم بخت جنگ خازان خان را با در افتاد و در آن نوروز و کندی و جایی و فرزند ایشان تامت

دارد و در راه نهادن کشت و امیر قلعت را با لشکر گران جنگ از در پیستاد و او را در سر آتش
نزد ششصد نفر از عیار بات به و جنگ فرالدین کرت بکشید و کشته شد و خواهر فرالدین احمد و در آن
مکمل شد اما او را نیز در پیش غار از غارت ویر کرد و غار از خان زنده و ریش بر سپید و در
سج و یقین دست آمد و او را به شدت رسانید و در ارت بخدمت سید شیده و وزیر سید کمال
و خواهر کردن غلام خواجه سید الدین که ساجی صاحب مشاء و الدرف و خاله اوام و نواهی کرده
باشارت محمد دوم سید خواجه سید الدین منسوب بود و ایشان وزارت و اقلیای صحت
خواهر سید الدین منسوب و خلق وزارت از ایشان قدر و یقین یافت و بسبب مساعی ایشان در
امور ضبط و نسق سید شیده شد و در اقلیای و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
کمال ایران محمود و خواجه شد و امیر با تو و سولا منسی و کرامی و اقلیای و در کمال و در کمال
و یقین و مخالف غار از خان شد و امیری چون و سولا و کمال و در کمال و در کمال و در کمال
مراد و در کمال الدین صایق و خانی و سید قطب الدین شیرازی و خواهر یقین الدین عاقلی که کار
و اقلیای و سید و عاقلی و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
غار از خان ایشان را در سپید بهار با سار رسانید و خواجه نظام الدین نجفی بن خواهر و جد الدین نجفی
بدین مجلس شرافت و در آن شد و او را در محرم نجفی و سید خواجه کشت غار از خان سید و سید
بصره و سپید و نوبت اول بود و نوبت در ربع الاول شش و یقین و سار و در حد و در حد و در حد
و ایرانیانی مغرور بود و نوبت دوم و میرزا با لشکر خسته و نوبت دوم و در حد و در حد و در حد
یامه و نوبت و جنگی اتفاق افتاد و نوبت سیم و یقین ایران لشکر بدان طرف بودند سلطان ناصر
لشکر آورد و در جاده ای از خانی و سار و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
ایمده و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
مرد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد

در شاهی آن حال شده الا که بن کجایا خوان با معنی مستند و نقد عاری از اشتباه
و سزاوارده الا که یک را نزد دراز و بختیسان در دستار و انجمن بعضی از جنبه جمعی با بعضی
خاران حاضر حضرت گرفت و در سوال ثلاث و سقا و سجد و در کثرت سال داشت که
بودی و در سال عمر داشت شخص او را بر تر بر راند و در کسب می که بکشتن او نگاه خود داشت بود
مذون ساشند و در کج پاوشان بخون پیش از و هیچ پادشاه را که راست که را بنود و در عهد او تار
حالی که اکنون در دیوان حساب بران بکنند وضع کرد و در تاریخ ثانی عشر ربیع اعدی و چهار **ربیع**
محمد بنده بران خون خان بن القاسمی بن ملاکو جونی در خراسان خروفت برادرشینه غزوه و است
و ایر سوز و اوق که بر کترن امرای خراسان بود پس که در دل مخالفت او بود و در خراسان بر سر
رفت و ایشان را که که بخارا انکه تر زاده در جانش فرزند و جانش و چهار رختشست کاران
ترین پادشاهان آن دوران بود و در آن دوران دولت آن خاندان افتاد داشت و افتاد
از آن که بخارا است از نصرت عدل و داد او این غم و پستم معدوم شد و جان خون و خویش
از کشته و بر پاسته کشت در بر و سمار عدل و انصاف پست شد و اعلام اسلام در دست
و خوار میان او را کشته کشت این کار بخارا از رنگ کی بقتل استی با که ساست و در
که داند و سر جا که از سر فزای که و کشتی می یار و کی که و می که خلاف راستی قدی نهادن پست
است روی نو که کامی از پای و زانده و چون برادر خود در تقویت دین اسلام کوشیده و این
یک و او را منفع که داند و جز بر تر ساجو و معین فرمود و ایشان را ابعلاست معین از اهل اسلام
مقت که در لاجرم حق تعالی بکافات او را از حق پادشاهان این دوران مکاره کرده اند و دولت
بخدا او رسانید و هشتم و نیکه و اربع و سها و سها و ده جان و است که و دولت چنان که در
و این که ابو سعید سار و خازر ابد و از رانی داشت و بخارا بعد دم تر خدا و شرف که داند و در سها
پست تاج الدین که در سری که نایب امیر متحر و اوق بود و بنایت امیر سنج انا که ابوالی تر خندان

[illegible]

[illegible]

۷۱۶
از مقصد و شایسته جزو
از قادیان و حلاله سرور
در رصفه

[illegible]

نیز در آید و انکشت و بخت و اعطای مشغول نشد و پادشاه را بمطالعین آورد و بگفت
دست پر پادشاهی نیست و در صورتی که شش و سه و دو و از ده سال پس و این
در دایره پستی و نه و پروری و رعایت رعیت و حمایت از کسان و دولت تا در دایره پستی
در اوایل دولت بسزیا نه و بود و نام امیر و یکی دیگر و یکی ایران و در کشت کفایت ایران
نهاد و بگفت و پادشاهی پیش بود و پستی آنکه امیر جوانی که بزرگی او سر و در کشت کفایت
حق ولی رعیت هیچ رفقه فعلی که داشت امیر و قاضی را که انیاق الی تو سلطان بود با قضا و قانون که در
قانون و منظور الی تو سلطان و در سهم که در کشت و بعد از مصارفات تلاش کرد و رعایت خود
و امیر نشن قلع را که در کشت و در سهم که در کشت و بعد از مصارفات تلاش کرد و رعایت خود
بجای تدبیر ایشان را بمطالعین و در او و چون میان و از انچه گفتی بود اصحاب و روان و پادشاهی
حق و بعد از مدتی که رسید الین که بدفع خواه علیش و مشغول شود خدمت سید نظریه
پایان رساند و او را در دوشش بود و بعد از مدتی که بدفع خواه علیش و مشغول شود خدمت سید نظریه
فصل کتب الی و در حق که لازم گرفت ایشان است یا سرشته خود و خدمت و نظریه و در دوشش
در پستی و قاضی پر و کشته اصحاب و روان طرف خواه علیش که گفته و مدتی که بدفع خواه
حاضر و رسید الین که در دوشش است اصحاب و حکم او و در دوشش است پر و دوشش
خواه و در دوشش است منزول کردند و در معنی صورتی القاع کردند که لایق نسب و در دوشش
فصل بیان رخصت نه و مع غلامی آمد و این صورت برب عزت جانیان شد عالی النسی
اذا اراد الله تصفد قضا و قدر و سلب لن وی العقول عقول حق فیفسد
قضا و قدر و بعد از مدتی که رسید الین که در دوشش است اصحاب و حکم او و در دوشش
ایشان مشغول نشد و در دوشش است اصحاب و حکم او و در دوشش است پر و دوشش
روان گرفت و در دوشش است اصحاب و حکم او و در دوشش است پر و دوشش
در دوشش است اصحاب و حکم او و در دوشش است پر و دوشش

زنان ندانست ایامی سوغ در عیش و تنقید و پسندید و سر و سحر و ارادت و او را بطلای نقل کرد
بار بار با و شایسته سلطنت آمد امیر جهان بر پیش کشید که بکتاب آذربایجان رفت و با لیح نقل
حیدر از ترسش خود را در دوازده سالش فرمود و هر چند دم حیدر خواجه رشید در پیش نظر
او و وضع و اما که در شب آنکه سال او دولت و عظمت و جلالت زنده گانی کرد و او را در غرضی
جست و زنده دم را او کان پسرانش هر یک آصف و بدری و زنده و حضرت با و شایسته نقل کرد
دوازده و منسوب بود و در هر روز که او بود و در کتاب استطاری برده تا شهادت اما امیر
استدعا شد که او را در پیش رو و از ارام نمود و مع هذا کار تا نام گذاشت و او را در راه که
خواجه تاج الدین علیش و باغی اصحاب دیوان و ارکان دولت و قوای حضرت بقصد او نقل
شد و عاصمی درین باب حدیث می یابند و باقی امیر جهان را شهادت بر فرستاد و در میان
فرمان برکت تا امیر جهان را او پدر که زنده و او فراق مبارک و شاد را میفرمود و زنده و در میان
ثان عشر و ده و حکم را به پسران شهادت او را بر پیش رو و خواجه الدین بر اسمی بخت فرستاد
و در تاریخ نقل و گفته اند بمقت و در میان دیالوگ بمقت و گفته و در اجرت کاغذ
خواجه رشید از او نقل شد و سویقت عداوان پسین قلع از انسان بخت رشید و اهل
در میان سقیت ایران که زنده و در عهد در قان در ثبات عشق ثانی و عشر و سعاد امیر جهان
در گذشت و هم در آن مینشانی را و رمضان امیر سوری و امید ی که در دی که در دوازده
اگر چه بار و درین خانه به بود و جهت آنکه قصد امیر جهان داشتند و از حشمت و شرفی
و جمعی از ارباب کار امیر جهان رنگ بر زنده و فرستی محبت تا چون و شاد او را بک از قلم آلی خان
از دست فرستاد و آنکه آمد و ناکر و روز جاری کرد و شاد است کردن و این حرف
بکلیش بر شد چون و شاد او را بک قلع و ثبات امیر قلع میوه و خوار می شنید که در تاریخ
تو را گفته اند قلع تو را که بود و در آخر بر حدشان ممالک فاخر و مقصد و می شنید
بگذشت و معتمد ماه و ای آقا که با گذشت امیر جهان و در شرف و جمعی را که در آن حال بخت

ولبت میاوی کرد این سخن پسندید حضرت آن دو از آن وقت از حضور است و هیچ جای
در ملک خود بدین توقع نمی است و در شین و حبیب پند مع و غیره سوار امیر جوانان با نواز
سالی یک عشره الی تو سلطان و فاف کرد و در عظم انجی و عیش و سحره ایچ حسن انصاف
که امیر الواس بر دینسان در گذشت و هم درین سال امیر متویراتش پسر امیر جوان که ماکرم و
برو عیان بود و پسین پس نشان را اس عانی خدو که ماکرمی منصب نارت بود که در این سخن
سج بدیش رسید عفت روم کرد و پسین خبر او را مطلع کرد و ایند و شاه او را پسوز غایتی کرد و
بعثت آورد و او را با خود نزدیکی حضرت رسانید و بعد از مدتی حکومت روم خست
اوراد و خودی آید از مع و شیرین و سحره وزیر خواج حاج الدین علیش جهان تریزی
و در آن در گذشت و در عهد دولت مغول غیاز و کسی وزیر شده بود و بیوفی بعد از
وزارت به پسر خود امیر محمد نام فرامید پسر که تیر خلیو با او در آن کارزار رفت که در آن
دیوان و دولتی گردید و پسین سبب خواهرهای کشیدند و کجده سکه رسیدند و اگر چه زبان
و جانی نداشتند و من سحره اسد تقدیر و رور ساشد و وزارت بر ملک نصر الدین عالم
مستوفی که نایب امیر جوان بود و متور شد و صیانی وزیر است یا است اما چون از آن کار بجا
بود و او را که از امین تر است و در اداری است به بی تدریس کرد و حکایتی چند بگفت
مغول است که بیان آن مناسب نیست در این سخن و شیرین و سحره امیر جوان از آن حسین
در ولایت با و شاه و وزیر ملک خان است و بیکافات آنکه او وقت آمدن ایران خراش
کرد و بدو امیر جوان نیز بجا خست که کرد و بقل با گشت چون صیانی وزیر بر امور وزارت بجا
تاد بود و نقش کا زود و امیر دمشق خواجده امیر جوان و اقوام ایشان میدانست و در
ایشان در حضرت با و شاه سخنانی گفتند که مکتب و کفران است امیر جوان فرزند
او که بجهت سانشه ایشان بر دشمنان و ماکرم و شاه را را ایشان متویر که اندام مشغول
و به وقت و تدریس کرد و تدریس امیر جوان او را از وزارت مغول کرد و ایند و گرفت با و

نخاسان و دو کارنامه است و وزارت یکی با میر و مشوای اش و دوام دوا می مطلقاً مطاع
شده و دولت او بر سه عظیم حسیه و خود زبان حال نیکش که اذاع امر و انقضیه
وقع و الا اذا قیل تم و چون ایرج بان نخاسان رسید بهر مترخ و چس را اهل
ناول و کمال جنگ تره شین در دست داشتند و تره شین از خدمت شده و او در اولت قوت
کرد و در غار غازی محبوس یک یکین خونین بر سیمیا کردند و کرد و او را بشکستند و حصار
بار که کردند لا محرم حق قتل در آن جنگ و بخت نماند آن ایشان در دست و در غار
باشند اسلام کینه که بدار ککار ایشان مشغول کرد و در ایشان در کسیر اهرامی دولت
و این حضرت سولگی باشد مماند آنکه ایشان بقصد دادند مامت را از میان برداشته
و موصد حکمت خود را صافی نموده بودند و قوت و دولت خود ور شدند و با و شاه و کارا
فرستی می طلستند و در شب نایس نوال سیدج و عشرین و سیمیه بدیدار بن طغی
باشمور و غیره تا آورد و آنکه ند که ایرج با را و در نخاسان لغمان با و شاه همان
رسانند و در سرش آوردند و اتفاقاً قاری چند از قطع الطریق گرفتار آورد و در
تیر و نقدیر با هم موافق آمد و همان لحظه خایه بر مشوای حصار کردند و چون در دست
گرفتند و بکشتند و در سرش از قلعه سلطانند و را بکشتند مولانا شمس الدین شاعر
و جمعی بکشت کاف و از ازال از حجت و شریعت و جمیع چه نوال از سلطان و حکم
در حصار آورد و سکه نقد داشتند و شش تیر ف پرون یافت و حصار شاد و جانشان و کلم
بر لغز خسته اسان بر و اهرام خستند و ند با جوان را در اینجا بکشتند و بعضی از اهرامی غارت
با و مشغول شدند و او یکین و شش خواجه صابین و دیر را در مرات بکشت و حسن میر جوبان
از دست که اهرامی با و شاه و کسیر اینجا است سید را بکشت و سرهای ایشان را زرد و نیا کرد
و این ملک را نگاه دارد و کرمان و غار پس نیز از بقعه تصرف آورد و با و شاه بن الوصل و حصار
طریق کو اقصی مماند و کار تو باشند و بتدریج با و شمشیر مار است و زبان غلی و را اربعی

کرد و با هم که دولت گرفته پیش رو و با لشکر عظیم شده با شاه نیز از اسطخسینه لشکری داد و آن را
 رفت چون باد و شاه دولایت قرطوب سپید و جوان سرخ روی بر می سپید و نام و میانه بر یقین
 بگرد و زانکه بعضی از اعراف خلعت ولی نعمت واجب دانسته مطاوعت او را لازم فرض نموده
 و از پیش جوانان برگزیده و جوانان این تمدن و مومنه و لشکر او جوانان کد داشت و خواست
 و اتباع و انچه کسان را بر او برگزیده و متقاضی در سر نیزه جندی با نمادند و او با همه دروازه
 سیاهان به راه بسته و بنیاد ملک خیانت الدین کرت بود و ملک با در شمار خود و عادت
 و برادر خود را میرکش و متعین گیری و ظاهر رسانیده و او را در محرم سپیده شان و غشیر و سیخ
 با پیش خلع خان که نوایه الجای تو سلطان بود و سپیده شان داده و گیر و ولاندهی که جوانی ازین
 سپیده شوکت حاکم غیبت ریخت خلعت بود و بعضی یواب چون شکای و ولاندهی که کارون
 نان و نعمت او را زدی پس بر کران بود و گیر و آفتاب بجفت و این حرکت بر ملک نشان
 بیا که بنواد و پیش از انزال بر سر بنوا و میر تیمارش پیر میر جوان از خوف غیبت
 او درم که بجفت و بنیاد با سلطان از حاکم مصر بود و در دولایت دست عطار کش و
 سلطان ناصر و او را بر سلطنت مصر از خود نموا و تر دید و در هم و او را از ان او بافت بر
 در و در میان خود و او را از سوال سپیده شان و غشیر و بنیاد بجفت و درش برین ملک برود
 ابو سعید خان و سپید و واقع المستقیمت لعل و عند که بت و در شان او ظاهر گشت بر میر
 امیر جوان حسن و پیر وانش از پیش جوان که از دم که بجفت و انچه پیش و شاه او ملک
 در و او بر ت و دایا شده و دایا او ملک هر رفته سن از ان ملک زخم و دایا او ملک
 و پیش از انش بر که پیش بر و در سیرت فاذا جارا اهل صله لایستخوان و ساعده و لایستخوان
 از حق این نشانست محمود و پیر میر جوان حاکم که بستان بر و در و س لشکر و شاه گرفتار
 و او را در بر و بار رسانیده و نفس اینها که تو را یکم المولوت و حق آن و دو و محقق
 و از ان که از مردان اسکر که عالی را و اعتباری آن گرفت فانه و بعد از مشغول کار و در است

[illegible]

و باری رحمت و عدلت پادشاه جهان خداوندی و نظر شفقت و داشت وزیر سلطان شهنشاه
دوره کار بنگاه دانه و به عانی و ملت شان که بر کفان فرض بین و بین فرض است مشغول می بین
و دولت فضل الله یوسفه فی شیاره و الا لد و الفضل العظیمه و بکدام که در ایام دولت
تدویر و ای بدین و درایت کرم طبعی و عایت محم علی محمدوم مولانا صاحب اعظم علم حکم
لو که از در سلطان السادات و الشهابه ان کبارال عباله کله مصطفی شفا و که بر نظر
ناشر العدل و الاحسان باسط الامن و الامان من الشرايع و الا حکام مقوی قواعد اسلام و بکدام
و الحکم المبرفی بکرم و الطور و الا بسیم فی کرم و قد و کرام الشرف و المعانی بنده نام الایام و الایام
شهاب سجاد کرمه اعاب العدل و المرحه بر فی ارباب النبی و الاداب الذی یستحق الایام
و الا نقاب **نظم** و کس نیریم تحف و القاب به عایت به حاجت است بکلی ایامی مولی الله
شمس الله و الدین رکن الاسلام السیدین مجتبی نظام عظمی فی الزدی اعاده انصار و کار کرم
دولت بروی برجه عاقبت لاجرم اجرای عاب عظیم کرم و در رفع برجه عاقبت و در ادارات
و عایت ارباب تحقیق افرو و دام و برین رحمت او درین و دولت پرشانی بر عایت
و ایتام غیر فارابی شاه حال کشته که نشود در نایه کرمه و رحمت و بکدام است و در برین کرمه
مک و ملت را اساس رسمی کن تاین عو بار کلمه برین بری خوش نباشد حاجی طین فی جاس
حق سبحانه و تعالی و عدلت این وزیر و در جهان کی حکاری بر کرمه و اهل جهان بایده و اراد و
جوانان از دامن دولت او و در بختی رب العفو و رحم درین سال مرخص است
سنة ۱۰۷۰ و اوایل سنة ۱۰۷۱ هجری بود و خبر سلطانه رسیده که با و شاه او رکن خانی از فضل بر
خان و چنگیز خان داشت عزت آنکه این ملک دارد و سلطان ابوسعید که کرمه و کار کرمه
طعنا می ملک پیش از بخت مبارک نمودن از فیض حکام جهان در است و فیض از شاه دارم
بود و با و گفت که دست نهاده ای شای بدین گفته از باری که آن کشید است ابرش چون
از کار می خوش کار با معارفان بکام پس کاروانی نوشته و ایم اکنون که روزگار ظهور دارد که

نشانه نژاد و کشتن دود و دوی جان خود که صافی در دهن است با امر او شکست است گفت که سبب غوغا
اگر نگردد ای پسر و به بقاء پادشاهت و آن شاه دین برادر نژاد و در کار جوانی بنگر که ای کاش بخت و اقبال است
و خیر امل است که ای پسر و کل الناس شاد با و صبح و در چشمش غم و ریح الاغ و چشمش لا شرب و خشمش
و دمار البخار و حلت که در کتب بی سلطان چون تن بی جان شده و نه که مدتی در خواب بود و سر از خواب
نوشین برادر و چون خوابم حضرت مرید داده و او را کان دولت سر کس الی داشتند و می
و چشم اندازی جو غم و زبان و در کسب و دزدی چون بی پست میان بود و نه بچک زار و نه کولی ای
آزادی و نه در چشمش بولی از خدا و خلایق ترسی و شرمی و زبان حال بیک از ایشان میگفت که
در سرداری که بر سر افتاد ای پسر که پسران دوی که در دربار می بود و چنین حالی با شاه و او یک
کران و ساز و در که بکران در بند شیران که در گرد و خاک و جانی در این میان خاطر بود می کشید و او به
ایمید که آفتاب که بر سپه وافی آن کتب چون از پیش روی با نمی نمیداد از مال و جان و جان
و جان و نمیداد و دل بر که و جان بر که گناه و نه و خاتون معطر دل شاه و خاتون بنت امیر و شهادت
نظما و شاه و از دجال بود و از پسر جان با پسر خال خود علی و جعفر و شیخ علی بن ابی الحسنی از او و در کتب
که گشت و با میر علی با دنا که حال سلطان ابو سعید بود و پسر و در او دوی صاحب سید و از او
یافت الی بن امیر محمد شیده ی طالب شاد و جعل الله مشاهه برای ندیس و عقل و دور بین و پسر
نسابت فرموده تا مات امر او را کان دولت بکمال و پسران شده و ابواب نهالت و نهالت
مسدود کرده اند و طریق موقوف و نهالت مسدود و نهالت مسدود و نهالت مسدود و نهالت مسدود
بغیر از مشغول شونده شاه و اربابا که دن و میان بن کتب و دروغ و کتب و کتب و کتب و کتب
چون که خان را زود و پادشاهی که زود و بعد از آنکه صحنه و قی با شاه و خورشید امیر و تر و زود و تر
نار و حضرت سلطانیه و زود و خورشید و پسر و دروغ و دشمن مشغول شده و اربابا که دن و دن و دن و دن
که با دود و کان که از زمان فلان است او صاحب دولت بود و نهالت مسدود و نهالت مسدود
با و جو ایشان بعد از نهالت که در و دشمن شیت پذیر و خاتون سیده و خاتون بنت امیر و

رو سنجیده اگر بر کین خاستن بادش بدو داد ملک و رو با جو داد و جعلت عنوان محکم
از مردان بدو و صندکان در بر دار حساب نیاوردی و بر او گنجی دلا و دی از ایشان است بری
بنام آنکه بشکرتش که گشت و تمرد و دریند و در روزگار شنبه و آخر مع الاخره و غلاتون
نمک و راه سال خواهد بود بر ج شدت رسانیدند بخشود رجایان ازین برتر پس
پیش بود اندین و در اینر که در کارها که نجا گشت و اگر کارها که و با لکسب و سوار و پیش
کنار آب رشت و شاهی و وایر که امکان کرد داشت و کرد و در اطراف و غلات
کشای نامور با امرای تبر و ان فرمودند ازین شیت و در کنان در آمدند و بر وی
را ایشان یکس گشت و در شب تار ایشان را در پیش خا میزدند تا بر موافق بقدر افاق و بعد
این نصاحت بدیشان سپید بود و بسبب این اتفاق از آن امید ناپس شده و در کار
مضطرب گشته اند و از در خوفات مرحوم قنص قمر که در ملک از ویکی بود و بسبب
ایش از حال وقت نماند و بعضی از ایشان بجهت اظهار ناموس بر حسن طر شد و هم از آن این
ایش از قاصد آن این برتبه دست بروی گویا شد و وی برتبه بر تاشد و معنی افوار چار
اگر احوال و احوالی انگاهند و بعضی تمام ترک نام و کام کرمت که زبان شد و معنی او اطمینان
حب الله را در صورت حال خود مشاهده کرد و در یکی کرد و راه اندکی او پیش
میکرد و پس یکی و در آن صورت که او تاشد خود را در انداختند و ملک خود را
یکشده سخن گفتن و او الله را در شد سعادت بشارت اینحال بگوشتن این و در وقت
که آخر تر می شده سر در غاب جا کشید و معای می این بایه امن و ایمان و انجیز
اظهار آن این گشته و شهادت و دوست و خوشی بر و از اید و او پس امید و خوشی جلوه سازید
طریق شیر کشار زبان شکر سر الله مد الهی و حب خاطر ان کشور و طبعی که گشت و در
مزارستان میان این بت سر ایدن که گشت و کاینکه می چرخید و در آب باغ
خویش را و چنین وقت من لجنین غلاب و بادش و لکسب و طفر و بخت و آینه در با

شماره شان یک بیت اولی تو عطا را در عقد و کج اندر دو سپید این مواصلت کما
 و توش محویت تمام بدیست و جب اندیشه که داشت فتح کار خود و فتح و یک این می نماید
 و در روز استیلا سال که در ملک سعید شرف الدین محمود شاه استی که قارون را بن
 زندگین ملک جهان بود همانا آنکه بسیاری از تخم معوضان بن مولای خان کاهه داشتند باین
 پناهنده شدند و آن سیران نیز و دشمنان و دیگر هم از تخم مولای خان که حامل الدکر بود و در خود
 و از راه و راه اندیشه و در ملک هلع از نسل او که ای قان بن جعفر خان با و و عوب مد
 بر که در از ملک شکی ایشان برده و ملک شدی و در از عصب ایشان مرکا و بخش و کوف رطبا
 کشی این تخم خصمان که کشته چار و با ملک آورده و در دوا بسران بار و در سپیدند و اربابان
 ایشان را از خود پاشای سپه دار ترید بر خاشان نیزه خود و یکمی بود آن خناب و مبارک
 و چون در کار و در ایشان از جان او باز خواست زبان حال می گفت که من بخون ای پاشا
 میالای است که لای دست دهم دست چون دل ناخدا و قیاسی پاشا بسید
 علی با و شاهی ولی التیم که درون او لازم دید و او را در پناه خود آورد و امرای ایران را که تو این بود که
 بر پشت ایشان با یکدیگر که در ملک عوب سکون بود مواصلت نمود و مخالفان را
 اظهار کرده و دشمنان او موسی خان بن می می نامد و خان را اسپس با و شاهی دادند و سکر برادر
 و تربیب چهار را ایشان جمع شد و چون این خبر با ملک سپه فغان اربابان که در امرای پادشاه
 از کج و حاجی قنای بن امیر موقان و در بر قیاسی و فیضی و سنان بار و جویان قیاسی مبارک
 و در خان اقبای و غیر هم با لشکری سرک ارجب و راست و پیش و پس ایشان روان
 و در جانب دایره اساطیر کرده و ایشان را چون لفظ در میان گرفتند و حلقه را ایشان
 می کردند با قیاسی جنگ می جسته که که نصیحتی می بد و لشکر بیع جز غنیمت نشود و چندین
 ایشان را در رسد و کای بیج کرد می شد که امر علی پاشا را نیز با راست و همه کار و دایره
 و در عداوت بخار و در خا و او و محبت چست نشود تا مع عد و کمر که که بر آسپاس می کنند

[illegible]

مختار بن محمد دی ۵۰ بن ماکون از نسل جرجی خان برادر بزرگ خان اسپهبد پادشاهی
و لشکر وی کران عینیت داد الملک سلطان کرد و در او امیر ارغوش پسر او دروغان
ارغون خان و امیر عبد الله بن مولانا و بعضی ارای خراسان از ایشان گفت نمودند و ایشان
برین سبب عظیم دل شکسته بودند ازین مکان راه کوچ و دردت و غیره بآستان
دانشان که تفرکراستاد را پیش خلاص آن ملک نهادند و در شوال سال ۸۰۰ هجری
زول از نمودند و اولایت را با تصرف کردند و چون این اخبار میر شمس جید شاهر
بیرز برون مصلحت ندید عازم آن شد و میان او و شهادتین ملک امیر سوزغان تجدید
عهد و میثاق شد و هر یک با وجود دیگری و خوف و ترسندار برده تا قتل و ملک خراسان
یکجا مضبوط است از اهل ثروت و بطلان او را رات و در طایف امور باب استحقاق را
ان کردند اصل آن و یار بدین سبب از اجتماع ایوس شدند و اگر نگذاشتند و بجا
خود شدند چنانکه ایشان با قدم و حاشی خود پیش نهادند و معنی ایشان عبد الاحسان این صورت
رای العین مشاهده کردند و از طرف موسی خان امیرزاده محمود و پسین قطع جنگ طغیورخان
نرانیان آمدند و بعد از محاربه چند کشت و بدین سبب خراسان و در شملان که بدین
منتهی بود قتل و غارت تمام کردند و با و فروغ و اموال سپهسالار بجای بر وجود لالها
بفرزاد موسی خان قوم ایرات با طغیورخان و خراسانیان مسلح کردند و با شایگان
ایرجن مشند و در ولایت مراغه بجه و کمر و در شصت دی القه و ستمه لافریقین بر سپه
وصف کشیدند و پیش از آنکه آلات خوب میان آید و راه خود برزیت برکنان ظاهر شود
چون طغیورخان از غم مجرم خطی او فرود نیسی او بی داشت و میم که در ستمه که کشتن مرغ
نخواهد بود و شمشیر در محبت کردن تخت داشت خود خواهد بود و عاشق امیر سوزغان حکم کند
تا در شب و در هر کار که خود سودی بخندای برارند و غافل بر نمانند و بر غم خراسان
بشاند گفت یا در ده از پنجم خون جوی میزد این شد بروی شب و در بر نماند

بیستام پسندید و در انزل خود آمدند امیر افغان به راجه شیخ علی نهادند و دوند و خند
 اورا بقتل رسانیدند و اتفاق دیگر امیر افغان از دست خود گرفته و طبعی خود را به راجه شیخ
 بهشت می دادند و این حرف نو از رضی الدین عبدالحق میرزا به علاء الدین هند و دومی
 فراسایان بدست شاه امیر شیخ حسن شدند و موسی خان و قوم او را به طعن و طعن کردند
 و علی خان طغر خانم طاعت نکشیدند و با جلال موسی خان و قوم او را به طعن کردند
 که دوگاه دومی خند را که سپاه دوند و طاعت نکشیدند و بهرینست نهادند
 بهشت باج نرد و این شیخ کبیر خاندان که باری شیخ افغان موسی خان نامی بهرام ملک افغان
 و این سال شد و امیر و قوم او را به طعن کردند و بهشت باج نرد و این شیخ کبیر
 ایشان نشاند و در یک کجاء به دوند و طاعت نکشیدند و بهشت باج نرد و این شیخ کبیر
 و نرد و طاعت نکشیدند و در یک کجاء به دوند و طاعت نکشیدند و بهشت باج نرد و این شیخ کبیر
 بشانیدند و در این فصل از بیانی و نایز قضای آبستانی و دشمن بزرگ و ولس شیخ حسن
 و یک روز خان بایزید کرد و ایندند امیر شیخ حسن که از کجاء حشیش را به شتر می برد که از کجاء
 که در آن با قتل کرده و خوشنوی شد و چون بود بریده و شتر حسن بر جا و بر او را با کجاء
 حوکر و گاه تواند دیدن که در آن طاعت نکشیدند و بهشت باج نرد و این شیخ کبیر
 شدند و این را دوند و این قلع و سلطان سان یک دور و در حکم خلی که دوند و
 و این قلع و شتر و اعدا برافراشته و قلع با کجاء دان را پنداشتند و پیش اعدای
 بهشت با کجاء و در اجمال توختند تا به راه غنیمت را ند و امیر افغان او را دوند و قلع با کجاء
 غان از آن جنگ برافراشته و در کجاء امیر افغان بکجاء حشیش رفت و دیگران را کجاء
 بکجاء افغان و دوند و برافراشته و در کجاء حشیش با سلطان و در کجاء حشیش به کجاء حشیش
 می جا که با حق در کجاء و بعد از آنکه دوی سپاه را دوند و خندی را از دشمن بکجاء حشیش
 پسندیدند و نایز شد و موسی خان و امیر علی با شتر و عقب کریمه کجاء را دوند و

ویرسید و برادرش برسط را در کشتن آن مرا خد در و خشنه بگرفت و برادر علی با شاره
و آن امیر او را که نامش نام نمود و اگر از او دردی تمام داشت آن در بیمار اینک خواست آنکه
اگر چون دیگران را بود و در غمی غمی خلعت عظیم عینودن را ملافت ایشان کردن از او نام بود
پیرایش را قبل آن و در یک سرست خوش صورت خشنه صفت رضا و او را در روستا
عادی عینین رمضان سینه لایحه شد و رسانیدند و کشتن آن عینودن المرحله
معه و آن کان و ما و احد **یکشنبه** یکی شربت آب از بی در کمال به از عینودن و شربت
و زمان روزگار با صد هزاره و در پنج بار و یک آن کجفت **یکشنبه** و شربت شربت شربت
که کوکبی در کلک تو چکار آمد ز نارسال بسیار که با باغ شربت و شربت و شربت و شربت
بعد تران و بعد و جوانی خود بود که در کس بود که را به و برادرش برسط را با دو
در و یکشنبه شربت کرده و امر اسطفا شاه و علی خیر و غیره بار داشت اموال ویرسید و در
و باغ او برتر خشتند و خود و او با شستن حالتی را و خدا میخواست بهما را این است
بر خواسته و در دست از نزار خاری تا زنده که در ایشان منسوب بنده غارت کردند و در
رشته و خانهای ویران میدان مرصع آلات و خود و افش و امتد و کت بر من
که شرح از امدت میدهد و با وجود و کجای ازانی غیر معشار که ترن و خنده بسیاری مردمی
از آن ایامی که آن اند و خشنه و صاحب ثروت کشته چون برادرش بود و دهن و کت
تا جاست جت اظهار نمایند با قرباء و اتباع ویرسید شد و با کردند و در کت با خود و
عیش و زنده گانی اهل آن خطه میارون و شخص قوم آن خاندان میارون که امیر محبان نصر
مستان شادمانی و نصرت اعران که طری نزد و منار احوال یاس و مران آرمین دگ و شربت
اصول آن که بر بالا شده ایم و من بود و از قاعده سپاس و خیر و هر و من افشا و مجموع
و مرست در عمار من و کت بفرما سوار حالات تبدیل بایت قرار و لای باب قلوب همه
بکل و من حیر و در در حالی بروی نزار ها گشت خشت و بار مضاربات اصحاب و اجابت

آن بر دین محاشرت صورت تدوین بذرت جامع محاسب حیات خاص و عام را یافت
آن بکر و بکل و اداریات از توهم و لغو حاصل گشت تاریخ تاریخ و زمانه اتفاق افتاد و متفلسف
و فلاسفه نفس الهی ایم زنده گانی را و بقرری که جمع و بخشش بران کلام شریف کرد و دعو
نه است که فخر و عرف مساعی حساب شکرگویی که منطقی آتش شد کرد و وسیع صورت بر یکجا
و مضاعف کرد آن دینار با این کار و دوا داشت می باشد و بارگاه دار و ولایت سبب پس گرفتار
برنده و در چهارشنبه ثالث شوال سال مذکور دست ولی مثل شرف الدین محمود شاه بود و
بکم تقاضا و من مثل مکه و حجاز و سیب سلطان با طهارت را نه و حالش بد و اندک نشد
از شب که بر است یسعی با امر فی المدة من العظم هم از ان شربت که دایم هم از ان شربت کیم
و در رابع شوال است و خاتون به نام امیر علی و شاه با و جان زول کرد و در سادس شوال دار
و شریف شد و کامک یکبار که بار امیر علی با شاکست و او و مقتضای ان الانسان ان راه او
که روز دوازدهم است منی یافت و از خود دولت بایشان لغت نمیشد و بجهت در کار ملک دینی
میند او امر از و شوق شد و از مطاوعت او و دینی تمام و غنی با کلام دانسته شد و امن بخوار
شد تا و ملک او و در و کار امیر علی با شاکست و در است جنایت خود بخم الدین با شکی
بر سر جرم قاتل الدین امیر علی شیر وانی که حاکم ملک عرب بود و تعویض کرد و او را چون بران است
نیادت اعتمادی بود و چشم داشت بر کشته و در دست و در است خود و دلجوی و امر است
عالم را نمود و جزا داد و جزا و چون خبر استقامت موسی جان و علی پادشاه و قوام او بر است در جهان
شد امیر علی بخوار در ولایت و بار که حکم کشید و در یک که از امیر علی پادشاه و قوم او بر است در
داشت سر بجا لغت ایشان را فرا داشت و یکی عمت خود بر قلع آن قوم کماست و از ان مرزوم
البحا یک دوم خدمت نویسنده که پیش خیم حسن بن امیر جرم حسین که عزا و پادشاه او است
بر و او را بر طلب ملک ایران و قلع و قمع آن بر تخلص کرد و گفت بهت سیه را به نفع برقی صفت
المن ختمی به تو کن ای پیش خیم حسن بر نیز خیم است و سلطان محمد بن بولغ بن اسپهبد

بن سید بن مولو که خان باروم بود و کار سلطنت بر سر خود نمود و بخدمت امیر سوزغان بن سوزغان
و او را با خود متفق گردانید و با امرای دیار و لشکری بکران و بی شمار از ملک و ارال ملک ترک کرد
موسی خان و امیر علی پاشا در برابر دشمنان و در حد و قراور و اربع الاطراف فلقین را در جهان
زی تو پیست که ملاقات افتاد و در مقام هر یک مقابله مشغول شدند از این جهت الملک و شایع
العهده در صدد اولی امر را که سر محمد و پسین فتح و غیر ما حکم بر بی که از موسی خان و علی پاشا
و کشنده بخ از ایشان بر کاشته اند و ایشان را بخار بکشته و امراد سوزغان و جایی غنای و غیر ما
بکلیت امیر علی پاشا و قوم او و یاریات سرافراشته و امیر علی پاشا و پیشتر آن قوم را بقتل آورد
موسی خان و دیگر امراد و قوم او و یاریات بکشته امیر شیخ حسن در خدمت سلطان محمود بن معتمد
و دیگر که کار ملک است شرکت و وزارت جن فایده که با نوبار و فتنه با نوبار غایب شده امیر
حلال الدین بی سوزغان از آن کار سار و رکعت و بکلیت ملک فارس رفت و کار و در این
باب است و باید پیش الدین نوکیا افتاد و او در قراور از اجابات متوری از اطراف و خاک که در عصر خود
ناحش و چون امرای امیر محمود و پسین فتح و اگر پنج بنده دبت و در فتنه کوشیده بودند از آن
دوری تصوف رفته و بوسیلت شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی عجم اهدیه کات انتخاب
از امیر شیخ حسن فایده اند و ایشان را انان کلی دادند بسبب من خرابی ملک و بد و بد پیر و با
بازی ایشان را از غراب ترکوش و او بخت شیراز جل پیشه سر و علی را ایشان یکیش بود و انان اسباب
را ایشان فایده که جوهری میباش این زانکه که واجب شد طبعت را از استی و رفتن
قرون در استیلا جانان بر باد و دانه و پاسار ساینده جن امیر شیخ حسن بر عهدت بی نظیر
دولت خود و زمانی چند و انان دیگران چنین درشت شدند فایده فراور و کار افتش و پیش
مالشی دادن واجب وید در ملک و دم امیر شیخ حسن من امیر متورمش که بر سر نهادند پیش
تاش و در بخت و کشت سلطان مسرعی تیر تاش را موس کرد و در کشت که بقتل آورد
اکنون از این پیش که کشیده آمده است و خاک که سپرده به تو اربع و خدمت کند بخت او بختیم میانه

و تاندسته شاه و در راس دولتش مسکن رخساره و مردم بد ایشان می چو پشته تا حجاب
و ادای قوم او برات و دیگران با ایشان منظم گشته و کار ایشان عروج تمام یافت و
نگارهای کران است که ملک مدینه و شیش حسن اولی می یارید و او وزیر و ارکان دولت
رشد امیر سوزغان و در پیش برانجنگ و باعث بیکراند و بدین سبب میان ایشان و امیر شش
اولی که دی نشست و در حث انجامید و از انجا که در حد و شهر نوالا طاق در لانا و
سلا و لقتن با عاقبتی قسمت و اوصاف راست کردند و از طرفین میزد و میرد با برشت
و در عقب امیر شش حسن با بی فکر کرد و آشی برافروخت ازین طرف جمعی از این قوم با آن
اشاق بودند و وی بدان آتش نشاند و در آغای آن حال میرزا و بر حسن جوانی عازم انجامید
و این اندیشه در دلها رخنه شد امیر شش حسن اولی پیشش با کرده آید و از رخساره و
براند و با مهد و بی جنبه بر انجا رسید و جند و زنی روی در کشید و بهودان او بیستم فراسالی
میرزاان از دست تور با ششمان اندر دور و در کار خنجر کش برینم سوغ بکفایت او حرمه و
صورت حال و اینجا نیست آن کل که هنوز نوبت یاد کرده بود و نشسته تا تم با پیش بود و
بسی امید و خاطر داشت : امید و از غش که گفته بود و بعضی از تور آتششان برتر زنده
ادای اگر رخ و امیرزاده محمود و ادای قوم او برات با سلطان خورشید و ایشان نیز در این
خارت و صادرات ممکن بود و نماند و در هیچ می یارید که آتش و اهل و اعلای که بکشد
اهل تری مسکن را و ادای که کردند و در آن و حسن و شش حسن خورند و عدوس فتنه است
بخون دل اهل و اصحاب که در مجلس پند و نزاری جلوه کردند و ادای عدا و را که ملک
نک کشیده در میدان کار سنی و ملک تیرا تیر مخالفت و در کار بر حد و حصر که می
و بر راست و با پیش صفار و کار با خفت و تار و آتش می میزد و در دست آمد و در
که نوازی کارش چون خاک را سباز بود و چون خاک را نماند و می بود و در خرم خواست
می نمود و در آن و از آنی که چون خود جبر و شاک می می می فرودست همچون خود را شش نواب

و از منزل پادشاه راوی بکنج یک بار و صف جان خود را می برد و آنچه جزو هر صبح را
از او می سازد و یک نهاده می کشد تا در آن یک نهاده که در دست خط اول این بر یک حال عادی درین
ولایت از عمارت آثار عادی می بسین حتی تاج و تختی در حق عیالین نظرافت و در وقت
برخی همه بر یکدیگر قلم بکنان نمود و هم در ایشان کار ایشان همه بر روی یک می نشستند و مادرش که
لی بود و امیر شیخ حسن تور تاش بیگم زاده را پوشیده نهاده و او را تور تاش که درین می نشستند
جان او شده و او را بتی زاده کار که نیا و امیر شیخ حسن تور تاش او که یکیش و سراداش که در کلان
و یکیش من بود و این بود که در کمان یکیش است موردش نیا بقول او فرشته شود و فرانش نه و در وقت
خود از زبان در خط اولی خلاصه و امیر شیخ تور تاش شود و فرات تا منی از شدت آن سخن دست برد
ناید که آبی بودی که در کشتن آید عازم تبریز شد و امیر سوزغان و دانش شاد و سالی یک بار یکبار
مکست و در آن بود که سلف پنهان با چون امیر شیخ حسن تور تاش شد که کشته شد و
و در کنگر و در آنست و آنست **ب** نه روز از یک و در شب می بخوابد و روزی که
تا بحد و سلف پنهان کشته شد همان خط خبر آمد و در ابراست رسید و از برقرار احتیاط کردند و بی احتیاط
که زبان تارت خود بر نه و امیر شیخ حسن اولی تیر از آنجانب در بار الملک سلف نیر و آنکه و او آمد و در
ملک ساکن شد و امیر شیخ حسن تور تاشی چون فهم کرد که شاد و سالی یک و امیر سوزغان را با امیر
حسن اولی تیر که است و با او از یک خانه رویش و دولت خود بود و اتفاق ایشان در وقت
و در صفت و دید ایشان را بطلب ملک تخلص و در غیب کردند و در سالی یک و اسم پادشاهی او در درگاه
می رسید و بی غشال الدین امیر محمد عیاش و او از وزارت یافته و بی غشال امیر شیخ حسن
امیک کردند و بعد از آنکه چون او از بخت است منور جمعی بر او جمع شده باشند و وضع او که در
از ملک ازین بگویم نه از معارف نه در سلف می پستی شدند و او نیز از ولایت تروین
جک ایشان کرد و معارف می افتاد و چون فصل پستان زد و یک بود و غشال دانه که جنگ اولی
سلفی بر پستاد در هم پستد و امیر شیخ حسن اولی در سلف پنهان است و در ضمن که در جانش

و پناه نکرده و ایرج حاجی غلامک در آنک در بخت او در شرف تیرا می شد و ایرج غلامک
 ادب داشت و در ایام پستی و علی شده و ایرج را با حکم بعضی از آنک روم شد و بعضی ایرج را
 مورد آتش خاموش کرد و در آنک و بیرون ایرج را رخ و محمود و پسین قلع و قمع کرد و پستان و خورستان
 دست خود کردند ایرج را خن و طایلی چون بر صلیح جوانان افتاد می شدند طایلی را خن
 بیاد می کردند و اینک خود طایلی را خن و در جوانان قلع و قمع بر مبارک و در خن
 و اندک می نمود و کرد و او در قلع و قمع پستان از آن زمان که در آنک و در آنک را در آن
 داشت کرده و مخالف را تا پخته شد و تصور را که بی قتل و قتل و جنگ و جدال بر ملک خواهد
 حاضر آن شده و با خود می گفت که خود و شاه می شناسد و می پزد و می پزد و می پزد و می پزد
 و اندک است که با پستی بی خون و زشتی و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک
 که در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک
 و علی یکایک و دیگر ایامی و اسان و خواج و علی الدین محمد یکایک و می پزد و می پزد و می پزد
 و ایرج را خن و طایلی و دیگر ایام و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک
 و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک
 طایلی و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک
 می نمودند و علما و وجه و اگر می دانند و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک
 و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک
 که ایامی حضرت و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک
 دولت که در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک
 شیخ حسن و طایلی که از عهد و شاهن اسلام خان و اولی تو سلطان باز در تصرف و در آنک
 امده آن در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک
 معانی را تا احوال با شاه و امرو و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک و در آنک

از این دست و دل میشت و با هر کشت **ب** چه بر این کار کرده ام کن و از گریه خود در ده
اجون خود را بر سر طرف دیگر با نسی نیده و انصورت آینه او بر و انجمنی را پوشیده و دیده است
و هیچ وجه از ایشان روی بر نمی داشت و امرای سوز خان و جامی خوار و انشا لیسای چون استماع
کردند که این شیخ حسن اولیائی که آن سلطنت ساخته و پرورش داده و چهارم و انشا را در آن
ایمده می نمایند و کسی در ده اعلیٰت بصوب آنحضرت نیرانده و دیگر اگر کسی آمدند این مقدمه را معانی نمیده
و بکان از آن قوم میگویند چون ششده سال یک و سوز خان و شیخ حسن مقور باشی او در وفای و جان
پسیده نه تو از هر می تر باشی نه در در بعد او با تو هم ادب است مخالفت شده بود و از ایشان که گشت
در این راه و اگر شش پیش ایشان آورده و حکم و فرمان بر شت فلان نمیده و لغت مقور خان و از کاش
و پیش ایشان بخت بسوزد و کشته اند و شیخ حسن اولیائی بنام خسته و بصورتی که از ایشان
که در است با جانب بر یک و اید صلح و اتفاق مری میبند و انشا از آن غم تو هم میبایست
و شیخ حسن اولیائی از سازه و ملی مقور اگر جوانان با او صفرا یکی حاصل است و شت با نام
پا بر کشیده و لغت مقور خان به ششده سال از آن دوران حرکت کشیده از تو کشیدن دوری کرد
و با ملک فراسان پسینده هیچ جای نیارایمیده و دیگر امرای که با ایشان بودند هر یک که بگویند
نمودند که از در حال اساس و لقی چنان نموده و پس با و سلطنتی چنان نموده با یک خروشی است از هم
به مضبوطه شیرازی چنان مقور و درین مذکوره کاری چنان مقور نموده که در یک پادشاه چنین از هم
از او داد و اندیشا جیا اسباب قضا و قدر و این حال در او ای سال ششده پادشاه
بود و این شیخ حسن اولیائی چون رسان به پیر و یانی پسید که در امرای کشانید از قدر ششده
و نزد وی از روی کشان دوری کرد و در اقیانوس که دو سال فرزند آمد و دشمنان و جهان مقور خان
بر او و یک بن کمالیون خان که در اول غلبدین گشتند از پادشاهی کرد و وزارت بر فدا
خواستن پس لیدین ذکر مقور داشت و در شت و در ولایت عراق عرب و ششده
و دایر بکر زمان روان کرد و این شیخ حسن جوانی را حکم عدیت من نصیحت است و امر هم الامره

این ادارات محقق شد که ازین عروسی نیاید و پادشاهی ملک ایران نشاید و هر چه در میانید که
شماره سالی یک قصه او دارد و بهاءرت نمود و از غائب او و پیشش غایب و جندی نگار
فصول و بدعتی آورد و سلطان سلیمان خان بن یوسف شاه بن سوکان بن یحیی بن هولاک زمانه
پس پادشاهی شد و ششاد و سالی یک را طوطا که او را هلاک آورد و کار وزارت باغرا
در عهد و خاوه جانیان میرغاث الدین محمد علیش می مقرر فرمود و محمد دم کن الدین شیخ
دن اردو اغلب بود از آن کار مصاف داشت و ولایت عراق عجم و آذربایجان و ایران
و کجستان و آنکه در قندهار و در پستان و در سلطانه اقامت نمود و دیگر امر
شاه حال ذکر را به کرده و بطرفی پستی شد و خصلت و اسباب کل و بدیهه امیرالمؤمنین
و بنابر گشت نهی رای و دیگر گزیده کاری دیگر و صورت آن دولت او را شده و صورت
مصلح غوغا بود و داشت اندر ولایتی از منی آن پادشاه صادر گشت و جمعیت احوال ایران
دولت میرشیدار پاسب بر فانی کار اهل آن باشد و معنی لولا السلطان لعل اناس یسبغ
و ین صورت ظهور می هر چه تا میریادت به مرکب از امر او ارکان دولت هوایی و درنده
و در رای پوینده و در لغات میماند و در در طریقی بود و در قضا و جور و کشتن کرده و هرگاه که
فرود آمد و شروع دان و رافاق جان حاضر شد و جور و ظلم و عدوان در اقطار ایران سیر گشت
و قوافل مترو و الاحوال کشید از قزوین و بازنه و صنایع بلاد و از رها و صنایع و از رده و حال
از سکون نزع گشته و همگی را از قزوین فرار و هر روز سپهر از آنای می قرار
مرکب دولت محصل ظلم و جور گرفت و رسید و استوار می داد و مظلومان بکوب و استغنی خواری
یکشند و پس بجز جانیان کار و پرورن شدن حال یمینه و نه صورت سوار و امر و نوای کا
اسلام و معنی آیت نبات رعایت خواص و عوام از امر او نصفت حکم و می اخف مدت
مردان ایام محوشه معامل مراسم دروس و می کمال شریع مشهور گشت و کجا و اصاغر
این ولایت بین خواری و استواری می پشته و چشم بین و ده نبت بر جان استوار شد

و چون گشت باد سحر و الهام ساکن در فطرت ملکوت و اگر اتم صواب حضرت خرد
در کوشش دل و جان و انوار اسرار که سبب باجم و باجم جماعت و سی احکام صاحب
مسدود و از انوار کمال امواج طوفان حوادث بی سیر نیکنه فوجی صاحب قدرت ربوبی
لب و راحت آرام صورت بنده و گردان بلاد و آتش این شهبانی باران است
سبحان الله و شای قیام و صاحب شکرگی تبار که منشور روشن نظر انوار الشکرین کافه
میر که وصال این شمس توفیق برین و خزان بادشاهش بعبادت و تقدس کتافی الزبورین
بعد از گذران الاراضی بر شاه ابدی الصالحین موعود میشنید و مطلق نگردد و ادوات
ضلع سبب در داند عدم و چون درین ملک جایا افغنی صورت فی سبب و کس
وقت نمی بایست است از خان و پیر و معنی و غیره گرامی و دوری که در دست حکام مجله
و ملک دیگر می نماید و چند روزی این درخت زخات رفیع می نشیند سید صاحب دلی کریم
صفت صحیح نشان بر وجهی کمن اینجا آدم و اهل شغل و عمل دیوانی که در کن حضرت سلطان
فرار چون در حد ملک ایران بخلاف خط فارس که آن باغی نمیدهد تا غلب رخت تخت احمادی
و این بند دولت خواهد داشت اندام طایفه خیر و خان کرامت و دیم در ساده و خدمت محمد و ص
سید خواجه شمس الدین طریق این طایفه و در اینک سار و اهل و غار پس که آن در
قانون یا نیایش و دیگر کارهای دیوانی حکم و فرمان سلطان توابع است و قولهای پرداخت چون
اندرام طایفه خیر و خان واقع نشین اندیش باطل گشت و حکم نوازان اسکوت و ملازمت
مسادوت و تمام کثرت و وطن مسود و جب آدمی خرچیده و حرم نشیند و شکرش ظاهر
خاطر و آن گشتند که نوم عمل از خانه بیرون آمدن و بعلت و گشتن شتاب اعدا بنده
با حکم آن ملک ساقه خدمت محمد است و با دستور انصارت و در جهت مملکت انجاشن سبب
سینا که پس از آن الامتاف من عباد و اکرام رعایت جانب و در کن نشینانی واجب
و اگر کسی نایب و غیره و در ملک این ملک در کار نایب و در کار نایب و در کار نایب و در کار نایب

رسول که بکشتن خاره آنگاه بعلت را این سخن بدو حاجت رفتن طالع حاصل شد **مسئله**
و در بهار حکم زد: پشت دستی روی دایم مار کین و بدین معنی بود: خردیت طاعت میزبان
خانه شود و تو سر که در پیشش که شود در ثبات فضل طراز یا که خرم در دوازده علم دست
چنان کسی انباز یا تو خود میستی که از دم خود در تن در ده جان دینی انباز این بر زمین
که ناخواسته از درانی پیش دراز دراز نفس مار به بخلاف هر که با عقل دارد تنهای خیال
در جان دول جلوه داد و گفت نهال غنیت بدالملک در باغ جان دول نشاندن
بیشتر امید آتش دادن ثمره حصول مراد است و مقاصد و بدین عقل رستگار تر گمان
و خاکشوان کرد اگر بطریق هر که در یافت مرزبات شریف اوله ان دیار و صحبت
که در آن امضا بر خصیصه شریفتر از که از ابراج دول گمشته اند حاصل شود غنیتی تمام و در
این سال بزرگی از الملک در غنیت این دیار برسد و در سواد اندیشه یاد کرده بر ما کین
نابر مقام است او را غار پس پیش گرفت و عقل گشت شبت خوش که من سرخویش که خرم طبع
میان آبی بای در راه نهاد و بدالت در پیش آیت و وحش حکم که پس در رضا توخت را
بمال نمیدانم و غشای محال نشد مرزبان کنی دیگر میزند و مرغ خیالات بکند و در سر خایه و بچه کردیم
در سر کنی دیگر می فروخته و قصا بر کناره بنهاره بدام غم میخندید و بخت پیاده غمناک در چون نوار
خون اندیده می بارید و بخت کشته و کیف بطلت غل الزرق اصل لا طبع الطریف و الما طریف
از اینجوشی طلب نوازش در سبک بی سبانو قیمت کمره و عقل بران حال صحبت کمره
درین صورت در راه و صوابی درین معنی مصیبتی بن مصالی: بسا که خواهی برای روی ضایع
بود و در اجابت لازم شود این ده کسی آدم کدام است ایدل: باز از دم که کار خاتم است ایدل
مردم عقل از بجه خلاف چشم داشتن خلاف رای ستار است و مردم که غل راه کمان سیر و کین
آدمیزان را خایه بد ایسان بپیدن از دیوانگی باشد و از درخت حقل لذت شصت
در عقل بچگی این گزیده دارد و ایشان این شکل شدیست و در میان آن قوم میگویند: از دیوانه

عقل برین افتادی **ع** ای تشنه برین سراب چون شادی آواز حکام آید با چون آواز پیل
که از دور چون غول در دم خوار است اما هر که بگوید چنانست با جانش از باطنی تشنه سراب غفلت
که خون نواز تشنه چون بگوید پیش از دریا که از رودن بخش و درون مش دارد و در غروب
آن ایام از سخت دگر است در ایشان دو نعمت دل آن کرد و را با مردمی آشنایی
یست و از هر تشنه و فانیست در جانشان روشنیابی نه من سجا ره بر و باطنی ببرد
منوی که دره و دروت بخوت که دیت را باطنی که در اندک چون کسان کلام روی غفلت
نه لایک انسان و اگر نام ناید و بدست زمان از صلب خدای جهان بی گمان
باید بر مثل انصاف اعراب بروشی با را احضال شوی غریب نوازی و بدست سازی و کسر
جاری با آواز الطافشان در آن منازل خراب و حاصل بی آب که در باطن سنگ خلد و ام
و ساکن ناسل کرم بود و ابر پیاری و به دریا و باغ و مرغ و فراغ بر فراغ چون بازاری نمودی و
رونده را در آن راه سپید وشت آزاری مروی اکنون از کثرت و است خانی خراب و حال
گشته و چنان و اظهارش مطهر پس و باطل شد که معنی ایهات معنی صورت حاصل آید که گشت
برجای طلق جام می گردانند و سدی در جای یک نای و فی آواره رانغ و دقن با راست برجای مکرر
برجای سنگ در جای کمر خارا راست برجای سخن آوری پس آید تصامرا شود چون هوا بجای سخن
کیا بجای طرب که سخن نگار بود همچون ارم خرم ترازوی خرم و دیوار او چشم نم انداختست سخن از دنیا
که هیچ نیکون گردان نماند اکنون نه زانوی که در دکانی که در دنیا بچسبند و دومی بود و آب سبزه
می دروم و این سپردی بود و شای ای حاجی عند الله ساضحه و اوع السراج و البطل و اوع
بخت عزیز با و ام که به ورت امین با و امفاسل به با بان در دورد که بکند از منازل
و اکمل همین ساعت اش من جانب الطور را دارا یعنی همین لحظه منزل من شای داوی
رسی و زبان حال با فیس پس بگشت که بسیار خوری بر چشم گشت که دوسو وای سبزه
با و اصغرات کند که اگر بکنجین توقف این ضو الکی اولی باشد و اگر بسبل حال این برین

وضع این استاد سازی منج ترا برای آنکه طبع بر تو متاسب گردد کمی نماید و عفوایت را در نظر
 بحر عین مینماید چشمه دانش زین پیش در منج خود میفرستد طبع معنی او اجزاء القضا
 علی الصبر و در گوش موش ساخته بود که این نصایح برش جای گیر نمی آید و غیر آن قیاس پیش
 پذیر نمی شد بدین قبل و قال جواب و سوال منازل و مراحل می بریدیم تا بهار الملك شمس
 کشیم که نم که آمد اگر راه بریدیم و منزل و مقصد پس هم اتفاقا رکاب میاوان امیر و وزیر
 به دیدن این غیر باز که با حق تعالی است یا این ضعیف حقیر و او در بهر عصب فرموده بود و بهنگام
 بنج نشان پسیدم و هم در قیاس بخین با ده اول از آن در روزی چشمیدم و از استقامتی
 در اعقاب از ایشان در حق و دشمنان و میگردم اثر می دیدم با خود اندیشیدم که نشان یارشم
 و دیدار نشان بران احضا که منم و حکم سان محال افصح من لسان طایفه که بیشتر از زبان
 استماع و شمه مقرر سازم و اما لغما را هنوز قوت و توانایی رحمت و بکرم و پیش رحمت دید
 و در حق است مرا بخت واجب شرم و بخت و بداین کرد و منکر و با طبع بخت نوبی
 بنده را سایم و در حد و علاه ایشان بهر نام نباید که در کار گذشت اشغال بر و اهل غلبه
 در غلبه طلب واجب اند و مناسب حال بعدی نمی اند که شرم ای حسن بخت مد و بهر
 الحزب حلت به الله این قوم از مردمی دور اند و بخت و شرم و از ایشان می
 کشاید و این توقف و نذا می نماید که این جمع با سینه و پستی بسیار دلی اند و نامید
 پس چاکل اند و در ملک استانت از آن سوی دور اند و کل نشان بدیدار است و بعد از
 که عیار راه جربانی و دوست کامیشان در عین و بال است و خوششید و لسانی میگوید
 در حد و مال سب و دنیا نشان عشق را بر عجز پستی دعوی دارد و غیر این مرا و نشان
 که خدا کسی نماید بگوی دارد و از ایشان چون عفا بر نام خوان شیند و از وعده ایشان چون
 بهر خلاف هیچ خوان و در غمک الله میاید و مسلم ان الله عظیم عظم طبع با نیت
 در اند که بعد از اول با خشن را خوان برید و سپهر روز را حلت باید کرد و مضمون

عسی ان کرموا شینا و هونیه الکرم مقتدا ساخت شاید از جوی و لسان آبی بروی کا
آمد و منی ان مع الصبر سیر روی ناید و اگر چنانچه ابا عبدین صورت باشد این سخن را
عمده و بیست است اس کاست بیست باطل معق شده با کاست رضا و ارجح در
نوم عده کشیده. اقامت کردم مرد و در حضرت امیر و وزیر ریشی و میان طبع بر بار طاعت
ست درین ایام در آن تر و بجز کرد و خاک خورد می و چون بساز که فرو آمدندی و در جوار خرم
چون بار و در سراج خرمی و اسلخت حرمت بدان خیرت کرد می و از پستان ناکامی
عوان نرید می و بر مقتضی خور و کا و نادران نپلوی خویش بعد از تمام شدن جرمی خود را
کیست و کوان درم جرمی طلیدی و اگر احیاناً بنظم و شعر حال خود بیا و نشان وادی خویش
بنودی که می از کا و تو خاف بیستم طبع با زبان دم خورد می و بدنی بدیدین و عده بر سر
و ایشان را خود را ن بودی که در کاست حضرت نازم با یکیت از برای درام و تمام
بنوک بکر بر دست و در حقیقه که در آن هنگام وقت حسب حال خود کشت که در آن
روح است **ت** گشت و ده نام از و حیره و نصف عمر عزه دل شده و نادران خرمی و نادران
نشان نشسته ام یک و از کشت بس که با بیستم بر پیش می کن و کس و دیده ای بر نکی که شد
شما یک سخن ز جاده و ن متی بر دهان کرد و ن سخن خود را در دیکتان و دوری کیندم بعد از
سکون و انصاف نمازین پس می نشیند اگر چه امیر و وزیر مانده و در پس شتاب بودند و کسان
و و لسان که در و پستان جانی و بجهان این زمانی بودند و نادران ترین مرتبه ایشان را دیده و آ
با علی ترین و در پس پند و نودم هیچ نگذاشت نمودند و دانشی ان حالت برادران
افشا و بجا به را در انجا میزاد و پرچین جوابی بود و است و نمود و بکنه امیر
و نظاره شد و اگر چه در قتل او قادر بود و عدل و خیرت رعایت کرد تا قاتل بر فرار جفت و از منبر
یک روز و ن وقت و برادر کسیر ان محکم استولی شد یکبار در و دم خفه حکم من اعان فلان
سلطان علیه همان بزرگ که بجا او بود و نادران خور و در و انش خوار کرد و جانشین بر

داد و در آن کشور نهاد لشکر منزل دست بغارت بر آورند و دست ریزه و چهار پیمان کرد
 و هشتم تمام بریده و مناسبت حال کفتم شکر از که هر چه بسیار است و از کشتی
 نمی باید فرستاد اهل شبان بیداری در نماندند و لغو غای عام اکثر آن قوم را بر انداخته
 متدیشان خون موی زخمی را بعضی خواص بخمارت پرده و جامه و احوال و عیال و عیال و عیال
 و مال و منال بکلی کشته و بیهوده و بی نظایر کشیده و حاکم سرخ با تو عور پسند که هر کس
 و دانش در عصبه کارزار داشت یافته است من بعد از دو روز و دو روز و مضروب است و از کوه
 جواب ابعاد و مختصات بسیار داد و خود حضرت که که مستراح در کشت که در کوه و تیر و
 و بعد از ده روز که کشته و کشته اگر در کشت اول و ثانی بای ارمی در زمین ضعیف
 و برکت ایشان منوال پنج هر کس داشتند لیکن بسیار کجایت نماید که در کجایت بناید
 ایشان بزرگی نموده و چهار در اسب کزین و استر و دیگر چهار پیمان که باری پستان گاهی
 که کوه و هشتم تمام برانند و باقیاع خود و او از و با کبکی بر کاه داشت نشاند و چون کاه
 و کاه و استخوان برید و دیگر بمال توقف نماند و حتی بر روی طبع نشاند و کفتم مطر
 و از حجت نفسی فان النفس عاطفت لمون و احست القنوع حکین
 میباید و فی احادیثی مضمون عقل گفت در ساویه یا تو یا و و کاه کفتم از خطر کاه
 مطلب که بر کرده و دارد و از نا امانند ما که ما قوم برون که در معنی صورت و وجود مبارک
 برایشان میکرد و در کاه بر کاه شایع نمید و داغ پستان ما اغنی عفی مالیه
 تو ندانند ایشان الا لعنه الله علی الظالمین بعضی در ایشان قتلک سیوتم قتل
 ماطلموا حاصل کار آن جنابان خدا و فعلوه ثم الحیم صلوه فی سلسله خرم علما
 بعون ذوالعنا فاسلموه جن مار کشته و در خون مور میض و جرس جن که که شوی بکی
 فی خطبوی که بطامع جن در کشت عید جن بکس لی نرم جن در نور بی شفقت و از نرم جن
 اماج تیر لغت جن حرف بکجا زانایه لب از نووری راه که جرس نمید و حتی و از جرس

در همین کسی خود را نام پسر آدم بنده انطاخست نفس الطیفه کوئی شناسیده
تو در راه عایت جوی انکار پیر پیش این که در خاکساران کمر و طیار صفات
اخلاقشان در نور که است نه و علم کثرت کوزد بر موی کان چهار کمر گوید تو هست کمر
بین مرد و دلان مرد و خوار کن ادب که کان شدم موت و از ارکان کشور شوق و با این
منزل می و دور کشکان ازینست آدمی چه شجاع توان که شود و ج طرف بر توان است
بنی هالو که تو گناه شده راست تاجه ازین شست بر باد خواست از نور خراج و آب
نمیزد نور آب از راجی بد خواست اگر در کجا برده از روی عیشان کشت جهان
فخ و رواستش شدم و ملک را در دیده بجای تو پیر کافان کشت حیرت زاید عالم
از ایشان قباله پزیری و پس و دوم بر نه است زوشان خوار نه طلاق بر کشت
بند و زبان حال باید مقدار غنیمت برایشان خواند سلاما ان فی اللایم ساقط لکن
علی خیار کم باشد است عقل پیش اندیش صوفاء غیر موع بر خوار هم در که طمع بر اذاع عفت
بر نام و شکم حرم را بقوه خیزند بی سیری دادم و کفتم تا در بغای طمع از خوار
فانست و راست جبهه را در عنوان از خوامی غفور دادم و نامست نام از اوستی فرد
ساعت که است گوش چون بخت و رفیق جوانم جبهه افروخته و گردن افراخته
آورده در جبهه و بسیاری قرض پس انحن نشسته یا خور چون طمع بریده شد از نام
ز نشمر که خود را کم از خواجه و انداخت طمع از پامی جان بر آورده و در امر این جان
پروان کرده بقدر مشهور و در صاحبان اعطای مخوان ایران بگو سیرت جهان اگر در مشهور
بالافه اوستی این مبت طار و لایح است که پس من است سکه ان جمع العالم فی
خواجه خاندین سپهان و خواجه توام الدین ساوچی غفره خاتونی و تکلیفی ساز راه ساخته
و دایع حکام این جبهه پیت پر از شد ایشان خستند باولی ریخ و ان از راه جوان
کوهر در غم ناپسندیدان میروم خاک در سر بر ختم انش از جان اول ساد و در سر بر ختم

[illegible]

مازم سو طالع کشت این موی مبارکت بخمارت ملی قلع نیستیم تا از رفتن افسانلی
کورت رسانم از تو ایسم و هم در روز وصول مرضیت لرز برود و کجاست علم غفلت
برافراشت و خجعت ازین برکنه و درخت و جو و ازبای بکنند و کجایش بخا و بذر را معذب
داشت و صفت زرد معاودت واجب الکجاست نهانکه در سر زیت کجایش و قنده در سر
مخبر از این درخ بودی طاری می شد و بدن سبب شخص هم در جهان ضعیف و کجاست شد که
ب زهر اینهم هم کجاست نموده که تا خود را بر کجای بود چون جمع کشت و پوست که از اند
شیرازی حاصل شد: بر در مرض کجاست و زایل شده بدن از موی زار کجاست و
در بدن بولی کجاست ماند و دست خط شریف محمد و م نون عادل عظم خرد کجاست
ثبت دولت و ادب نمک و امثالهم و امثالهم عظم اند قد و با سمالت و اتمام باحوال این
و استه عای حضور بر سپید نوزادان مکرات و امثالهم اینات بحاصیت او و جوا ایضی
خالق و علی با رت بصیر روح را و رقاب مکن برده تا مراد او و تجدید با صحت نهان
کجاست مرض از نام پذیرفت و شش و صحت ملک کام و نام یامیشت و چون بدان ملک است
این کجاست فرمان ر دالی تمام یامیشت اجوام انجباب بخت واجب وید روی بد انصرت
نهاد و بعد از داشت شرف و حسن نواز شمای فراوان و مکرتهای بی پایان مخصوص
و از بر تران دولت تدارک کفالت کرده روی بمقام محمود و وطن با کوفت نهاده و با شجاعت
از سر زنده گانی مشغول شد با سر سخن و دیوم در بهار سپیده طالی ماه شوال سپیده با جری بر سر
حسن جهان از سلطانیه با جهان آمد و امیر چین جهانی از شیراز از غوغای عام از قباغ کجاست
و در احوال عظم عظیم جمع شد و از آن طرف امیر شیخ حسن او طالی از خدمت جبهه
بالکجاست ای قبا در غم ایشان آهنگ آذربایجان کرد و کجاست و آب بقدر رسید با صفت
از ارواح عالم کجاست او شده در دنیا نشیند و از خود جبهه سپیدار بعین و سعاد کجاست و بعینه
ادبش کجاست که کجاست و کجاست افشا و عرب در پیش نهاد امیر چین جهانی در افشا

دلاوری غیر نمود و با محمد و دی چند بر قلب بغدادیان تاخت و سبب دلاوری او بر سر چنان
امیرانش و سولایش و محمود و کریم بن محمد بغدادیان محمد سلطنت و مسافران قی و غیره تا غلبت
و مسافران قی و امیرانک بقتل آمد و جهت محمود خان و امیر شیخ حسن اولطای و لشکران بغداد
این خوف نمودند که امیر شیخ حسن جوانی که در وقت نرسیدن برقت و چون ایشان را در
خوابه زکشت و برادر خود امیر ملک اشرف را با جمعی از نهادران در وقت ایشان بخت
ایشان اتحاد و لشکر زدند و کس از دنیا نماندند و جهت نمودن امیر شیخ حسن جوانی که
سلاطین و تیریزان کرد و حکم خوان و در عمارت امیر سورخان با مارت عراق عجم خود و خود
ملک اشرف نیز عازم عراق شد و امیر بر حسین جوان با مارت فارس منوشت و در سلطانیه
از قزاق امیر شیخ حسن اولطای بسلطان مزاجی او که را بخت و در شانی این احوال چنانکه
شیخ علی که در راه در غایت خود چنان پشتران برادر را می گوید که دو نوبت بر عزم عراق
لنگر کشیدن و بجهت مقصود بازگردیدن از مددی و دلاوری و در است و بخت
زیر دل فرست میگرد و بفرمان من این بر و م و نامت اعدای پریم و انکس را فرست
و بدین امید و تمنا پستاد و او را با خود مشق گردانید و نینداشت که سعادت چنانچه
نورجنگ و بازی روزگار است جو دولت بخت پدید نیاید و انکی بکشد امیر ملک
شکست و دلاوری از اجتماع مخالفان بر طرف دوستی شد که حکام دولت بخت
شود و امان در راه ملک و جنگ خراسان سای مبادرت نمود و در حد و ابر بر سر
و کشیدند و بختی عظیم گردانیدند و در ملک سلطنت نیز در انکس مردی نام نمود و او را
این سیاه سلسله اتفاق ان کرده و چنانکه شیخ ابدارش با زخم فروکش و دلاوری
مراقبان لشکر خراسان نماندند و دردی بگریز نماند و چون خراسان پسندید شیخ علی
در حبس بر دل کشید شد و این حجاب نراری تواری نماند امیر ملک اشرف از ان خبر
عراق عجم را بشیر کرد و خاص خود شمر و در انجا و بخت خوانان پسته و امیر سورخان

بیک سبازی و برادرش مکر و متوهم شد و هم از درگاه ولایت استور و ویجان رفت
تا چون میر ملک اشرف عازم اصفهان شد و اسکند و قالی او پیر دل آمد و برسی رفت
و امیر شیخ حسن جوبانی چون شاه بر فراز آمد بعد از شرف عازم جنگ طغارا شد و در قعر قلعه
اشجایی را به پست و حاجی طغارا را در مواجعت و مطاوعت سپرد و برادر را ده خود و عیاله
با او پیش امیر شیخ حسن جوبانی فرستاد و او اظهار دل اسی کرد و بعد بعد بستاند و لا اله الا الله
شیرالدین طرخی را به سوارت طلبید چون مرگنا طرخی و اعظم امیر زاد و عیاله پیش
طغارا رسید و التماس نمود که از زاب کسی که محل افتاد باشد با معده وی جنگ بپایند
نیز با معده وی چند ملاقات کند و بعد بجهان بنده علم او افتاد و کلی بران سخن کرد و تمام شد
با خانه فرستاد و با معده وی چند جبت قیامت بعد در زیارتگاه باستان و از آنجا
بعد به سنجار را با خواجه محمد الدین پیشید و چند روز مراد کردید و بفرستاد و بعد امیر شیخ
جوبانی نیز با و در سار مراد است و در عقب روان شد حاجی طغارا چون ازین غم آگاه شد
که با او در مقام کینه دار و ارباب یاری خند و خود را از آن در طریل جانین واجب دید
بر فراز چشمه کرد و یک شب سه روز و راه تا ولایت موش را به و از آنجا مولانا بخش
طرخی را و لاری کرد و به سخنان غایت آینه باز فرستاد و امیر شیخ حسن جوبانی بدان مقام
مشت نشد و در عقب حاجی طغاری رفت و در ولایت موش و جرج و بشیر و عاقبت
نام و فراری تمام کرد و بجا که نامت فرزند را می سوخته و با او در از آن یکمین به دنیا میبرد
چنان یکدیگر از آن فرزند آتش بر می افروخته و از آنکه سنگ روان امین بصفه
آفرینشند چنان اهل لشکر از آن در مقام ملا و مکن می و مرشد و کران و سواران
نیز در بی جوانان می باشند و از بس نامکان ایشان مرگامی باشد و آتش می افروخته
و بدان یکس سوز دل خود می باشد چون سپیدان خان و بختن مار وین بر سینه عالم
انجامک صلح جبت پادشاه و امیر و غیره ماضیات پسندید که در دوزخش و سیرت

نام بدیدند در ملک خود توقف نمود و بکلمه فرمان امیر زاد و بر داشت و سواد و شرف و کرامت
طفا را در آن لشکر بر ما منصوب شدند و بدین سپه میان جایی طفا را و بر داشت و بکلمه
بکلمه و هم بکلمه و فرمان جایی یک پسر امیر حسن جابانی و جمعی ارباب لشکرهای کرانی را بکلمه
بعد از جنگ امیر شیخ حسن اول طفا را بدستند و از نغذا و امیر زاد و علی خضر و احسین را بکلمه
او را برایشان آیدند و لشکر او را بر آن سپه میان بدادند و بکلمه عظیم الشان قیام داد و بعد از آن
بسیار اندام بر جابانیان و شکست بار گشتند و امیر شیخ حسن اول طفا را و امیر پاشا
کردند و سپه قتل ناکر و نکشاشند و امیر زاد و علی خضر را بکلمه امیر زاد و امیر زاد و
و او را بقتل رسانیدند و امیر شیخ حسن جابانی را در آن اردو بدست و زیاده از نگاه و در آن شکست
نمود و در جهات بسیار بستند و بی شکست را در او و بر جابانی طفا را و در دست و آن شهر را بکلمه
کرد و این بکلمه که سپه خراب کرد و بر جابانیان رسانیدند و اگر عمارت را بکلمه و در دست و در دست
جایی طفا را بر خنجر عمارت رسانیدند و علی بود و خرابی و بر جابانی تمام کردند و او را را که در او را و در
مرش را بر جابانی و این بکلمه که بر جابانیان رسانیدند و در دست بود که از دشمن و در دست و در دست
که در دست و سواد را بکلمه در قتل او یک محصور داشتند و چون از شمشیر قتل و شمشیر
بکلمه شدند و در فضل جغت آن سال بهام جابانی اول سپه احدی در بر جابانیان مست کرد
پادشاه و در نغذا و امیر شیخ حسن اول طفا را و یک لشکر جابانی تیمور خان کاری نمی آید او را از سلطنت
و در جابانی پادشاه و او را در جابانی طفا را و در جابانی پادشاه و او را در جابانی پادشاه
بسیار از جابانیان کشید و از انظر و با و در جابانی سال که کرد و پادشاه و او را در جابانی پادشاه
بدفع دشمن مشغول کردند و در انجالی امیر غمی ماستی جغت خونی که از امیر شیخ حسن جابانی
داشت روی از در کاشت و هزاران کس را بدست و در جابانی طفا را و در جابانی طفا را
چون کشت آن کس را و دانسته مندم شدند و از نغذا و در جابانی پادشاه و در جابانی پادشاه
سپاه عد و راست نکر و جغت همان و استمال بکلمه غیر است و جغت و در جابانی طفا را

ایریخ حسن جوانی در آن بستان و در خیانت الدین امیر بر علی بن ابیطالب نه خست تا آن
 روز غارت را بدست آورد و به تبر کند دست ایریخ حسن از نواب و دو مرد محترم را بر مزار و کرد
 اگر کشت برادران جنی خادیش که دایند و امیر سوزنا خادق در تبر چو حسن داشت بقتل
 انصار و دم خست تا و بعد از آن بلا طاق رفت و در یورت حاجی طاهر را بنی حکم کرده
 تبر را بخت نمود و در فصل بستان سلیمان خان تو باغ رفت و امیر شجری حسن
 تو خست و دو عمارت بس عالی ساخت از مسجد و در باب و غارها و ویزان در میدان کن
 و تبر و در اندک زمانی برادر و اگر کشتن با تمام رسانید چنانکه اکنون در تبر از آن بخت تر عمارت
 خست و در بار سنگی حاجت اگر امیر ازاده ابراهیم شاه حاجی طاهر مشق شد به و محمود
 کرد که اگر امیر شجری حسن جوانی بقتل سومان بلا طاق رفت حاجی طاهر مشق شد به و محمود
 بخت او خاندان را فرق سومان را که در قصه ولایت بود تمام عمارت و تاراج کرد و غارت از آن
 باقی را بر تبریز حاجت بس از بند و بربند و بقرار رفت و در ولایت اصفهان امیر یک
 با ایریخ حسن جوانی مخالفت افشا و مجاهد با بنامید و در حالت حرب امیر ازاده علی بنی و محمود
 میان قاضی امیر شجری حسن پیش یک طرف آمدند و بخت بر چرخ افشا و منظم عازم بستان
 شد ایریخ حسن جوانی در مبار جوی برین حالت و احوال شد بیکدیگر و با داری او را فدا
 داد و خواجگان و در آن بزرگ خیانت الدین که مانی در عمارت و این سرو را با بستان بد و خست
 داد و از او دامن کرد دایند و در عمارت بد و کس تر و دایند بس معجم رسانید و در بعد از حاجی یک
 ایریخ حسن اولی بخت اگر که صورت زندگانی دل شاد و خاتون و دستش بر شتر شتر
 و در امان بقتل خاتون کشید و در خیلان سیف الملوک را می بدوی اگر که شرم او با بستان
 خست و در دو دو مگولی خست که با و مشق بودند در وقت اگر که امیر را می بستی که بخت بستان
 بستان بود و او را بخت آمد بود و چون امیر علی با می تو خست شد و در بستان حسین که بخت شتر
 امیر خردن کرد در مزار او را که بخت بستان بخت ایریخ حسن جوانی تر و دایند و امیر ازاده

نیز

پادشاه خورشید و با حکم پریغ و میخ شربت و خورشید و میخ شربت و خورشید
 فلک گفت که نیشد صورت عالی او گشت پادشاه چون سلطان پسر پسر امیر او را خد
 پسندید که در خدمتش بآئین زراعت فرمود و امیر شیخ حسن جوانی در او این منصب
 داشت چنانکه از ایشان او بختی می کرد که شربت و در عالی بی قیاس گذاشته و آن مال را
 در ضبط او و هم در آن چند روز بآئین زراعت کرد و حکم در آن سنگام امیر ملک شربت چون از
 مشهور بود و رانده و اقامت نمودن از خرم و در وید عازم بغداد شده و بخدمت امیر شیخ حسن او را
 به است و در میان آنجا بود و با هم گفت و در طریقه کمالی بخت تمام رعایت می نمود و در میان
 این سال سلیمان خان بخواهی و رفت و امیر شیخ حسن جوانی در تبریز توقف نمود و پسری عالی
 بهمان لقب ابو خیر نام را که به پسر او بآئین سلطان منسوب میکردند تربیت می نمود و چون
 کرد که خاطر پادشاه ازین میخواست و که وی در میان خواهد گشت او را بخدمت خورشید و
 قرابان آرد آن حکم پریغ بدو شد و پسر در بهار سال ۴۲۰ خالی سلیمان خان حسن با شربت
 و امیر شیخ حسن جوانی عازم سمرقند و قبا شده و در بغداد او را امیر شیخ حسن اولیایی و ملک شربت
 بولایت کرد و پسران آمده و امیر باغی باستی است که چون بنارس رسیده و چند ملک جلالت
 مسو شاه او را خدمت میداد و یکبار وجود او پیش او خوف می میدادند اما او حکم خودی که
 ذات مخول است در شیراز خود را بران و ملک جلالت الدین پسر شاه را صاحب مکان دید
 بهرب و لاوری جایز نمیداد تا بعد جان او شده بود و او را عارضه حق آورد و بران ملک
 گشته و بعد او اندک مدتی ملک را و جمال الدین ابو اسحق بکین برادر حسن روح کرد و بدو شیراز
 مهد معاون او گشته و حق نعمت مسعود شاهی رعایت کردن بر خود واجب دانست و
 کثرت و غلبه بخت امیر باغی باستی را از آنجا جانیده بودند و او را چون مغوی دیگر بود عازم سمرقند
 امیر شیخ حسن اولیایی شده و در کربستان بدو پسر و آن امیر او را در راه خود آورد و میان
 و امیر ملک شربت نیز ایشان تمام سپاسه و از چنانکه ان گشت و ایرات از چنانکه ان گشته

و باریش شخص اولیای مملکت که در دایره مایه کار و دوی دو امیر ایدای مایه جبهه مواضع جوانی بود
و بکم و پیش نمی نشان قدم میجویند و هم در ساعت که زیاده کرد و دل بهت بدر خاند
شخص جوانی در پیشند و از این حال خبر داده سخن در که موردی و مصلحت صورت
فرز سال بهت و از اینجانب جمعی باریش شخص اولیای پسند که امیر شخص جوان
پیش این امر یعنی کمک شرف و دایمی مایه پستاده است که تا از پیش من بعقد بکنم
و تا غایت هیچ تری حاضر نشد که اگر از دوستی دست میزد من به تری دیگر به دفع خصم شغولی
در درگاه مردم نه از آنکس تر کنه که او کار در درگاهند و خوب را مثل است که
امانت گیرد امیر شخص جوانی چون خود را در ولایت دشمن دشمن را بخود و سبب مساعد
از این سخن محبت بجهت خود تصدیق شد و هم از آنجا محبت و کسی خبر داده در حال
پیش و پیش و بعد از در پیش نشیند و بسیار از ایشان گشته و در دوی کر شد و
بعد از گشته و ایشان خود را به شرف بار رسانند و کار هم عراق محم و غایب شد و
شخص جوانی هم در دوی ارغبار مسلک گشته و بعد از آنکه زمانی تا تر از صاحب واجب
و در ملک اثر شرف و دایمی مایه و در پستاد و میرزا و دوی ملک اسپینی را قبل
و ملک فارس و گران که در دایره نشان در آن ملک خبر انهای عظیم رشت تحقیق شد و
عادت کرده و از خود در دایره دوی سلیمان خان بکک امیر ساد و هم رشت و از پیش
از امر القیود و در عبدل اشمار و غیره و آن بکک کسالت نمودند و بسیار در دایره
فرود و امیر مایه و دوی خدیو سلیمان خان ملوک و او را با پیش نشین شد و رشت و
افشاد و پادشاه و لشکری چندم تر زیاده امیر و پیش من میامیر حسین جوانی از آن حال داشت
و در پیش رفت و او را گرفت و بر تیرا و در مجلس کرد و آن پستان پادشاه و امیر و تیرا
نمودند و از این احتیاطی لذت شغولی شد و تا حیواری قتل القصد ملک ملک قتل
من نشاء و شرع الملک محنت نشاء منی لا را و القصد اعد و لا معتقد حکم و

اندر ادا شده عقد فضا و قدره بیس لنگه چنانچه خوشدگر و اندر بطور محبت و امانت
 خان پیداشد که کاری که بپیداان جهان و شیردان زمان از آنش عاف و رند و سرگشته
 آن مقصود گیرند که اگر در خواب خیالی جان و دمی از آن سپست بر خود نرند و ندی
 محضه بی سستی معقول در دست محقوله مجول ساخته لعل ابدیشا و یکم یار و در آن
 جوانی به عادت که داشت با چند روز در محض خوت که در نایه لذت او سپست و در
 عرق ملک خاتون مان که می درخسادی جهت خونی که از او داشت با دوسر مجول
 معش شده بقصد و سرافراشت و در شب سه شنبه نام رجس ۱۴۲۰ ل و از آن
 که در آن کجک حشید و حقیقت معنی ادا و احرام لایستاقون ساق و دلا بیست و نهم این
 باطل بصیرت و دوش شد و کشت باز و کس برین حال واقف نمیشد زیرا که این سپست
 سخ چنین و یار و از آن که دهم اده اخواه و در پیش بهانه او را محکم کوی و صمت کشتی و مالی او
 بسندی و او را قصه کوی و تعلیم معنده وادی و در میان آن سال تریابع رشت و خود
 عبدی و در امری خد حاجت شروان خستاد که وس کشتاد و راقوت بقا و صمت بایشان
 و قطع محض شد عبدی و لنگریان خزان عظیم که در ندرست سال و در قرائع امر جدی که
 بود با فدا تمام پیش ملک اشرف مجموع امر را با استقبال او خستاد و او را بتعلیم تمام
 و ملک اشرف را بدید و او را تشریفات فاخر داد و او را از کرامت حاکم و چون کرم کرد
 از آن پس مبر نمود و در وقت جدای فرمود و بعد از سه روز خدای پاک صفت و فضل
 و سلطان او را عازت کرد و در سه لایه و محرم و قرائع خواج عبدی و وزیر آنوقت
 کلهر خستاد و محسوس پیش را ابد عید که بود که قصدا و کینه و خون او را میزد که در نکلات
 او را اند و نه خانه نشسته و استر خاص خود کرد و خواج سپید و اصفانی که دلا و خواج عبدی و
 او را خواج سپید و شش یکند و در خلا خوش نشستی چون از قرائع امر جاست که در قروق و جان
 که در خواج عبدی را از قتل و خیر پ و در پیش کیا جمیل او را احترام تمام کرد و از خوشن قری و

[illegible]

بنام و در اصفهان را حصار کردند و مرد و زن یک یک زندیک و در جنگ ملک لی کرد و فتح
 بسیار و کران ملک اشرف بنده نصی قتل و بعضی مجروح شدند و اوت فی اصفهان خیانت
 که چهار دانگ و در دانگ هم روز به با هم جنگ میکردند و چون دست نظر میشد از یکدیگر جدا
 و خبر داد که مشغول می شدند و هر کس بخانه خود میرفتند و در آن روز که جنگ سلطان می کردند و بر داشت
 چون نیم روز شد دست از جنگ انداختند و خبر داد که در مشغول شدند و لشکر که اشرف بنده
 دست در نیت انداخته داشت آفتاب در بر بود و که انعامت بالافروز و منتهی شد و عادت
 به مدعی می نمود و از ملک استانه و ایران فرستادند که اگر مقصود شماست با جان و بدن و اگر
 شما سیم داد و اگر خط و سکه است کس بفرستند تا سکه بر خط و حضور او خوانده شود و
 شرف الدین بخوانی را باند و ن شرف است و اند و در و در خطبه نام نویسد و ان خوانده شود و
 وین در رخ سکه کردند و صد هزار دینار دیگر که با سر مشغولی و اجناس می آورند و چون ملک اشرف
 کرد و فتح اصفهان بجنگ میرفتند و کوچ کرده بر و نظر را بجهت نمود و در او جان زول کرد و
 تاضی شمیس الدین و خواجه غیاث الدین شکراب و سلطان سپه ای و کتوال او و قمر و
 و نظام امیر و یار شمس عا و لشا حاجی را بفرستاد و با ایشان را بقتل آورد و خواجه عبدلی وزیر
 او و برادر از آنجا بقتل آورد و در کربستان بکند و در با بر او چسبست و در موسی کسی که کتوال
 آن قلع بود سپهر و موسی حمی خواجه عبدلی را رعایت بسیار کرد و تعظیم مینمود و خواجه عبدلی کتولی
 ملک اشرف داشت که موسی حمی را می گفت قلع غافل است بمبادا که در آن قصد قلع کنند
 ملک اشرف موسی حمی را طلب کرد و در بخانید و محبت کرد و موسی حمی گفت که من سب
 ملک اشرف گفت خواجه عبدلی کتولی بفرستد و که تو از قلع غافل است قلع غافل موسی حمی
 باز داد و از آنجا یک میده ساخت و ده خاند را بکچ پستکند و در کرد و از نوادگی بر آورد
 ان بدو میداد و اما بخا و فاعت کرد و ملک اشرف اندر جان بطلب مولانا نظام الدین
 فرستاد و او استادی حضور را و کرد مولانا که در با و با و جان رفت چون ملک اشرف غلام

که پیش از آمدن و بعد از آن معاش بقصد دولت فراهم کرد که مردم را این کردانی مولانا
نظام الدین گفت بر سخن تو اعتماد نیست و در حال روانه شدن و برتر از ملک شرف نیز
در شده آمد و و ماه در آنجا بود و در میان قزلباغ رست و بهار شد و چون کوچ کرد و
او پس گذشت و در اسکی نزد دل که در خراسان که در این زمان آب کم داشت و در قزلباغ
شد کسی پیش او میخواست و او را طلب کرد و در آن وقت نشد و اظهار کرد که ملک این
بسی از راه را بر او میخواست و ایشان بر خشت و جنگ کردند و شیخ میر شد و یکی را بد و یکی
نایب داد و متواتر یکدیگر میخواست و در بدین واسطه در میان ساکن شد چون معلوم کرد
که میر نشسته و سواد تریز شد و در بدین راه مراد و گران داد و لشکری عظیم جمع ساخت و مردم را
بازید و میخواست و از آنکه امر اشون بنام تو غلام بود و لوبایزید و از خرم حاق از اسب بلند
و بطریق کوه خنده و بار شکم است و میدواید و جنگ میکرد و ملک اشرف آبی لطیف
عراق عجم میخواست و در او را طلب داشت و مرست ساخت و جنگ و لوبایزید و میخواست
آبی چون قزلباغ رسید کسی نزد لوبایزید میخواست و با او مشق شد و بعد که به هم رسید
دوم از حالت طینان زد و چون این خبر ملک اشرف پس از امر را بر او خبر داد و عود کرد
و در آنکه در آنجا واجب آمد و خواجه قوام الدین سپاروی در خواست نمود و لشکر را حسب
میداد و حاجی عظیم شد و پنج بجهال شدند و در بنو و پیمان میداد و در هر خطه هزار دینار
پیش مردم می انداختند و راقی عظیم گرفته که به بشکر و در حجب اشکات چینه دینار
که از آنجا ملک اشرف کرده و در قزلباغ ای ای که چینی واقع شد و در میان دولتی و لوبایزید
و میان ایشان لغزه واقع شد و لوبایزید پسته بیشتر زمین نهاد و در ششستر بشکر خود
خود نهاد و در دایر حشمت چون حق لغت ولی لغت خود را نگاه داشت نه دینار داشت و در آخر
دولتی خود را در سواد نه داشت چون امر او لشکری که در مقابل بودند این حال داشتند
و در میان آن سخن کردند و اللهی را که مرست بکشته و مردم را پیش ملک اشرف میخواست

کعبه شام و کبر و آن اراد و لشکر را بر قبت فرمود و سراسر ایتهای او کرد و شد بگردانیدند و آن
استوب ساکنی شد و از افضل و خدیجه بیست مال بسیار در آن صرف کرد و در کعبه
که بودی بود از خضه ها کباب و کدو خدین به آنجا آوردن و هر کس ارادت میداد و خدیجه
بانهار از خدیجه شد و بعضی در حدارسع خانه ها و دارالشفا و دارالطباع و غره های مسجد و در آن
و اطراف بیستم در ولایت پیداشد و جابر مردم کشید و او در خانه های کعبه شامی و ترمی
و در کابل و مشرق و حبش و طایفه های نام کردی و بر جان اکل او در برابر او می
که نموده و مرغ و بر بار او کشیده می داد و هم او سپاس آن بود که هر کس که لازم او بود و کسی
شده بود و در قرب بخندار و در او را هم می داد و در سه شش سال از خدیجه او می
هم و واضح کردی و مقصودش آنکه در خانه او دایم غلبه باشد و دیوان خانه باشد و بود که
لازم او در دشت و در روز آنجا سوارت میکردند و میگویند و اصحاب دیوان درونی
کرد و بر جان بود که او شربت بود و دیوان میکردند و دیگری ازت که خانه او در درون خانه
و دایم این ریخته عدل نماند و در کعبه با رسته که هر کس اینجا می شد و خدیجه عرض کرد آن
حکمت و دین را بر جان خود و آنکس را غلبه دارد و بعد از حال او بر سپید خانه در زمان
عادل بود و بمن آن خوش طبعی خواهد بود که بی و بعد از خدیجه ای و دیگر را در عرض این
غلب کردی و در سال دکان دولت را تبدیل کردی و با حکم مایه وین و حکمت کرد
او را بخاک است و امیر با حق که غلام و در دو خانه غایت الدین کمانی و همیشه الدین یزدی
اول از او ان جهت او در شهر خدیجه و ایشان بعد از یک سال و خدیجه را و در دین ببط
مرده قاتل و شد بریز در غنچه رشیدی را این پشته و عودی در غایت عظمت کرد و خدیجه
و نظر ناید و شتاب اولی و مانده و بعد از آن بدید و پس از آن امیر شیخ حسن اوستای از غلام
حاکم غایت عدلت کرد و در آن سال محمد مظفر یزدی بر مملکت فارس متولی شد و ابو الحسنی
شاه آنکه از کعبه شام و کعبه شام و در آنکس ممکن شد و چون غلام شرف غایت رسیده

[illegible]

باشند برتر بر مردم و اگر عکس این باشد بجوی رویه که من اینی شامی دوم ایشان را بدین طرف گشتند
و خود کوچ کرد و بطرف او جان رفت زور اول در همانا و برکنار و در خانه مهرداد و زور ک
و در در اینجا توقف کرد و بعضی ابراک بطرف ساور و در نزد بندگان رسیدند و کس که می آید
بر و اسب و جسد و سلاح میداد و در آن میکروا و جوی از لشکریان روز دیگر کوچ کرده بعد از سپید
در شب بر پشت اسبها و جسد خانه را از نو و کشتند و بندگان در شب بودند
با و مهرد و بی چند از چکان و دو کران ایشان که ملازم بودند حاضر بودند و بی صاحب از ایشان
از اندر رفت و در نزد بود و در غیاب پسرانی و ساگر و در وقت جانش کاشفون مرتب گشت
در بر پشت آید و در راه دول نظاره میکرد و مشطری خبری بود و ناگه باری آمد که پیداشد و ناگاه
با آمدی واقع شد و هر که عظیم دید و سیرت مرده تا نزد و در برابر و جایی که در میان مجموع روی
بعد از ساسانی آسمان صافی شد و با آمدی که ساکن شد و مشطرواد و از شکیباز که در پشت
او جان جمع شد و در اندک و شاه جانی ملک از جانب برادر رسید و چون لشکر و در غیاب و در
نگار کرد که لشکر که اشرف را در میان گیرند اما از اشرفی چون غفلت لشکر دیدند بعد از
جان خود را خلاص دادند و تفرقه شدند و شاه جانی ملک در تفرق او جان زول فرود آمد
بر ریشه آید اما با استاده بود بعد از ساکن شدن که سوار می آید و رسید چون رویش
شیخ اخفی بود و در گوش ملک اشرف سخن گفت چون معلوم کرد و دیگر حال توقف نداشت
بگردانید و بکشت بریز روان شد و آن شب در شب غارانی زول کرد و با و در بطرف
و فرایند و از دست مردم از و از نماند و چنانکه با بود و ق و غلام که کج بود و خواب و در خواب
و در صد کان و شیربان در مردم وی دست بخت کردن خراسان در آن روز و خاتونان نیز
شدند ملک اشرف چون آن حال دید بطرف خرمی روانه شد و خانهای شیخ محمد علی و جوی
بود چون آن حال ملک اشرف خبر یافت استقبال کرد و او را در خانه خود آورد و در کسپین
جانی ملک خان بر پشت و او را بر گرد و شاه امیر پسر را و خست و ملک اشرف را پادشاه و در خواب

همه روز و شب در راه میرشاد پادشاهی ملک اشرف برقیب جمیع مردم عربی از آن خاندان پدید آمد
از آن جریان کی داشت مردم بر پیشینه و موقوف شدند امیر باض و خواجده خانهای او را پیش
کردند خبری نداشتند امیر باض بجاست حوی دشت و خواجده و مشرکان صاحب و سنجاب را
کرد و تخلص امیرال و متر و کات سینه در یک استخوان بخندنی منسوب بودند سنجاب بخندند و ال
و کسندی چند و مرغ که در دهان داده بودند از بر شاج و حدیث کاه و تجده زراعت که در دلت
تمام بود و به راه نهم و ربع در دهان و دهان بخند که در دهان از خواجده خبری نداشتند از خواجده
دیوانه و در آن و سپاهیان انجالی را با کوران خود در پشته و خبری خند در دهان مردم
و امیر باض بخند و اشرف را با دور و در آن ترزرسید که در کجای مردم خاکستری از دهان
بر سر او ریخته و چرخ می تمام میکند و او را استخوان خود و خود اندکی پاره و خواجده شیخ کجی بودند و او را
شیر وانی استخوان و با مولا باجی الدین مدعی ملک اشرف است که او را سر کرد و تضرع
میکرد که پس از استقامت داد و بعد از آن او را پیش پادشاه بردند و پادشاه با او خطاب کرد که
ملک باغ افراب کردی و جواب گفت که در کوران خواب کردند و سخن من شنیدند و توانا و باغ
کرده و لایق است و در وقت و بازرگانی که بر شیشه و از آنجا هر اجرت کرد و در ترور در انسان
پاک کرد و بودند و سنگی انعطاف و او را بر آنجا عبود کردند که بگویند شد سگ شده است از آنجا
ظهر و عدل را تصور می توان کرد و چنانکه شاعر گوید ظلم برت و قاعد ظلم از زبان عادل
نم گویند و کار کرد و پادشاه خواست که ملک اشرف را قصه بخند و بملکت خود بر دکان کسب و کار
محل الدین مبالغه کردند و گفتند که ما و ام که او زنده است مردم این مملکت از او این شنیده
شد و آشوب خیزد و پادشاه را معقول آید و فرمود که شنیدند و ایند ایشان بروی کشیده و شنیدند
در پیوستی او کردند چنانکه شنیدند و پهلوی دیگر پدید آمد و در او را بریدند و در میان تیر بر او سجده این
پاکچشمه اهل تیر شاد و پاک کردند و مال بسیار به صدق دادند و پادشاه جانی یک با و در هزار سوار
بتر نیز آمد و در دهان زول کرد و یک شب در تیر بر او با و مسجد عیث دشت و نام کنگنه و او

اگر بیان که با او آمده بودند در میان راه با او رو و خانه زول کردند و بر و خارج مسجد
و پادشاه متوجه او جان شد و چون انحراف در مزاج داشت بر خرد روی یک را
چهار هزارم و اجناس خود کرد و در ملک اشرف سلطان بحث و بسیار امور را بشد و اما خود
و متوجه مملکت خود گشت محمود و در آن طوی غنیمت کرد و پادشاه بر روی یک را بر تخت سلطنت
و سرای تو را میر جادوق بوزارت او تقرر کرد و در عجب پادشاه را و ان شد و بر روی یک
جست عطا و متوجه در زمان اردم و دل شد سرای متوجهت مصالح کرکراتی در تیر زمانه
بود و اما او کران ملک اشرف اکثر سرای تو جمع شده بودند خبری که که خواهر ملک
یک نیم شد و او در نزد پادشاه است سرای ملک اخفی حق را در دست است آن نیم شد و دست
پادشاه اخفی حق بر پدید نیم شد پس یک چهارم سپار و در دشت و آن چهارم را تصرف
و بعضی از کران دست کرد و دم خیزد و جمع شد و چون از پادشاه جانی یک کس پیش
یک خان فرستادند که رحمت پادشاه بحث است باید که توقف کند و زودی متوجه کرد
بر روی یک خان اندر زمان متوجه بر او شد و سرای متوجه و رحمت او و دانند **در این زمان**
چون اخفی حق معلوم کرد که پادشاه جانی یک خان و بر روی یک روانه شد و با غلظت تمام بر تیر
و یکس شد و غلظت بسیار از ترقیان بر وجه شد و خواهر عماد الدین محمود کرانی انجام و او را و
و او در رستگان اقطاع رفت و در دم را بمهاورد و مطالبات ما واجب منصب داشت
و در بسیار شده با و جان با و چون این خبر بمهاورد رسید سلطان او پس امرای عیسی یک
مدین و لشکری بفرستاد و آن روانه شد و قصد و کسبهای رفت و در سلج نوال سال مذکور
شد و جنگ عظیم گردید و سیر سلطان او پس عیسی یک و جهات او را ت بود و دل
و زمان با هم موافق نه است و مرغیت شد و میسر سلطان او پس از ترغیب است و این
مرد و لشکر فرستادند و در اوب انصاری و با و او را و در دشت که آنچه مانده بود و بعضی
کرد و متوجه آن شد و چون لشکر سلطان او پس بر گشت کرد و اخفی حق به نیت شد و لشکر نهاد

و در پسند و جهت نداشتن پادشاه و قتل که مدعی حق و برتر آمد و علم ظلم را داشت و قصد می نمود
و از مردم مطالبات کرد و در عاقبت از اموال و اطفال بپشتند و مقامات لشکر سلطان اویس
بتریز آمدند و سلطان اویس هفت سال و دو ماه و **پس از شش ماه** **حسن** **الشویرا** و اهل آن
ایمان با بریان چون برتریز پسر پادشاه در عمارت ریشه می زدند که در آن اوقات و در آن
اشرافان و اصحاب ایشان منع شدند و قشریات مخصوص میشدند و جمیع اشرافان خواستند که نزد
پادشاه و پسر پادشاه بروند و در آن وقت که در میان سلطان عالی آمد که در چهل و هشتاد و هشت
آباد گردیدند و بعضی از اماران بودند و چون این خبر بدیشان رسید تا زخم بخوان شدند
و اخی جوق و بار گرفتند و تا زخم و باغ آردان شدند و مدت دو ماه در آردان و برود
از لشکریان پس بکشد بدیشان محقق نشد و فرست که در اجابت کنند سلطان اویس چون حجت ایشان
معلوم کرد امیر علی سلطان و مدت که داشت سه روز در راه بگذشت و در وقت
در و در پشت ترا که و لشکریان ترافع مسطر امیر علی تسلیم بودند چون در وقتها و شایسته
کردند باخی جوق بپوشیدند و امیر علی ستمین جنگ کردند و او را منهدم کردند و اینند بدین خبر سلطان
رسید و خواست که تا در جنگ آن غایب بود و در وقت بپشتان بود و لشکریان شوق در در
و هر روز که از آن تمام میشدند و در حال و در اوضاع طریقت میشدند و واسطه رفتن بعد از اولی دید
روان و انصوب شد باخی جوق و اماران شرقی برتریز آمدند و جمع شاد و کوه رفت بر به تا مزار عیسی
بگذشت باخی جوق آنچه ممکن بود از خود و ظلم حسن الی آمار کرد و لشکر خود را در مدت خود کرد
که در بستان و در وقت خواست که آن خواجی را غارت کند و توانست در بار پسر ستمین
محمد نظر متوجه آن ولایت شد باخی جوق را معلوم شد که از سلطانیه که در پشت بستان در و آمدند
و در در آن که در دو صیفین هم پسر پادشاه و جنگ کردند باخی جوق شکست شد و محمد نظر برتریز
و یک شد از برتریز و در و محمد نظر را و از و لشکر سلطان اویس پسر محمد نظر را و بستان
کشیدند که امسال تر از آن بود که محمد نظر با علامت عظیم سپه و او معلوم کرد که این صفت

در سلطان اویس بود است از تیریز پون آمد و در اعران پیش گرفت و با صفهان در میان
توقف نکرد و چون صفهان رسید بران او را گردند و در اعران پیش شد سلطان اویس
در خانه شیخ علی زکریا کرد و حق و محبت و پیمان پیش صدر الدین قبالی که پدر خوانده
بود در دست سلطان اویس ایچی در خستاد و او را با جولی تمام کرد و او را و این کرد و ایند و بعد از
که اینان آمدند و رفته امیر علی بن و خواجه حال این غریبی را در خستاد و اخی حق را با و
و او را فرار کردند و انعامات و شیر خات بنیاد و او بعد از مدتی اخی حق و علی بن شایان کرد
و قندهار میشدند و خواجه شیخ علی از آن قضیه واقف شد و سلطان را خبر داد که دایند اخی حق و علی
و جلال این غریبی را با جمعی که از آن مقدمه با خبر بودند بگرفتند و بکشتند و در اول بهار
خبر رسید که تور تاش ارکانشان که با و شاه عالی بنک خان بطرف الس ارکانشان فرستاد
بودی در اولایت آشوب میشدند و او را خبر دادند که از کشته از ولایت بولایت
در اخطا پیش خضر شاه معلوم کرد که سلطان اویس غایب شد و تور تاش را که فرستاد
و او را مرثبت فاجعانه بداد و او را به تبریز فرستاد و نذر کس جنودی در خاطر داشت و
خبر میشدند با اویس شد سلطان خضر شاه را انعامات و تشریفات و افراد امت و خضر
فرج کرد و هم این حال اوستی میرانده که از ابطرف عراق بحججه استخلاص می بخیر خستاد
و بگفت که و داشت فرار کرد و با بهره هیچ جای نداشت و صفهان عرب تقویت خواند
و او اوستی را بگرفت و سومر صاحب بهرام یک بر سلطان خضر را که بحججه سلطان
با اماران این کند و در بحالیس سلطان که پیشی جنگ افتاد و سلطان با و و او را یک طرف
لی آواز آمد داشت و در ابطرف بغداد خستاد و اخی را در رشب بچا و پیش سلطان خضر
میر شد بگفتند که قتل معلوم شد بعد از آن بهرام کی را از بغداد باز آورد و مولانا سیاح
فرمانه بدین بگفتند و در مرگستان این سال بمارت میشدی شش کرد و و افرانغ از آن
رفت و پلای میشی کرد و پس پید و با طاعون که در ولایت آذربایجان بود و در بارگاه

باو جان آمد و میثاق در آنجا کرد و در نفس پرت تر برآید و انشال کاسه الکلی که دانه سلطان بود و دیگر رعایت
مردان مترو و در آنرا خیزات بسیار کرد و در محبت نمود و وزارت با میرک الدین را بدو امر کرد و
دانشنا و حکمت بخواجه علاء الدین نرزد و در راه مسافلات مجموع پیش خواجه علاء الدین و میرک الدین
از وزارت و سلیمان خانک را از وزارت بخش خواجه علاء الدین مغرول کرد و وزارت بخواجه علاء الدین
نرزد و در او با و روسی که بود و بعد از آنکه خنده در وزارت کرد و بخور شد و بعد از آنکه عدت کرد
در پستانک شد سلطان خواست که بقباغ رود و بسبب مخالفت کادوس شروانی ناکانان
نقد اجبر پسند که خواهر جان نادم که والی بغداد بود و طینان می نرزد و در میان فرستاد و بعضی
این احوال نمودند و چون محقق شد در قباغ روانه و در وقت داشت و موجوده او شده و در آنجا
و قاضی شیخ علی را در تبریک داشت و در آن پستانک رفت بر همه تهر از بسیار بخت چون
نجد و بغداد و پسند خواهر جان و کفر و اتباع او را از اردین سلطان خیزت اول بسیار بود
و باو قیاب بنده عروج را بکشت و بد مجموع صحای بغداد را تا چهار پستانک آن فرود کشت سلطان
چون در آنجا رفت که در سپیده بدسری توانا پستانک کرد که در جنس آن فتح البانی شود و ایرالام
برام یک و امیرک الدین و عباس و عبد القادر و عمر حمای و دیگر اماران پستانک و تا در حد
نعمتینه و فرسان کشی چند پستانک کرد و تا قریب محبت نرزد و در آب و جلد یکد شد و بعد
و بعد رفت سلطان پستانک آنجا که حاکم واسطه و دوازده علان و بدو پستانک و او را طلب کرد
و فرمود که گشتی چند پستانک و رنده و ارگانه و کج کرد و در آب بقوت جنود و در طرف و
روانشه و در آنجا روبرو پستانک از اشاقات سه درگاه و در آنجا پستانک و در پستانک
پاد و در ظرف برام یک جز پستانک که غیر بر همه تهر خواهر جان و شکرخی خان نیم شده
و باو جنگ خواهد کرد اگر سلطان میرد و بنا و الا حکمت خواهد بود تا معلوم باشد سلطان خیز
سلطان حسین یا با امیر و گریه و نرزد و سلیمان خان و نازن و اسال و انشال بدین طرف پستانک
و در نمودن شات و تف کند و غیر پستانک اگر فرصت باشد شما و الا راه از بخان پیش کرد و برآید

و آن چنان در نعل او دو دو سه بار بسته راه نمرود و سنا تو هرگز نشد و در دست
سلطان کاویس شرفانی در نوبت قریب آمد و دو دو دم را کوچ کرده خزان کرد و
سلطان پیش از آنکه قیضه خواهر بر جان واقع شود غنیمت قریب آمد و جنگ کاویس
بر درخت نخلی بسیار از دو واقع و ظاهر شد و در بر آنجا که یک در او شکست
نیز در آن درخت است و در برام یک با یک دیگر دیا را از آب شکست و ولایت کاویس
کاویس را بایضا محبت بود و بعد از آنکه شکست و ولایت و محبت را که داشت و در
که در نخل آن کاویس معلوم کرد که ولایت بکلی خراب میشود و در صانع
در میان انداخت و از قیصر دلی را برام یک را از افغان خزان میرشد کاویس را از
با در و سنا سه و در نعل و سلطان رحمت فرموده او را بخشید و محبت بود و سلطان
و سبب آن عشا و شخت نخل و سرداران تا در بند میسر شد و حکام آنجا حاکم قریب
پایند و سلطان ایشان را بست کرد و انعامات و شیرینات بسیار داد و سلطان زند
ایشان را جدا و طاقت مختلف نمود و مالی که در نخل بود و در سنا سه و ولایت
و اقلین و محبتی که در جزیره تصرف سلطان بود و رعایت و خوشی برده تا در نخل
و ولایت و محبت بر نخل میسر شد که سر گردان و پستور نمود و امیر قاسم را در سلطان
را حاکم شد و مدتی در آن پیر می بود و بجا رحمت حق تربیت خزان عظیم بداشت و
بعد از او در مشهد امیر المومنین علی کرم الله وجهه و نخل کرد و در چهار پیرش روح شمس
او حکامی و عمر در آن سال میباش تا خازن که عالم نبود و وفات کرد و سلطان خوا
و جازارت فرمود و کثرت او را غنیمت و علم و شرف و دار و حکومت بند و در نخل
و او در آن شش سال حکومت بر کرد و دعوات عالی بعضی میر شد بود و چند می
این نوبت به حاش و عمر در آن سال برام یک سبب افراط شراب رض شد و در آن
بر سلطان خزان داشت که کسی نداشت و او یک کس پناه و پناه کورین میباش کسی اند

جای ما که محمود سلطان و مادر فرزندان بر وقت بیست و
بغضت داشتند شاه محمود و میر محمد طوق که حاکم اصفهان بودند و خواهر شمس الدین که ولی بخش
و خاست کاری دختر کرد و لشکر و سلطان شیخ علی باقی و عبد القادر و سالی مغور و جمعی از
با لشکر پیش شاه محمود و کربستان و ایشان در اینجا شورش کردند و از استخوان کردند و شجاع که بان کشت
و بعد از مدتی برادران با علمای جمعی در سینه شاه محمود و اصفهان آمد و لشکر ایشان را حجت
خواجگاه الدین مشتمی از پیش شاه محمود و پادشاه سلطان
جست و در باریق و چهار پیشه با نواز میساخت و در مصاحبت خواجگاه الدین را دادند
و در این سال شانزده شیخ حسن را دادند و یک پسرده قاضی شیخ علی تربت را به تکریم
و در فصل خونیف این سال بود که در تبریز باقی عظیم واقع شد و خانکه قریب سیصد هزار نفر
زود رفت و چون طاعون آمد همه هیچ معلوم نبود که در تبریز کسی بقتل نشد یا نه و غیره
در تبریز سیصد عظیم آمد و خرابی بسیار کرد و در میان و اصفهان و ری
و ان ولایت نیز و در لشکری عظیم کشت کرده روانه شدند و هزار آدمی در عراق و ان
با امیر ولی و لشکری جنگ اتفاق افتاد و در آن روز سلطان کوچ کرده بود و حاکم و امیر
فرج را دو سالی مغور و جمعی از امیران کوچ نموده بودند که لشکر امیر ولی از دره و محله فرج را در
پردان آمدند و با ایشان جنگ کردند و امیر فرج را در راه مغور و سالی یکبار با لشکر
چون خبر سلطان رسید در اجابت نمود امیر القصور که لشکر حاکم مقدم بود که او دیده
شکست ممکن است و در آن محله که در غله لشکر به محال مقاومت نداشت و فرار
قرار ایشان کرد و در نهایت شد و در لشکر و بسیاری قتل آمدند و از امرای او بسیاری کشته
سلطان تا سنون بر دست از محضیت نماند که بیشتر بودند و در آن زمان در اجابت نمود و
و ولایت ری را تصرف و بعد از او دو سالی را در و او را در قتل و کشتن شد و بعد از
سال قتل شاه بر کشته شد و با اصفهان در دست سلطان ری را به احوال آقا داد و در سپه

سلطان باو جان دوست و لشکر اهرست کرد که بکنج ایروانی رود و انولایت را که پیشتر
کرده اند را در سلطان امیرنایدی بسبب که در کنگ جان بر بام رهنست چون قصه را که
سپیده بود و نام مستیاد و ملک شد سلطان از آنچه آن سوره باطل کرد و مراجعت کرد
و بر ترزاه در شش ماه کا و پس شیردانی دهانت کرد سلطان پسر او چشمتکه را که خادم و دوست
و رفیق فرمود و حکومت شیردانی بر دوش کرد و او را به اینجا فرستاد و در آخر پناه فرستاد
بر جان که حاکم عراق عرب بود و دهانت کرد و فراموش بر دوش نهاد و از آنجا که مقت عراق عرب فرستاد
و در سال سال نه که بغداد از غلبه آب غرق شد و بکلی خواب شد چنانکه قریب چهل هزار
از آن خاندانانند و از بغداد غیر عوارث عالی اثر نماند و خواهش را این غصه را بخورند و بخوار
حق دوست سلطان بغداد را با میر و جلال الدین اسمعیل پسر امیر و گریه و زاری داد و بغداد را مانده
سموگر کرده و مار وی از اینهاست سلطان همسایه این ولایت و کار دو بهار نشسته
شوق فرمود سلطان پیش از آن سه ماه که خود معلوم کرد و در کفن و تابوت و ده و یکبار
مرگ باشد بریا کرد و وصیه نمود و در روز آینه نیست و ششم بر ملا آخر صداع بد کرد و صاحب
و در شب ثانی جمادی الاول سال مذکور این دنیا می و زنده و واع کرد و بجا رحمت حق تعالی
و چون مرض موت بر پست شد او را ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواهر شیخ
زاده و چشمتکه و از در معاهد سلطنت و امور مملکت مشورت و وصیت طلب کرد
او گفت که قیض سلطنت بحسن تعلی اده و حکومت بغداد و تراز بر شیخ علی مؤمن را که پیشتر
شیخ حسین محل که چون او را در بزرگتر است مبطط سلطان حسن و زنده از سلطان پسر
جواب گفت که شما این امر از شیخ حسن غایب بود و این سخن با این حسن پرتاب شده و فی
شیخ حسن بر حیدر و مجتبی است و بعد از آن دیگر سلطان او پس اجمال وصیت سخن گفت
و بعد از آن قاضی شیخ علی و دیگر کسی را زنده تا وفات یافت و چون خبر فوت او رسید
امراقی محال قصه گفتن شیخ حسن کرده و در حال شب او را به ابقا رسانید و سلطان او پس

در میدان شیران و شش من را در عمارت و شیشه مدنون گردانند و در دیگر سلطه بخین و بخت
واما در زمان و اصحاب ایدان را بخت فرمود و در کس اگر شغلی مخصوص بود و بر وی پسم داشت
واما اجناس مسافر و محمد و او را در عمارت و کجی ادبی و سلیمان المکتب و غیره بر امر فرج را در
و اول و امر اسیر و رحمان شاه و در شاه و سایر امرا اختلاف امیر عادل که در عراق بود و شش
که در حدان بود و سلطنت و حکومت سلطه بخین را ضعیف شد و بخت نمودند و در صورت این
بیشتر علی انقی که در همان بود و امیر عادل که در سلطه سین بود و رفع کردند و چون قیضی بود و اول
حال واقع شد و در پیش که در اولایت واقع شد و در شاه و شجاع بود و در صورت قیضی جهان بود که در
واقع سلطان و پس روی نمود شاه محمود و سلطان و پس در اصفهان و طسبع در مملکت
کرد و بخت بخارا و لشکری تربیت نمود و متوجه تر شد جمعی از امرا با او مشق بودند و روزی در
میخاستند و در غزنین که در پیش او خستند و در و غنیمت کرد و شاه محمود و پس سلطه
متوجه شد و چون نواحی بجا و قان سپه در آنجا کار و کان برون کرد و چون او را عرض شد
با انفر و با اصفهان در اجب کرد و دم در آن چند روز و غات یافت و اصفهان را برانگشت
اگر و االی اصفهان صورت اعمینی را بر شاه شجاع رفع کردند و او بقیل برده تا مرشد و شاه
و اولایت را مسکو کرد و موسی پسرش برز داشت اما اسد فراسانی در کرمان مخالفت او بود
اما و عصبیه بمانی نموده بود و خاطر کرمان انظر داشت و داشتی آن علیش و بر مانی را
فرضی طایفه بر دو با هم سپه مشق شده بود و خاطر کرمان آن طرف داشت و اسد
آورند و در اصفهان خبر قتل اسد سپه او را رسانیدند شاه شجاع را از اطراف و حواف
مطمن گشت و در غایت تیر برز معصم که در بالکند ای شیراز و اصفهان و کرمان متوجه گشت
جمعی از اصفهان را قایم مقام خود بکنداشت چون بکالی سلطه بر سپه بدو لی آهت و سلطه
بر شیراز شد و در عاقبت خود را حاجی نوز و جمعی متوجه را و قتل سلطه بکنداشت و در شاه شجاع
خواست که با ایشان بجای برده و مجبور و مشغول شود و حاجی نوز و عاقبت پیغام بکند و

سوالی ام و در خانه خوش نشسته ام و جای پادشاهان مجار و مجار مشغول گین می باشد و مرا پیش
آمدن بیست کرد پادشاه شاهان بحر و و خانه او الشات نماید خانه که مقصود فرمایند که اگر
بیشتر این خانه مشغول شود و میریزد و پادشاه را به موس قایم نماید و اگر معادلی که در پیش دارد
از پیش بر زبان خانه من بیا فرایم **مشت** **جیت** و در آنجا که من جو بیستم انیک بیست و یکمین
بیستم انیک پادشاه جماع را مشغول نماید و از آنجا متوجه تریز شد سلطان بخین و عادل آقا و امیر
و لشکران جمع کرده بود و بمقابله پیران آمدند و در حد و او جان جیس کشید اما چون اتفاق شد
و قصه سلطنت مرمت العبد و دو با سایشی یافتند و در سرگالی میزدند و بواسطه قصه با الشاتی
کفری میکردند و در لحظه سوالی می جستند پادشاه جماع نزدیک رسید و از طرف قورت قلع فرمود
گشت لشکران سلطان بخین از طرف قورق شیخ حسن توجه نمودند پادشاه جماع از ایشان گشتند
و با الفرو و بجای پست پادشاه جماع پشت بطرف تبریز کرد و با ایشان بجای پست
از طرف راست شاه جماع و سلطان بخینی بود و در مقابل آن عبدالقادر و حاجی حمزه و حاجی
و یکا و غول بودند و در صد اول سلطان بخینی ایشان را بجای بر کرد و هر چهار مرد را زاری کردند و در
این چهار پست بخین و عادل آقا رسید عادل آقا سپید قل شیخ حسین بخینی بود و آید الفوار رخسار
و از راه کاه و قل و مراغه سعد او آمدند و سلطان بخین را با خود برد و در بغداد امیر و حیدر الدین اسمعیل که در آنجا
میشین و کربا و واکج و طیف و و انجای بود و کاهی کرد و در قریب هزار تومان در وجه امرا و لشکران پادشاه
و اخراجات ضروری صرف کرد و لشکر را از جمع کرد و آمد و آمد و آمد و پادشاه جماع و در آنجا
او جان مشت و انکار اشراف تبریز را در استقبال نمودند و بیست و پنج کلمی و او را بشه بر زدند
بر دروازه گشت و این صورت در اول فصل خزان بود و چون شاه جماع بر تبریز گشت خواست که
اطراف و جرات را ضبط کند شاه منصور را اطراف اران و دغمان خربستان و اقوا کرد و با
نوشته که پیر امر کاوس طوقه دوست و کیتا و کیتا و کیتا از راه را و ادکر و انید و کار و دات
و ضبط امالی و منقحات بامیر مطهر الدین منصور رجوع کرد و خود پیش و کرم مشغول گشت و از راه

[illegible]

پهلوانان را بر تن فرشت عساکر منصوره بالا طاق میاید برود و در از لوم و آن فرامی شست و زنده بود
زاده او فرزند و قاضی چس بود و کشیدان پرامون او که فرزند در مرغزار چس میکن شدند تو را هم بر در را
درست و او اختیاریت نموده و معتمد سلطت طلبید که مردن باید ابراهیم دست از جای خود بر داشتند
علی الرستم میگردد در آن تفسیر قرا محمد نظر بود و پدر بود اولی که میخواست که شد از چس خند
نداشت میخواست که بخیر خندق استغفار نماید و دیگر که گشت زنده پرامون را خیر خندق استاده بود و او را استغفار
بودن که نیت نموده است از ابراهیم شد که او بخیر خندق و عمارت با او مشغول است و حیانت صیبت
بطور پسر پدید آمد نمودند پرامون قتل از چس خندان علف جمع کردند که در کربلائی قتل خاشاک و
در جث بر جمیع بدن و هم در آن دور و نزدیک در میان کشیدان او از پند که از طرف پرامون شد
می آید که پیشین خوانند که دماغا که خیر پسر که در و در چس پرسی می دید و اندام او را و در چس
و دانی میسر و از نایاق ایرسی می فتح و ایرسی و پس او شده و دیگر را سوار شدند و قاتل
خیر شدن و سوار شدن چنانکه از نظر از ادای ترکان کشیده و دستگیر کرده بود و او در دهم می رسید
شاه محل این گشت و قلم عقوبت و اغاض بر جمیع جرایم ایشان کشیده و پسران خان قلمو و نه و دوازده
کردانیده و حیثیت حال را بقرا محمد خاطر نشین کرد و قرا محمد در اطاعت و انقیاد و و جنگ ناله و اعلان
بشر و قلمو و دانی مویرا مستعد شد و قرار داد که بعد از آنکه او و برتریز مراجعت نماید شرف بنا بطوس
و یابد و حق بران و قلمو و بعد از پست او در شرف بسا بطوس شرف گشت و در سبک خانه از نظر
شد و دانی و از برادر و پسران حال او متوجه نمودند و عادل آقا سلطان را حاجت نمود و پست او در
او تر به نفس مشغول شدند و دهم درین سال شاه شجاع منصور را بریزد و دستها و منصور بعضی اماران را بر
با خود او گرد و بگره گشت و دوش عادل آقا که صاحب ایثار و ملکوت بود و او را تربیت و شجاعت
کرد و ملک مدان با درازی فرمود و کجا پادشاهی قزاقی را میر علی اسپهبد و خواجیه مسافر و اماران
و چهار صده و ماله را هم او گردانید و بعد از آنکه بگریخت و پیش احمد و ملا رفت و امیر و ابرار و اوستا
آن ولایت خالی است سلطان لی و جو و دوا را با هم مخالف اگر حرکت کنی ملک تو را می کشد و ویران تمام کرد

تا حد و پس از این خردین باید ازین طرف سلطان را در ابراهیم مخالف نگذاری پس از این که ترمذ
شد سلطان در حدود و سرای اقطاعی که او را و لشکر از عادل اقا فرستاد و عادل اقا لشکر
پس از این که در دانه شه و ما بر داشت چون امیر و ما را غلبه لشکر و اقطاعی را معلوم شد داشت که
تو مقادیر این نادر و صلح کرد و خرد را سلطان حسین داد و از آنجا که داشت و وی را انوار داد
و در ۹ در دقه شیریا ساکت شد سلطان مراجعت نمود و بران مرتبه تا مکر و وعده ساقا را از آن دران
و شیر خرد پتا و عیاس خرد را با و در چون عهد نمود در نظر سلطان در زمانه و جنای بد و الفات مکر
و ولایت ری را در عوض مراد خرد را میر و ما سلم داشت هم درین سال قاضی شیخ علی و خرد
شیخ را مکر کرد و بدنه که در ملک است نباشند خواه شیخ را بعد از آنکه شیخ را کشته بود و امیر و چه این
امیر و کشتن سلاطین داشته و همان داشته بودند قاضی شیخ علی را پیش فرستاد و چون از کشتن
الفاظ مراجعت فرمودند عادل اقا سلطان را رشت اسرائیل و ابایو و عبد الله و پسر علی باو
و صلح و ایراد و در پیش و غلبه از درویشان و وی کراک مقصه عادل اقا اثنی عشر بودند و قرار داد
که اگر با دشمنای طرف عادل اقا کشیده و شاه را دفع کنیم و سلطنت را برادرش سلطان بایر
مقرر و در پیش هم در اقطاع فرستاد نمودند و این خبر را بعضی شیخ علی فرستاد و نادر و او را
از چشم طلب کردند و اول بار اجتماع کرده پیش پادشاه حسین و او جان بسج کشته و عادل اقا نسبت
با پیشین گفت از سلطان آمده بود و دشمنی سخن در هر که سلطان حسین مجاهد کردند و عادل اقا کشته
تا در دوزخ پادشاهی خود قبول کرد و دوم اکنون آن راهی بنیستم عادل اقا کشته و اینده و از آن
برون آمد و متوجه سلطان شد مگر در نه کافیه نایب شده و که هم داوران در که میرون که گشتیم
صلح و بدنه که اسرائیل و ابایو و عیاسی خود که تاق عادل اقا بود پیش عادل و بدنه و آن که در وقت
در کینه بدین خبر عادل پسند کس پیش اسرائیل فرستاد و گوشت سالماست که حقان و لشکر دارم
پسند که پیش من نمای و هم از آنجا که گوی و الا اگر گوی پندار و خرد پسند و خاتون خود را از آنم که در و نادر
نادر سلطان سینه آمد و در خرد سلطان نشست و لشکر از اطراف مراجعت و این پیشگاه و پس که جمع کرد

شاه منصور یک پال بود که لازم او شده بود و در آن زمان و او بود و در آن شهر که در میان و چهار صد و هشتاد و
با و از آن است بود و درین بر سرش در آن طلب کرد و پادشاه فراموشی و خواب پادشاه و غلبه و کرامت
خاصه خود که در ولایت بود و یکی را هیچ کرد و متوجه ولایت سید محسن گشت و در آنجا شطرنج را
و نسق و کوران استخوان و در آن چند در آن بر عیسی می گشت و در آن سوار و لازم داشت
و دیگر او را در مسطری بود و چون مخالفان از آمدن امیر عادل با او سر کشیده با آن سر و در آن سر کشیده
مشغول گشته و با یکی ایشان بر آن قرار گرفت که امیر شمس دلی را و خواجہ مال الدین با لغوی بگریز
تعالی مکتب را بجهت بر آید و بپوشند و با خیمه ایشان گشتند که مال در یک پال توان گرفت
بر او بپوشید اما حصول نتایج با شدنی بود و آن رئیس گشته و سر کشیده و در آنجا می آید و روزی سلطان
بست پیشانی او را سوار شده بود و خورشید با جلوه که لازم با و شاه می بود که شمشیر می با دیگر روی شاد
با نوری بختی بر جبهه تیر متوجه گشت و در بر خیمه امیر عادل پادشاه سپید و فرود آمد و از او و در آن
چنین بوس می رسانند و میگویند که مانند کان تویم و در میان با و امیر عادل و خیمه پدید شده که چون
مصلح باشد بار کرد و در میان حکم فرماید که یک یکی از فرزندان تجا در می نیست با و شاه و
نی محال فرود تا خورشید را بگریز شده و بر منده کرده و میگوید که به تیر بر زدن و خیمه که گویا و در
انداختن و دوی کنند و خندن است که در آن مشغول شد و در آن خیمه را یعنی بغایت موشی و شاد
این خبر را خواص سپید چاره نیکند و اموال و خزان و جنبه خاندان پادشاه را قاتلان کردند و از راه مراد خندید
متوجه گشتند و میخواستند که سوار در زده و با امیر و عیسی الدین اسماعیل عذری گشتند با و شاه چون بگریز
و خطبه بر کرد و در مخالفان خبر شنید که روی بگریزند و در خیمه امیر عادل فرستاد و او را اعلام کرد
و او که لازم بود و پادشاه را و ای که در عقب ایشان روانه گردانید این خبر در مراد سوار گشت
عادل فرستاد فی الحال شاه منصور را طلب کرده صورت حال با او را و امر گفت و از آنجا ایضا برگرد
چهار سوار را گریه بر داشت و در عقب مخالفان روان گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت و در آن گشت
سپیدی کرد و ایشان پدید شدند و روزی که در سورخ و در عقب ایشان روان میشد مکتوب جمع افراد و از آن

طهران بادشاه عاصی شده و چون در بروج کینه مرگ کرد و دروغ ایشان بگوشه بادشاه و ملافت کرد و
بسیار نکات و اقتراف مخصوص کرد و آنجا از مال ایشان غنیمت گسند برایشان مسلم باشد و قصاص
روز معتم مکتوب اما کرد و ایراد رسیده و در ایشان در حرکت آمده بودند و در قریب ده هزار پاد
بر مراد ایشان آورده بودند و از همدان کمر کرده و ایشان را از که شش این مانع همیشه ندانند که از آن
بیشتر بود که از آن دیگر تر و صعب تر و در همان نشان شوان داد و میشد و از نه مان ست با آن را
مقتور توان کرد و کوههای بنایست باشد و آبهای توی که شررا از آن گذر کردن عاجز بود و در چنین جا
امرا ایش را و اگر پیش از ایشان چون محقق شد که با حسان نزدیک شدند شاه منصور را با حسان
تا پیش امیر عادل و در حقیقت طلبید با بر پس مقلد بر ایشان باز و امیر عادل او را ندانند و می کرد و قول
میشد و امیر عادل طلبید از فرود آمدن امیر اچدی که بر حاشی بود با قشون او مقوم کرد و
و بادشاه منصور روانه شد چون بهدک نزدیک گشت جماعت امرا و کلد را ایشان در محاربه بود
و غلبه گشتی که مقتدا و بداند لشکر حسان بقتل آورده بودند و بیشتر اموال را غنای حسان را
کرده بودند چون حسان را بهی یافته جای که زدند که حم ازین داد که آمد و امیر کردیم و از آن جن
بودند که پسنداب با بر امون ایشان بخیط شده و حقون نمت ولی نعم ایشان را از حصار حار و بارگشت
که اینده و لا حرم حقان و کینه کردند بشکند در اسر کردن با ولی نعمت از درون آل
که سپیدی که سرگونی آن جن غنیمت را بهجت معصوم کردند که یک قشون سواریدند که از غنیمت
پدا شد و آن امیر احمد خلع و کشتند که این قشون کیت و این علم سرخ را که امیر است کی را
گفت که امیر در ویش است که خدا دست امیر در ویش گفت من ایچا ام و این جماعت مردم که
بجمع امرا و سپه که خود را بر امیر احمد خلع نند و این احمد را که در جهان دید و در دورد که در جهان
شاه کرد و در ویش که با یک مبارکی تمام داشت چون ایشان را از حوزیه داشت غنای
گشید و داشت آب که گران که عبادت از آب الین است و در میانه جایی شد فی الحال شاه منصور
قریب مقصد سوار مکل و رسید و ایشان را مسالم شد که از غنیمت لشکر که به پدا به فرار خود را

بکمر نهاده و درین حال مشورت کردند که وظیفه چیست جمعی گفتند که باید مکان با دو سیاه
 به چشم کرنگه پادشاه است پیش ایشان رویم هر یکی با دو یک گفتند و این که من با سی و هفت هزار
 که میدانست بر دین جت در دانه شده و قاضی شیخ علی رفعت و دانه شده عبدالقادر و امیر سیاه
 او را بطریق لشکر نموده گفتند که شاه منصور است و پادشاه او عجب میرساند ایشان قیام مقبوضه
 اتقی باشند و او بکلی شکستار اجماع تمام نموده فی الجمله پیش شاه منصور آمدند و کوران امیر و اول
 از اسپهان فرود آمد و در بر شران نشاندند و اسلحه ایشانرا سپید و متعاقب امیر و اول
 سپید امیر و اول را در جنگ گرفتار بودند و در دین را دینی و ذریع داشت او امیر و اول
 که را در پافرا کردند و او را نیز شری زد و سپید کرد و ایند عبدالقادر و امیر سیاه را مقید کردند و او
 و او دینی کمال از جنگ گاه مرعوبت نموده بدیدار او او را غلام تمام آمد بودند و خوف آن بود که
 عیسا از غارت کنند دست بر لنگیان پادشاه در آن گشتن چون در فرسنگ راه از کربلا
 با گشتن فرود آمدند و در آن حالت شخصی با بد و گفت امیر و اول در دین جایست میگوید
 که اگر امیر شیخ حسن زیر گرفت و او را نیز پیش آن دو کس دیگر دستپا دانی بخدا ایشانرا بکلی
 کرده اند و او صلح و زمر اجبت نموده و مجموع نمایانرا مکتوب و محمد و اول و محتور کرده اند و از اینجور
 آب تا تو فرود آمدند و بعضی ترکان را مقرر کردند که بطرف بغداد رود و اخبار شیخ بر مردم انجی رسانند
 درین حالت شخصی آمد و گفت مولانا قاضی شیخ علی را اگر نمی آید و محمد یک خطه اول و اول
 و مجوس کردند و در آن شب که او را بقتل رسانند بسیار مردم اصل شفاعت کردند و او را بر سر
 غایت آوردند و قرار دادند که خدایتوان بالو به تها از سرزن او کرده اند و از اینجور که در دین
 در این شبیه از تیرز و حکام و شاه نیا پیسده و اطمینان آمدند سلطان حسین بکونی سلطان امیر و اول
 گشتند و دو خطه و کتاب زر خدای طربان بالا گشتند و در مضمون اگر ازین مردم دی و قرار
 و صدق طریقت او معلوم کند که سوگند پیش طایق دارد که او مردار دی می افتد از این که می بینیم
 او را ندانم که سوگند من خلاف واقع شود و باید که فی الحال در باره ایشان بیایم و بزرگ تقدیم

رسیده چون آن کاتب را نزد آورد و نداده را پیش نهاد آن جمع کردند امیر اسماعیل را بعد از سپردن
و ده شاهی و مایه بسیار دادند و عبد القادر را با او و آل آن بکشت و سره را دراز و زلفش را دراز
روان تر نشاندند و چون به تبریز رسیدند صفی شاه را که در آنجا محبوس بود بقتل رسانیدند و امر را
با نوع سپردن و شیر لغات شرف گشت و در حق مرگ انعامات از برای او آشفته کردند
از قاضی شیخ علی پستانیدند بجنور سلطان حسین را بر آن بخش کردند و آنجا از واصل شد و رفت
کردند و امر ای مرگ بجای نود و ششده امیر عادل مصلطه نه رفت و سلطان حسین معبود
مشغول شد و لایات ایمن و سالم شد و بعد از جمعی از آنان امیر اسماعیل ایشان را بفرستادن
جانب رسانیده بود و اعتماد بر ایشان داشت و جمعی از دولت را شانه را به شیخ علی شاکری
و با جارت شانرا ده شیخ علی فرصت گنجیده آشفته با قصدی گشته از قید ربانی جان شکر
امیر اسماعیل را اختیار کرد که حکم در ملک بود و محالیتی در میان بود و میخواست که او را گوشمال دهد و سر
خود را با بقا و شرف و جمعی از مخصوصان خود را قرب سره را رسوا و در راه رساند و از آن
کرد و ایشان را بطرف کردستان روانه ساخت و عرصه خالی ماند و در نیمه آتش در خانه بیک
تغییری شد و این تازه در شهر شامع شد امیر اسماعیل مجموع کوکران خود که مانده بود و بیجا و پست
گرفتند و در دهانه او جبهه سپاهی عراقی و سی نفر و دختر اسانی که او را می آید و بود و چون وقت
در پیکه گشت چون مردم هر طرف رفتند حالانها پیش در خانه بگذارد و بر آن قرار داد و با کار
مولای شان را باری که از محو مقتدران بود و امر شرعی مذمب امام محمد بن فضل در و حق داشت و حقوق
قدمت خدمت با ایشان داشت امیر اسماعیل الزام کرد و نماز رفق چون وضو ساخت خواست که
پروان آید و خارج بر آمد پروان آمد از آنجا دست که در قصد او بود و نزدیک ده نفر در خانه ایستاده بود
و مردم در قصد ایشان غافل بود و نه و شمشیر و کشتن امیر اسماعیل را پروان آورد و ندید و بایشان دادند
چنانکه خدمت حکم بود و در اندیشه پیشتر با بار کن می دادند و کشتن را بفرستاد می و کمال نمی که
از عبد و دیان و دستا به بود و قهر نمی که او را از امیر را دکان می فروخت و با آنجا حاضر و نگاه می کرد

شد به جای که روزی که نماند و کبر بر او نماند هر یک هزار غلام لازم بودند و هر یک را جعفر بن ابی طالب
تا یک مقرر شد و در یک مقرر شد آن وقت اند و حشد که خدا را خدای جهان از پیش فرستاده
این مشبه را شعله نباید امروست قل اللهم مالک المثلثات قوی الخلد من تشاء و قهر من تشاء
و کذل من تشاء یسیدک الخیر الیک علی کل شیء قدی و بعد از آن ایچان روان کردند و حکم
داد و بران موجب شد که پسران امیر اسمعیل را بجا داد و روند و اموالی او را و غیره ضبط آوردند و
از ایشان نماند بعد از دو مقرر شد او آوردند و بعضی محلات مشغول شد به عبد الملک غنای
ترتیب کردند و در یک از محلات را خد متاگرد و پیشکش داد و جهت یک این منطقی فنی
کرد که زیادت از آن تصور نموده پیش از محلات معتمد او گشتند با جمعی بودند که کما کما در گذشتند
از منق و با سایش محکمت عاجز بودند و از محتاج شدند که ایشان را یا میشتی کند بخند و وقت شد
تو امیر علی که تا یک و امیر و خانه شانه او شیخ علی و بر امیر اسمعیل او را بر گشت بود و در سر
محسوس کرده و صلاح و رانی و پند که او را یاد رنده و پیشوای خود سازند او را یاد و رنده و پیشوای محلات
ایشان پیشانی اسپهبدانی نمود و با واسطه حشی و حیوانی بسیار که کمال او را و یا میشت بود و با
نیک شسته بود و از عده محلات امور پرورانی توانست آمد اما که شش مکر و بعد از آن حرن این خبر
پیش امیر عادل اسپهبد لغات مسکرت شد و حشو گشت و چند روز پسند داشت اما آن خبر شایع
گشت و حقیق بوست مولانا شمس الدین ابهری که نایب و مقدا بود و قضا و در حجاز و از بغداد
و ایشان را نیز موقوف داشتند و چون مولانا شمس الدین شرف با طوس و ریاست سلطان
گشت که این خبر شنیده با کوی هم بعد از سه روز در میان واقعه بود و ساینده و چون این خبر رسید
پسند خود گشت و از آن اضطراب و زاری کرد و گشت که قصه اسمعیل همیشه برابر نظر و اسم
و به اینک که عاقبت کار او این خواهد بود اما آن چهارده برادر را که کما بود و بی بعد از رمضان
در آن ایچان استقبال نموده و متور کردند که امیر یارید را و امیر محمد وانی که سپه قتل افغان بود و
شود و بن مکر مولانا شمس الدین ابهری از طرف امیر عادل امر داشتند آن گشت و کوی ما و ایل

شوال این سال در میان بود و در غم اندک رات بر پیر مردن رفته متوجه بغداد شدند مصون بخت آن مرد
 که بر تاج پشیدیت کوفته و مسکن اصلی است و ما را که در راه و مکتب بستی یافته ایم او بغداد
 و وصیت پادشاه این بود که تو اینها را سپید انگه در مزاج تو منار تصور میتوان کرد و اکنون بر تاج
 توی اینهمه تاریکی از اهل این بزرگ جبار نهانند که میباشی کار می تو کنند و امان امان آمد هر که نام
 اشاره فرامی روانه سازیم و اگر بنا بر نجوایا میباشی بر تاجی سیج مضبوطیت باید که ابواب و درها
 مسدود باشد و دیگر که اقلان و امر او بر کان دولت در بغداد و اسپاب و تعلقات و آتیه
 موارد برایشان مسلم بود و از مسلم داری اینها را بنابر سپند و وطنه تقطیع بجای آورده و بغداد
 طاقت کرده خاتم بخار و ند و در مجمع حکایات لطیف بجای آورده و قبول دانسته بغداد
 ایشان را اجازت انصراف دادند و ولی هر علی و بکر سبلان بر پشته اند و پیش بر حد تا تر آرد
 شورش طلب کرده چون او بر پشته دیگر ایشان را و سازاده شیخ علی را میسج ایشان را ندانند و
 و بقتل و کشتن و غیره مشغول شد و اقوام که سازاده شیخ علی با ایشان داده بود و تاج و زمره و خا و
 پیش کرمتش و دعوی استقلال کرد و عراق عرب از خود حکومت و تصرف سلطانین بر من
 بعد از آن سلطانین و عال آقا و فضل بسیار انزال در سلطانین تسخ شدند و در باب مهم بغداد و
 مالد و سلطانین کشیدند و قرار بر آن دادند که سلطانین بر تیر زود و او را با او رنده و
 کنند و اینر عادل در سلطانین لشکر عراق و علم و آسند و در اجماع کرد و متوجه بغداد شوند و بعد
 در اول فضل از نو زمان ند که در لشکر را از حرکت آورده و در حد و ترغابی بر پشید و با ک
 تمام متوجه بغداد شدند چون شهر در رنپ خندند از بغداد خبر داد که بر علی مالک و امر او بغداد
 شیخ علی چون آمد و جنگ فرامند که در حد و روی با او که در دست تو کشی بغداد است و
 لشکر که در حد و روی احیاناً تمام متوجه شد و بعد از یکروز خبر رسید که مخالفان عزیت کرده و
 شورش رفته اند چون کمیند و یکروزه سفر و حاجی و عمر می که بمشاور پشته بود که در سپه
 رفتن مخالفان و بکونگی حال بغداد که در حد و مقامت شد و حقیق پوست عادل کا

برستان صلاحیت که بخدا و در هر تبر است که بطرف شوشتر دیم و ساراه و شیخ علی از
 بر علی پرون از دیم والا مستند بچنان قایم خواهد بود و سپهر را در بغداد و سبل توقف نخواهد
 یعنی بر جعفر سلطان بخین شای و در او خواست که بخدا و در بدان حب که در سپهر خوش بخدا و در
 زبست انجامد و در میان خیابان پیداست و در پادشاهی مختلف گشت چون از غرار با حین کوچ کرده
 و در مالی شده بعضی از اماره که در ملت سلطان بخین میکردند از داخل محرمی متوجه بغداد گشتند
 عادل آقا و از زمان و هوا واران اگر که کران کد گشتند و بقول و باطن زول کرده و اراج گشتند
 و در ساراه گشتند مخالفت عادل آقا مصلحت نیست و اورتی ایشان از اصل محرمی، ذکر کردند
 و از آب و عراب کد گشتند و در موضع هر دو در زول کردند و دیگر کوچ کردند و بموضع حاضر فرو رفتند
 سلطان بخین کوچ کرد و بطرف شیراز رفت و میان ایشان فرسخ مسافت شد اماره واران که در
 و این شمس الدین و کربا در میان آمدند و از هر گونه کجایات کردند و گفتند قرار عینک گشت و در
 امیر عادل قطعا عمل بخدا و جنود و غرار سلطان بخین بر ملاکش افتاد و در بغداد و کربا امیر عادل
 معتقد از سلطان بخین فرستاد و گفت اگر شما راهی و قوت بخدا راست طریق توانست که جمیع اماره
 و کدیار با من بر پستی، پس در پیش شوشتر اسکن شوم و این همه را با من امین بخت با حیات طایم طبع
 سلطان بخین افتاد و بطرف بغداد رفت عادل آقا بجانب شوشتر و آن گشت و این و آن و در آن و آن و آن
 ۹۳ یا روی و اوج عادل آقا بخالی شوشتر سپید اجماع فرستاد و ساراه و شیخ علی هر علی
 با فراع بعیت کرد ایشان در سخن را قدری می گشتند انگیزان نزدیک پسند چون بر علی
 مقاومت نداشت با نظره و عاصری شد و آب و بار و قی شوشتر اصرار و وسعت امیر عادل
 بخدا و آب سپید یکشی گشت و بقله نام از اماره و انگیزان در آب قف شدند و شوشتر اصرار
 بخدا و عاصری و آن که در دانه ای اخیال ساراه و شیخ علی بر بالای عصاره عادل آقا را فرو خرد
 و گشت محلی که در هر سن از رانی داشتند و در امان بخا پرون کرده بدین شرفاعت کرده اماره که من
 با شرف مضایقت میکنند بشوم و در دشت شاه جماع گشتم از دشمنان با ششم عادل آقا بدین

[illegible]

داد و در پیش نام داد و مردی بدوان بود و غبار کشیدان فروخی و گشت غلام او بودند
مضروب کرد که در پیش نام که کسی در حدان خواهد بود از وی اغیار کرد بر سر او قاضی داد و غافل
چون به انجا رسید میان ایشان جنگ عظیم واقع شد و درش مندم سلطانیه آمد و عادل قاضی
در سلطانیه بود فی الحال سوار شده و میدان شد تا مضروب را حال مشاهده و متوجه بود که در جنگ
یزدرفت عادل و ساد و لولان قرا و در انجا میسی کرد و در ولایت بیرون کرد و تا مضروب را نیز در کار
رفت و در انسال امیر دلا را در پیش نرسان واقع شد تا مضروب غلام او بود و آن تغییر
داد و در پیش نام که شجاع از شیراز بهار موسی ملکوت تبریز کرد و عادل آنکه در نامه که امیر عادل
که در کتبیان بطرف سلطانیه فرستاد اهلان با بلوکات و مشقات نیز از او داد و در اهلان
و در پیش نام و اخلاص نمود و اهلان در حد و کندمان و در پیش نام شجاع رسید و او را لشکر نام
جمع کرده بود و متوجه سلطانیه بود چون ولایت فرمان رسید اهلان را طلب داشت و گشت که
من جست سخن را در تبریز و خود و نام اکنون آنکه عادل آقا به من ملاحت میباید و اخبار و دستپی
با من کرده اند و وی اخلاص است باید که من ملحق شود و در در حدان من موقوف کرد و در اهلان
و دستپی از وی منعت نموده چنانکه جنگ را مسدود کرده باشد و ایشان را بطرف سلطانیه
روان کرد و عادل آقا غافل بود فی الحال تنه اسباب لشکر مشغول شد و در راه توقف کرد
لشکران از اطراف را بر عادل جمع شدند و خیم را قوی حال وید شیار گشت و میخ زدند و نیز
جنگ جاریه و نیز خود نمود و امیر عادل ولایت بحاس آمده بود و منظر آمدن سلطان حسین بود
چون شاه شجاع به دیک شد از بحاس کوچ کرده با استقبال سلطان حسین بر راه تبریز روانه شد تا
شجاع تصور کرد که عادل آقا که خیمه به تبریز داشت و متوجه سلطانیه شد و چون انجا نزدیک
چون خبر بداد آقا رسید که شاه شجاع در قزوین سلطانیه فرو داده با سلطان حسین و غلبه کرد
داشتند متوجه سلطانیه شدند تا شجاع با لشکران بعضی فرو داده بودند و بعضی در قزوین
بودند چون سپاهی لشکر عادل آقا را بدیدند چنانکه در تبریز جنگ و جدال ایشان

[illegible]

قبول کرد و بعد از کینه شاه منصور باید و لازم شد و محقق برجه تا سر و صدای بجا هر مشغول شد
آب رودخانه که در او خندق قلو شیار پسند و حوالی آن بزی در مجده نزار که حکم کرد و در حیات
قلو در حده امیر فرمود و استوار کرد و گشت در انحصار سلامت و دید که از امیر و اهل امارت تمام
و قلع و سیاه قلعه را در مواضع و کجده و موه و کینه مشغول بود و چون میانه بعضی گشت در آن روز که
که قلع را بسیار و از طرف تیر و نیز پسند که سلطان احمد سلطان تخمین را با فضل آورد و در حیات
بنیشت بر آن اهل قلع و اسلحه نمودند و با حکم شدند و امیر عادل را چون بحال است و آن
عادل و بخش و اسباب قلع گیری که با خود داشت بسوزانید و متوجه سلطنت گشت و اهل
قلعه خلاص شدند و قتل سلطان تخمین در محرم ۸۳۲ هجری پسند و حقیقت حال آن بود که امیر و
و چون آنجا رسید و جمیع سرداران و ملازم امیر عادل بودند و بجا هر قلع و شیار در مشغول شدند و در حیات
و دینان که ملازم سلطان تخمین بودند و بعضی شراب خوردن مشغول شدند و حوالی شد که در حیات
سلطان تخمین بر گریز و دوازدهت کس حاضر بودند و خواست که شیخ کجی و قاضی شیخ علی ملازم بودند
و ایشان هر یک و انگار و دیار بود و با معایلات با و شایخی نمی پروا احمد سلطان احمد خواست که
دست بر رویا و معایلات پیش روی سر نو و و غلبه نداشت از دین و باطل و قلع و اسلحه بر سلطه
ولایت خود با بجا و دست و این توجه از بخشی حالی نو و سلطان تخمین را تو را و بعد گشت و
قلعه خاتون و در ایام سلطان احمد بود و در حیات و اما در آن روز که با و پسند و با بعضی معصیت
بخشی سلطان شد و خوف بر غالب گشت و از آنجا که آن و در حیات و دست و در حیات
نبرد می شد و همه پسر زنی از قبل و حاکم از دین بر و غلبه تمام جمع کردند و در تبریز را حجت نمود و دیار
صفهان سال گاه که بر تبریز رسید چون در حیات و کسی معایلات و بجا و مشغول شراست شد
و در حیات و پسند سلطان تخمین و جمیع حواری و از راه و دیگر کجی شدند و در حیات و ملازم
پنهان شدند و سلطان احمد در و و لشکر آمد و بجای را در بنیشت و محقق احوال را و مشغول شد
و او را در حیات اول دست و او را و در حیات و شهادت رسانید و در حیات و مشغول شد

وسلطان یازده ترم و بساوه که بکشت و بطرف سلطانیه رشت بعد از آنکه دو فرسخ فاصله از شهر
گذرد و به دروازه ای که بنامه پیران اسپهان و زمین کجای سوار شد و سلطانیه را بعد از آنکه
ایستاد و جمع را در آن کان و دولت و شاه منصور سلطانیه رسید و سلطان یازده در آن
نشاند و به هم بستم و بکشم و مرغی آشفته و بعد از چند روز که گذشت که اگر شاه منصور بطرف سلطان
احمد و در پراشیدن کردن شده است شاه منصور را معینه کردند و بقلعه کردند و در پراشیدن خود
مترجم تر نشاند چون کوه ای میانه سپید و سرخ علی ایاق نامی بای و پیر بر ام یک از چند
وسلطان احمد پیشند و صورت افغانی از او در سلطنت بر سلطان یازده و کجی اطراف کشته
سلطان احمد در سلطنت قرب العبد بود و بالفرد و فرار نمود و از او از پدر چون رشت
چون تبریز رسید و راجی وقت کردن مصلحت یازده و قرب سلطان احمد روان شد و
و مسافر و ادعی را بکشته و تسامحات ویرانی کنعان و تبریز که داشت و خود در آن
و بعد واتی و در اسطلام جمعی از مصلحان خود را بر پیش نهاد بر کنار آب دس فرستاد و ایشان
ضیاء الملک را حکم کردند و در آنجا و می بودند سلطان احمد و نیز محمد واتی را دعوت کرد و گفت که
شاید کان بدینند و ایشان را با خود خوش گردانید و همین مضمون کسی پیش جاس افغان و مسافر
پنجم فرستاد که چون خدمت بدین بود باید با من مخالفت کردن و عا و عظیم است و این
بر حق است اما چون عادل را حکم کرد و لشکر را بر سر او جمع بودند از تو هم دانستند که
که در یک زمین محمد واتی را مشایخی شود و با پس مسافر از تبریز مخالفت ظاهر گردانید چون محمد واتی
باغی شد و بعضی از مصلحان امیر عادل را معینه گردانید و جمعی جهت این اخبار پیش عادل آمدند
خواست که امیر عباس مسافر را طلب کند و این صورت را با ایشان در میان نداشتن آنها
مخالفت کرد و گفت که که با دشمن خود را مطیع و تر اطفال عادل چون پیش فرود ایستاد
بالفرد و از آنجا که کرده از راه دیده خاقان و عرا که متوجه ولایت حماشند و فلک سار و توران
و کرد و تا مسافر و گردانید و سلطانیه آمد و در توران سلطانیه نشست و از اطراف و جوانب خبر

کیران بختیستاد و چون خبر رفتن عادل سلطان احمد پسر پسر شیخ مشون لشکر پاس لاسی جرد
فرزاد و باغی ماستی بپشتخ علی ایاق و ابرو پسر پسر ام یک برین مطا بطرف تیز زد
کرد و ابرو عباس و مسافر با کمان دولت که در تبریز و زنده بومیت استقبال سلطان احمد و تبر
پرون آمدند و افرغ تکلفات از پیشکش و ساوری و اسب و شوق و غره و رحمت کرد و در
در راه مردم بپرسیدند چون نزدیک شد خبر داد و رسید و باغی ماستی گفته باشند که بخت
پیش سلطان احمد فراموش داشت و احتیاجات با دست خواهند گرفت و ما را بعد از
ویرمیت ایشان باید و صلاح دارند که ایشانرا افضل آوریم چون بپرسیدند سلام ما کرد و بگویم
خبر و عباس گفت باشد که بپنداری مان بزرگی توانی کرد که در اسلام بکنی و خوار می کرد و او را شهادت
داد و عباس و انشمیری زده چنان داشت و او رسید پسر ام یک مسافر افضل آورد و پسر باقی
و سلطان احمد بختیستاد و در تبریز بپشتخ سلطان احمد از بیعتی لغایت بپند و خاطر
و گفت این حرکت عادل را پیش من مشکوک دانند و او قطع را مطیع نخواهد شد و چون رفت
تبریز پسر شد از این پسر و تکلفات و آرایش شهر کرد و در را بخاطر و در جنس معات
و در تبریز لشکر محمودی و ضبط ولایت اشغال و نگاه از بغداد خبر آمد که بر علی با یک لشکر از
شیخ علی لشکر کشیده از بغداد متوجه تبریز شدند و آنجا آمدند و او که بعد از واقعه سلطان حسین جانی امیر عادل
قبریه امیر لاهوتش الیه بن ابرو و مولانا پیش الدین عانی را برین رسالت بفرستاد و بختیستاد
ایشانرا از وقوع حالات اعلام داد و چون امیر عادل سلطانیه در پیش ایشان از بغداد جهت تبریز
در حرکت آمد و از راه تبریز سلطانیه انداخته پسر امیر عادل که در میگردید که سبب
تبریز و دیگران و تبریز بگفتند سلطانیه میروم بدفع امیر عادل لقمه بقلو مسام بپسند و آن
دو راه بود و باغی کرد که بگشتند که اصل بقینه سلطان احمد است بدفع او و شوق بپایه شده و
شمس الدین ابرو پیش امیر عادل بختیستاد و در راه تبریز کوچ کوچ روانه شد و سلطان احمد
جنگ کرد و با تبریز نمودن آمد و در حال حشر و دو فریق بپرسیدند و در آن شب جنگ افتاد

در نیم شب عریضی که گاه و نا سلطان احمد بود با شتران کیمیت و بنابر او شیخ علی بن شهاب
و چون بقصد بر من سلطان احمد پسر او را برادر اعمامی نامد شب یکمیت و برادری بیرون
و در ولایت بخوان و حلالی از برادر بخوانی بخواهد پسر شاهزاده شیخ علی با یک در بر
که در نیم شب علی با و بی و در اجتهال الدین کافی را در ترز کند آشفته و خود و عقب او روانه شد
چون قراجه بخیر لکری خلف شیده با سلطان احمد که که با کجه تو جنگ خواهیم کرد مشروط با کجه و با کجه
و لکریان ذوق است قدم بود بر پای کیمیت شیخ حرکت کیمی تا با ایشان بیستوی کرد و با
مصور است جنگ کیمیت قراست که اگر تو و لشکر تو حرکت کنی روی کرد آن شوم و غیر بیان مصرا
نما شد لکریان را در آنچه تو دانی و ایشان و شرط دیگر است که او با ای آن لشکر را نماند و در
شما بیان طبع و توقع کند و اگر دست با دلی او را کند نیدان ما خفت و نهایت غنا
بر بدین شرط لشکر بخان جمیع شده و قراجه هزار مرد مت از کیمیت بیرون کرد و بر پسر احمد
تشن کرد و در تشن را سه و پنج کرد و قراجه را دو کس از کیمیت تشن تیر اندازی میکرد و با
و چون مقتد ایشان یکدیگر کردند و ده کس که ایشان را به تیر تشن از هم بگریختند و باقی از آن
و ایشان را از هم را کند و میان بدین بیست و جنگ کردند و لشکری باقی عظمت را بر هم زدند و مجموع
را کند کرده غارت کردند و شاهزاده شیخ علی و پسر علی باقی را سینه خیز یک مشور بر هم زدند و مشور
و در مرادوی باقی آوردند و مال عالم از آن لشکر به دست ترکمانان افتاد و سلطان احمد و میان ایشان
آفت کرد و قراجه را عرای نهاد و لشکریان با دو و بر من تیر اندازی را اصولی از سلطان احمد را
کرد و اضا و دین تیر انداز و بر من یک شد و چون سلطان احمد قراجه بر علی با یک را پیش آید
عادل بر خستاد و صورت قیصر را بر سپهر استوار اعلام کرد و عادل نیز قراجه بر علی را و میان سلطان
با کجه شتر سلطانیه اجات کشید و دزد و دزد از آن کجه شتر شد و با کجه دزدی صورت کشید
و در آن بر پراختار شش داشت و در کرازه بر سر کرد و در کجه را که او اوج کشید و او را
بعد از آن بر عادل چاق برده تا کجا سازی لکیم تشن شد و متوجه برگشت سلطان احمد از آن

حکمت زاور میان انداشت و نواجده صد الدین و بعضی را بکشتن و دود و صلت خود را با میر عادل کشت
 کرده و در میر عا و را کساح کرده و ذوق قلع خاور که حال سلطان احمد بود که با میر عادل و او را میر عادل کشت
 اکنون جهت آنکه این اتفاق برکنان معلوم شود و مراجهت جنس و صفات سلطان قریز نماید و از
 نواجده صد الدین با و کرده و عمل را پیش الدین ابیر را با او بکشتن و با سلطان احمد را بکشتن
 چون نواجده صد الدین پیش سلطان احمد و صورت حال را بکشت خاطر با و شاه قرار بکشت
 شیخ علی با اسولان پیش الدین بکشتن و اما حکم خود و پیش کشنده و در بقعه و در مقام خوف بود
 جنس میر عادل بجای تری معلوم کرد و قرون خود را با راه قلع قمع بکشتن و خود را از آن جوان بکشت
 اگر آن در میان رشت و قاضی شیخ علی را بشیر و آن خرسین و و حاکم انجا باطل کرد و در آن
 و خان کشتن میر عادل چون رشت سلطان معلوم کرد و کوچ کرده و با و جان زدند که و ادای میر عادل
 که در تریز با و بود و در و جان با و بکشتن و از حق بر یک غایتها نمود و بکشتن که و در آن ایشان
 نواجده بود و ذوالا پیار بر ایشان جمع کرد و از غایب و آن و در و بعد از سر و در تریز و در و بکشتن
 و در و مساطت مشغول شد و او را طمع در بقعه و در و بعد از یک موهب مصطفی قوخی را بعد از و بکشتن
 مکر و در و سولان پیش الدین ابیر را بکشتن و ویرانی بکشتن و تحسین اموال قرار داد و بکشتن
 میداشت به بند و درگاه رجوع کرد و بطرف بقعه و روانه ساخت و بعد از یک ماه در تریز سوادان
 کشت و واحد و در آن بر حث کدو کشتن در میان آمد و شیخ مصطفی اند که در کدو کشتن
 که در ایست آورد با جان سلطان احمد متعلق بکشت و ولایات عراقی هم سلطان بایزید و میر عادل
 ولایات عراقی بکشت در میان ایشان مشرک باشد و از پیش سلطان احمد صاحب ویران و دار و غنای
 بیک شرط اظهار مال و حاجت نمود و در آن کجالی سلطان به سپه طمع و در آن کرد و ادای میر عادل را
 و او را در آن در خاطر عادل نشاند که یکی از مشهوران خود را بکشتن با بعد از و حاجت و بکشتن
 بخیر و در کتب که به خیالی او بود و در و در و صاحب و در و در و بطرف بقعه و روان کرد و در ایست
 سلطان الدین بکشت و اما میر عادل بود و از راه حذر و چکل روانه بقعه و شد و در و مصطفی قوخی

بدین مکان بغداد رسیدیم در بغداد عبدالملک تنجانی تسلط یافته بود و وزیران شازده شیخ علی
است که در قطع و راه اختلال حکومت کرد و بسیار سختیدیم و وسعت انچه پیشتر را و زنده گشته
اجازت نداشتند آمدیم به انواع دلاری و دولتی نمود و رعایت بسیار کرد و هر یک از ایشان جزایز است
یغره داد که ده یک آن بماند اندیشتم و بعد از ده و هشتاد پشمار حال هر یک بنویس که کار آمده
و چون بر یکای حالات واقف گشت باینکه گفت که چون تو شخصی فقیه آن باشد که عالی مقرر کنیم
در این ولایت بری و مقصدی با تو رواند سازم تا عذر خواهی نماید و حاجت عالی تا عامالی تسلیم کن
را بنه توان قرار داد و در شرح و چنین دلش واسطه نمود که و الله که در بار راسته و آینه و بکل
حسرت کرد و موقوفه که علی الصباغ بخشید از بغداد روانه شویم در عین شب از طرف حلاوان حرس
که در پیش می آید و نهایت متعجب و در پیش بنده در توقف افتاد و بعد از آن صلح کرد و روانه شد
که در عقب در پیش بغداد آید و پس متوجه بغداد شد عبد الملک تنجانی بعد از یکبار صلح و در پیش
و چنین قرار داد که در دفعه وقت نماز در پیش بغداد آید و جموع مردم بغداد و او و در حلال
از انواع و زربان که جهت صلاح دولت و در درنگ اندیشه از تیرگی موقوف داشتند و در اندیشه
ربانی اسپهان شازده شیخ علی را که در بخوان کشید و در بغداد بغداد و او و در در پیش
گفتی نهاد و در روزی پیش که در پیش بغداد و او و در آداب کند آنه و در پیش بنده در پیش عبد الملک
بر در پیش بنام کرد و بود که ما و در زیر این مشغول می باشیم زیرا که وسیله اندیشه است و در
مشغول باشد و هر یک از اختلافی وضع انکسرت کرد و در پیش و جهت هر یک از علل
در پیش گفتی کرد و در پیش که در از خانه بیرون نیامد و در دیگر جمیع الهی از بغایت
و استقل انفس شازده را و شیخ علی بر پیش بنده الملک خواست اسلام کند و بیرون رود و در
بیرون بنده چون بنده در پیش ابوالکران خود قرار داده بود و در موضع ملک جانشینا و در کس
و از انجانی و راست گشت و ضبط در خانه او که و در بیاض و در آینه کرد و در بیرون عبد الملک
رفت یکدو غلام مشرب را که داشتند و او را از خانه بغدادی که عالی میر اسمعیل و او را از خانه

یافتند و در او قرامه در خانه حبس آوردند و بعد از شش کشت و غوغای عام بر در خانه
 برآمد و قریب دو هزار تومان مالی از خانه عبد الملک بباراج بردند و غلام خاد را اش زدن
 بنده بطرف میرزا علی بی برد و در خانه عبد الملک بود و در خانه در بعد از آن غارت کردند و در
 خراب و لوبه حسن از زبان خود و در رک استماع افشا و القصد چون در پیش وجه الملک و اهل آن
 و ملک نیز در شش کشت از ضبط و نسق آن خانه کشت و از طرف فساد و ظاهر شد
 آن ملک تردد سوار کشت چون ایمنی کوش سلطان احمد پسر بیچ برجه تا تر از تر و متوجه
 شد و شاه منصور که در قلعه کرا و در محو پس بود خلاص کشت سلطان احمد پسر دوم و در
 شد و لایحه در پیش برداشته و معروف از خانه نسق یافت کرد و بکمالی نند و آمد و کلامی
 اب تر پس که در ولایت طریق حریان بود و مجموع را دادند و برادران و امانت کشت عظیم کمال
 راه یافت اگرچه مال بسیار از بنده و خزان و وفای عبد الملک کسب کرده بودند و باریان
 داشتند و الفرو و آیه فرار بر خود خوانده و از راه بقعه میوه با دارا کشتند معروف و
 در پیش خبر یافت و در عقب و برشت و او را در بار و بارها صحر کرده و گرفتار خود آوردند و بعد از آن
 از سن و خواجده قوام الدین را بقتل رسانیدند و از آن امیر علی منه وی و قورچی و سلطان عرب ایمنی
 شد و غیره و پیغمبر که قصد سلطان احمد کشته امیر شزار آن قصد معلوم کشت سلطان عرب
 کرده ایشان را با سارسانه در پیشان سلطان احمد در بنده بود و در بهار امیر قوام الدین و خواجده
 سمائی را در بنده و بکشت و شاه منصور را بچینه و شوش و خستاد و اولایت را در بنده
 و دیگر سلطان را زنده حکم او را مطیع کشت و چون سلطان احمد را بچی بسططاعات و نسق کشت
 بنده و در بهار پسر که متوجه برتر شد و امیر عادل عبد الرکبان معج که در بود و در عالی راه کشته
 امیر عادل در بنده با پستاد و حکم عظیم کردند و از طرفین مردان که در بهار آن نام کشته
 در و در کشته سلطان احمد را در خیرت از لشکر سلطان احمد و اقای خواجده
 بکلی جمعی در بهار از جنگ کاه آید و بود و بنده برایشان جمع شده و در عقب سلطان احمد پسر

دادا سپارد و در روز فراوان فرود آمدند و امیر عادل سلطان یکه سالان بران کشتن شوال شد و متعین شد
که سلطان احمد در بی او خواهد آمد و همه روز به طرعی بود و تا حد دو کاهه کن و متعین سال و بی در پیش
در دستار بود و از راه با خبر بود و تا کاهه خبر رسانید که سلطان احمد بر جان پسرید و پیشتر از
ساده تله کرده بود امیر حسن حبیب و معای شاهی که متور کرده بود و با نطفه اعمال انان خرد
بر و در او چشم برادر بود چون سپاهی اسکر سلطان احمد دیدار راه بود و غراب کشت و سلطان
بازید و محمد حبیب و غلبه که خرم داشت با خود بر دستا تب ایچان شاه شجاع فرستاد و
از محبت حال جزا داد و مواعلت طلبید شاه شجاع اسکر جمع کرده بود و بکوالی اصنان آمده بود
چون این خبر شنید طمع در ملک تبریز کرد و چون متوجه باقان شد و در اینجا با امیرانید و عادل انان
کرد و متوجه بماند و پیش سلطان احمد ایچی پسرید و خاتم آورد که سلطان بازید برادر است
محمد و فرید و سیاق و سیب حاجی مملکت از دور و سیاق امیر عادل بنده است و در با عاصی
پیش نهاده اگر در باب برادر هم سخن میگوید از مضروب دید و درین پیشتر عادل را محال سخن
شاه شجاع فکر کرد که سلطان با نام سلطان بازید است و خود در صد و دو عادل را متور کرد و
و حکم کرد اما ایچان این سخن در میان نهادند و قرار دادند که سلطان سیاه را سلطان بازید دهند و سلطان
احمد بار کرد و در تبریز و شاه شجاع امیر عادل را متور کرد اما اگر او یکبار هم او باشد
سلطان بازید کنند و در عاز و در کاه ایچی پسرید سلطان احمد که در تبریز زمرش و سلطان بازید
یراق کرده اما از تبریز مثل عجمی و محمد حبیب و جمع که ایشان بودند و و امیر و متور و کوهی طرا
و یکی امیر و ملک دیگر هم قرار متور کرد که خاتم ایشان باشند و چون سلطان سیاه پسرید و
کنند و ایشان را متور باشد و یکم جهت ضبط مال تله متور کرد و ایند و از تبریز چون ایشان
منار مت کرده شاه شجاع بطرف شوهر شده و شاه و امیر طرف سلطان سیاه زنده و فکر کردند
خود بکوه سوزان شاه شجاع که از راه قرار دادند که ایشان را تله کنند و از چون سلطان سیاه پسرید و
که تله کرد و استنبال کرد و سلطان بازید با تله بر دند و لشکریان شاه شجاع را از شهر فرود آورد

و عود و غیره می برد و دیگر اشکاف کردند و ایشان جنگ آمدند بعد از آنکه مشرعیان و پادشاهان
خود از چشمه بودند و فرج کردند و در میان پستان توجه می کردند و ایشان در قلعه مدینه می نشستند
و در پناه حکومت کردند و اوراق داشتند و با ساق و نوزده و حکومت را در واجی بود و جمعی
احد پش سلطان بایزید را و نیابت و ایالتی داشتند و غیره می داشتند و در قلعه مدینه می نشستند
کشته می کردند که در شهر می نشستند و سلطان بایزید در آن پستان می نشست و در آنجا حیدان و
شرافت کردند و جمعی سلطان میر ملک تور از طرف کیلان لشکری بر او کشید و او را در
برون کرد و با سلطان آمد و در قلعه مدینه سلطان احمد بعد از قریبی مدتی بکالی مدینه رسید
پرویشی نیند سلطان آمد و قلعه را بصریح کرد و خند و در آنجا بود و وقت صامت قلعه کرد و
مردم ترسیدند و سلطان بایزید را خبر بر و در قلعه مدینه گذاشت و او را در
زمان توری از طرف مدائن اعلیت و برتری را بجا نداشتند و قلعه خود را در پیش محمود را بهار از قلعه
سلطانیه توری کرد و آنده و در آن فصل بایزید را خبر بر و در آن حال خبر توری که حضرت امیر صاحب
ایران عظم خود را که آن استر را و خبر و بعد از آنکه ایمان بعدی حضرت بر پینه مد و توری کرد که
ایمان او را در قلعه مدینه و ایشان از اوران پستان جدا و در پستان او خود را فرستاد و بعد از آن
جوانان و از فتح استر را و حقیق موت مردم مضطرب شدند و مرکب جاد که خود می کردند و از آن
از طرف بی خبر پینه کشی می ساخت و بر پهل شلاری بر پینه و لشکریان از آن
بر پسته و مضطرب شدند و بعد از جمعی سپاه قرار دادند که قلعه را بکنند و در آنجا از قلعه
و قلعه را تصاریانی امیر عباسی بکالی سلطان بر پینه و بر و قلعه را حمله کردند و خبر بعدی حضرت
رسید و جمعی از لشکریان بجا طاعت قلعه سلطان با فرستادند و از سلطان احمد که در مدینه بود و در آنجا
میکنند گفت نامی و جمعی از لشکریان و بعضی و پستان را جمع کردند و در نامی از قلعه که در مدینه بود
مرواحتم نمود و سلطان بایزید را و از آنجا حمله که سلطان احمد رسید و ای سلطان بایزید حمله کردند
میکنند و او را و از آنجا حمله که سلطان احمد رسید و ای سلطان بایزید حمله کردند و از آنجا حمله کردند

و نه آنکه از مال آن سلطان جمع شده بود و عادت کردند و هم صلا را بکشتند امیر عباس و جمعی که در آن
چون معتمد کردند که از آن سلطان احمد در وقت ارتقا و روان آمدند و غلبه را بکشتند
جای مکتوب را بگرفتند بعد از دو روز بیکریخت و نه کی حضرت در آن رستگاه در سار و شش
کرد و در اول بهار متوجه سلطان شده و از چنان پسر از خستادند و امیر عادل را طلب کردند و سلطان
با و دادند و خود را بخت نمود و امیر عادل در قفس سلطان مکتوب شد و اندک نایبوتری داشت و سلطان
از سنان کسب نماند و در امیر عادل از اطراف و جواب کس جمع کرد و استقامت داد و شش را
که در آن روز مردم لشکر را از طرف جمع کرد و چنانکه در اندک زمانی خرب و در سار و کبر و در جمیع شد سلطان
احمد در نجا و در تبریز و پسر و از پیش لشکر که حضرت اعلی که بخت بود با و محقق شد و در قزوین
او با بد سلطان احمد و از او از شش پسر کرد و بعد از آن روز غلبه را بکشتند و امیر سپاهی خود را که
ولی سلطان از روز و در امیر عادل را با هم کردند و مال بسیار و در براتی که لشکر حرف کرد امیر ولی
و در آن دایقان و در براتی که کرد و خود و تبریز و اندک شد و بخت و کشت و بعد از آن روز خرب
متوجه شد چنانکه در دفع الطبع کشت و سر و خود و بعد از آنکه با خود و اندک حال بکشت و رفت
که در شش و دو اندک کشت باید که بخت بر دند و با فرض بر و پستی شد و بخت و کشت مردم اطراف
خرب که او شش و در این خبر با جمعی و ادالی و لایات رسید لکن آن که متوجه بود و در هر یک و در
خود وقت مناسب دیدند و چون این خبر امیر عادل رسیده امرا و امانتانی خود را بر کشت و لایات
در شش و در براتی که شش مشغول شوند و طبع در محاکمت کرد و خود و سلطان را مشغول کشت
خبر رسیده که جمعی سلطان میر عبد ربیل مشایخ و بختان رسید و در اینجا متوقف شد و از خبر
سلطان احمد با و کشت اما جمعی سلطان در حوالی بختان بود امیر عادل صلاح در آن دید که جمعی
بر پس شش و در او خستید امیر لطف الله که داد و او بود جمعی از لکن بختان بوی و لکن بختان
ماند و در دیرای کرد و خبری نه که داشت با شیان و او و در آنکه و خبر و از سلطان بختان
در شش و در حوالی بود که آن شب شش و کشته شخصی از میان انعامت که بخت جمعی سلطان را بخت

و از بنان ایری و بیام و از دگر گشتند حال از او پرسیدند بخت که کند که حضرت خاقانی فرمودند
 برون کرد و خانه را بدشت و من بپادشاه برودم و در جوار صفا خشن بود که و دست اکنون اگر در
 میکنی و اراده مواظبت میکنی برون آیی با شاق بطرف استرآباد برویم و لشکر بسیار از آنجا برون
 کنی که با اموری غلبت نماید و بعد از آن که سلطان احمد در عقب نماید و غرض آن در بر شطرنج
 امیر عادل گشت که در طلب ندری که در دیان حال با تنوی سراسر است کند و این در بر با فضل بروم
 عاقل نجابت بدع و غلبت مینماید چاره فرار سردار دوسر و نه چگونه این خیالات بدلسار از اولان
 دیگر که از آمدن شاه بدست ندری و صلح و آشتی نمی آید کسی که اراده مواظبت داشته باشد بدین
 مشق میسر نمیشد و خود بر شید و در قلع می آید و حوالی شهر مواظبت میکنند و من در تمامت که با
 در جنگا شید و امیران فوج سخنان در غلبت کوهام خود در دور و دام نخواهم شد و بعد از گشت و شنید
 چنین قرار دادند که چون خاطر قرار گیرد از راه که آمدند و دو دو درون قتل آمد و سواد و میکنند
 با دوست و دوست دشمن باشند خاطر بدین تسلی شد پس چون آید حاجی را در گلب
 امیر عادل بود و امیر و آمد و او و میرفته و عهد و حاکم دیگر زند با جموع امیران و سبک خود
 پیروز امیر و امیر و ساری و حاجی سلطان مغز و بن بود که بخشنود یکدیگر گشت و خود بدین حال
 از پیش ایشان ظاهر شد و چهار به پنج میداد بکاهی عظیم واقع شد و دست و دو مشت و دو در
 بود و انواع تدبیرات اسباب فلوکری میامیکردند و ادبای حاجی بار بسل و سلامت و دست
 یک پست و انداخته صبح بهیچ صورت نمی بخت و در و آتش داشتند تیر تیر میشد و از طرفین در
 جنگ بر سپید دیگر و زخم و دانا از پیش میر و از امیر عادل آمد و وضعی میگردید و او را انداخته و
 غلب داشت و خلایک کرد و از دگر زخمان با و در میان نماند و از نوکران امیر عادل این کجایی
 رسانید و از قهر بر دغالب گشت و کس معقل نمی نامش سلطان احمد بنیستاد و اعلام کرد که امیر
 و امیر عادل یکدیگر اتفاق کرد و دغا معصوم باشد و عفو و غنای فدا و آن کجایت بطور خواهر
 سلطان احمد تصنیف بود و در آن نیر و کی از شدت مرض خلاصی می شود و او اطمینان تا می صحت او را

در ماهی نیکو گشته بودند بر عیال پسر خند درود و نیت تقسیم داد و بود و خواهر خود را خانه فرستاد
کتاب بپوشی او بود به محبت سلطان خستند و پسر امیر عادل ایچین نامی با آن سوار گردید
او را برید و جدا و اجابت من می پند و امیدوار کرد و دید خلعت و کمر پیرو عادل است
عادل خست و دستور کرد که اگر امیر عادل را کم کرد و دشوار اجابت اجتماعی بخاور و ده والای امیر
جزیره و ده حکومت انجا بر دوش داشت و این سیمای بقاعه به مجاهر مشغول باشد چون بقاعه
سلطانیه آمد اصلاح جان وینه که پیشتر شخصی با کبر پند و امیر عادل را ضرورت تقصیر را
کردانه اگر صلح قبول کند بر خلعت و یوسف عادل بپوشند و ازین چین برادر او ازین شپش
بپوشند و او ایشان بنام گذارد و چون از طرف امیر عادل فوجی نیامست خواست که برود
نزدیکان امیر عادل گشتند او را متوقف نماید داشت او را متوقف داشتند و با التماس
و عشق با کرامت و تجمل تمام مجاهر و حقو کیری مشغول شده فایده ملی بریزد رشت و خواهر پند
بعد از چند روز بکتاب بخند و دانسته و امیر ساسی مرزورده و نیت برود و خلعت می آورد و خلعت
مردان که بیرون می رفته و میامست فطیم واقع شده و مرزورده و نیت فخر اقل قدر ای بود و بعد از
که امیر ملی بریزد رشت و دور و مار ساسی با قرب خوار سوار ارسلانیه را بریزد و ازین گشت
عادل بنان بود که بر سپید که از طرف داشت حجاج لشکری بکتاب تیر تیر نمود و دانست
آوده ملک را شوش گشت و نیت تقصیر جان بود که از پیش تمش خان موارد ایچین
پیش سلطان احمدی آمد و در زمان که نیکان حضرت خاقانی استرا با در فتح کرد و برنده و دربار
ای و سلامتی نمود و می از پیش تمش خان رسالت زو سلطان احمدی آمد چون خبر بدید که
و در صورت فتح استرا با و سلوک کرد پیش تمش خان خستند و بود که حضرت خاقانی بیست را
فتح کرد و دولی بطرف کیلان رفته و آن مرصه خاست و تمش بیچاقی و الوین او برنگ راجح
لازم است و خود بخند و تمش بیچاره مرزورده و نیت فخر اقل و سلطان و کجا راجح و کجی صید
آمد و ساسی نامی بجا خلعت در بند خستند و بود ایشان بجا میقیم شده بود و ده فاسخهای خوش

[illegible]

اما خبر کمال باد تو نمودند و قصدا و در همین دور تو گران سلطان احمد بر لطف اسد و در اسد
شیرین آورد و در دونه و لطف اسد را خبر شد و در وادورت خود کرد و در شب نیم فرسخ
گشتند پای عقده میانه در دونه و لطف اسد را خبر گشتند و در بنی زنده رسیدند
اتفاق امیر عادل برسد چون خبر شد نه اچمی پیش امیر عادل خستند و خود جنگ
باستاد عادل اتفاق عالی سوار شد و جنگ متوجه شد و کینه سوار پیش امیر خست و در این
از انحال اعلام در انحال انان چون پاسبانی گشتند و خبر دادن عادل ان اعلام کرد و در انحال
بگیرند و لطف اسد و در اسد نام و خود اید و جاکر ایشا زار در پی کردند و در شب متوجه
از ایشان پیشگیر کردند و در مجموع اتوق و اموال و احوال و انحال ایشان را بستند و در
میانه متوقف شدند و در حال عادل آقا برسد و در انحال خبر دادند و چون خبر شد
امیر محمد سلطان شاه و طوی نقاشی و پر کپا و شاه و امیر شان عباس و حاجی عبد اسد عباس
و در انحال امیر و امیر بایان منور بیاقت و امیر حماری ایاق و امیر بایان روزگار
و ساروق انکه ملوک سوار و و دیگر اوار برسد و در باب کرکشان گشتند بعضی را
آوردند و بعضی را باند کردند و جمعی را باند کردند و در انحال وقت کردند و در باب عادل
ولی مظهر نمودند و در انحال اول را به حالت پیش محمود و انحال خستند و پیغام کردند که امیر و
بنده که خدمت باید که او را گرفته بزرگد و باری او و جواب گشت و در کوه او و در کوه او که
گفت و او را انحال گرفت امیر لطف اسد را پیش محمود خستند و باز امیر و او که او را گرفته
امیر ولی گرفت و خبر پیش امیر خستند که او را گرفته شد که بیا و امیر بایان امیر انحال
انتمش را و امیر خیار را خستند و محمود امیر و را ایشان سپرد و ایشان را در راه جلی آوردند
و امیر ایشان را در راه و در انحال بطرف تبریز و در انحال گشتند و امیر جلی اتوق خود را بطرف
و در انحال سورین و او را کردند و ساروق انکه در ساروق کردند که در بعضی استاد و امیر عادل
محمد سلطان شاه و سایر امیر پیش تبریز ان غریب از در طه کشیان لغمتش خلاص شد و

و زبان بر یک برین مبتقرم بود و خود و ندغان بخود و از دماغ گشت که از دماغ
روان و دینت دماغ چشم در دم حرج و مشکو گشته و پیش و خزان و پس از امیر که در دوزخ
و می مشغول گردانید و خود با جان رنشت و تروق و جان ممکن گشت درین حال مدتی
تروق نور از خدای عز و جل پست و دسائی سانی گشود و درین بحوالی سورج رسید
انکه از خورشید جمعی که از تروق بر دوزخ بر وجه گشتند و در نیکی که ایشان فرو می آمد بعضی
بر کاره بودند و بعضی بر آب سیر و ند که بر سپایشان تا خنده و چسائی با مجموع آنجا گشت که با اول
عزت گردند و اموال بسیار و غنایم شمار بدست لشکرهای فنا و جاها زنده و حصر برین بود
چندان در سرخ و پسینه و قماش صحرای و بغدادی و دوست لنگیان و بغدادیان افتاد که مع
محاسب از غنایم تعداد برین شانه اند و اسپان تازی و غول و استران بر روی و شتر
بر سر کاه و بعضی از احوالی گرفتند که شغل آن سرگردانید و دوسائی ملک و مشکو گشت
سلطان احمد رشت و در غنایم ممکن گشت و امیر عادل و حرت چهارم و ابریز بود و در
ازند که حضرت العجنان می آمد غنایم خرمی بند که حضرت را در سفر می داد و با کما با خرمی
او بر رسالت با بد گشت که بند که حضرت از خوشان حراسان است و دیکه متوجه
امیر عادل و ابراق مشغول گشت بعد از یک ساعده العجنان نزد امیر عادل آمد و او را از راه شتر
پیش بند که حضرت بر دوزخ و دوزخ بیشتر و رسید مولانا قطب الدین صدر با توحی چند متوجه شتر
در راه کوه بند که حضرت برسانیدند و امیر عادل ولایت همان رسید لنگیان و در آن
بر دوزخ بند که حضرت ایضا کرد و در دوزخ یک خدایین رفته بود امیر عادل یک روز و چندان بود و در
با تواج علی مویه خراسان که در دوزخ رشت و ملاقات نمود و از راه استرا با دوزخ در قهوجان
رسید پیشتر از آن مسوئله که حضرت شده بود و آنحضرت تبه استیصال محاله ملک عزالدین استیصال
تلقی فرمود و دوزخ یعنی از غنایم شده بود و دوزخ امیر شجره خرمی ایشان مشغول بود و در آن
کنند و در دوزخ از غنایم فرمود و دوزخ ملک عزالدین و استیصال او را سیر کرد و یا در دوزخ

نماند و حضرت و عادل آقا و از روز قات نمود و شرف بسیار پیش تقدست و امیر ^{میر} ^{عادل}
 روز دیگر پسر و پند و قصد خدمت عادل آقا کرد و روزی از صبح معاخذ او پیش نهاد حضرت
 تا یکساعت حاضر حضرت را از عادل آقا گرفته کرد و ایند از نهاد بجای است با دادند و روزی از
 اقامت کردند تا که پسر پسر که سلطان احمد را که پستان جوهر نموده و او نیز شدند بنده حضرت
 اعلی فی الحال خدمت و فراد میرانش که کارنا و امیر شیخ علی بناد و بر پیل مشاور و اند داشت
 و خود نیز قات متوجه گشت بعد از روز و جان پسر بنده گشتان امیر عادل انجام بود
 بنده حضرت فرمود که لشکری را جمع و اگر که نخواهم که ایشان را هم خود اتفاق غنیمه و ایشان را نیز چون
 با و جان زول فرمود و لشکریان امیر عادل حج تشون در صحبت می حصه که دوار کرده اند و در
 بنسب قاجری تبریز خستاد و حج تشون بطرف اردبیل و سر و راه که در و معی دیگر که بودند
 همراه شده و بر نیز شدند و بخانه خواهر رشت چون چون آمدند و احمد و علاء الدین و کشتن
 و خواهر شیخ علی ملک را که که نواب امیر عادل بودند را که لایق بنده حضرت بود و آورده
 بودند و بکشتند بنده حضرت و ایشان الشاف نفوذ و ایشان و اسپستان هر دو
 بکشد و مید کرد و ایند و اسپستان و احوال ملک از ایشان کرد و نیز بهر خرج رفته بود و خبری
 نماند بود از آن سبب بکار حاضر بنده حضرت از امیر عادل که گشت و دیگر بعد از
 نیامده است که در شب غازان زول فرمودند و ظرف سلطانیه آواز و پسر که لشکری
 کلان در قزوین خوانی تمام میکنند و راه هم رفته و بخارا و اسار دارند و بنده حضرت
 خاقان امیر عادل را طلب کرد و گشت مردم کلان در قزوین خوانی میکنند و راه است اند و گشت
 از روبرو بخان جاردیت امیر اکو تود را مقرر کرد و ایم که کعبه ضبط آن را بهار و و می که بعضی
 انگی و امن تاک در قزوین که کتب جوئی ایشان را معادست نمایند و در هم باشند آن کار
 کش نیستند امیر عادل این بنده را فرموده آن کتب و آب آنجا است و ششم و تمبر و شش
 از امیر او کارها اکو تود بخستاد و در واکشت و این حال در دست و چهارم ما و بخان

برود و در چهارشنبه ۲۰۰۰ که در امیر عادل را کشته و غرق و قتل او را فانت کرد
و بعد از سه روز از اقبال آورده و جمعی از کسان او کز آن کشته و دهانهای تیربان کشتند
و بعد از دو هفته یکی حضرت لاطی و کوی که کشته شد و امیر سلطان شاه و حاجان خواجه را میروند
خوابی یکی سنانی را در تبریک داشت و از تبریز راه آن روان شد و یکروز باقی قتل انبی کرد
و کوی که کشته شد در پستان در قریب غلامی می کرد و در سار ۱۹۰۰ از الاطین بود
آمد و سلطان او بود و بعد از رخت و از آنجا غایت اصفهان کرد و چون باصفهان رسید
امیر مظفر کاخی از قتل سلطان بنین العابدین پسر شاه شجاع و از اصفهان حاکم بود چون بدید که حضرت
باصفهان رسید امیر مظفر قاسمی سار که از کربلا بر اقی بود بدید که حضرت در پستان و از اصفهان
کرد و امان علیه حضرت او را امان داد و استمالت نماید و در پستان و استمالت کرد و قتل
پروان آمد و شرف با طپوس مشرف گشت بدید که حضرت در باره او غایت بسیار کرد
و از اصفهان جهت نقل بهای چار بایان او مبلغی مقرر فرمود و جهت تحصیل آن جمعی را بیک
بفرستند بعد از دو سه روز مردم اصفهان شبنمی باقی شدند و بعضی محصل از اقبال آوردند
در واز و باروی شهر را میسج و ضبط کرد و چون بدید که حضرت ازین حال واقف شدند
فرمود که لشکریان یک پیش بروند و در واز را از اصفهان یک پستان اند و بار و خراب کردند
و حاجان توقف کردند و چون روز شد لشکریان بشد رفته و مردم اصفهان در که حاجان شغل
شدند و تا پیش در که حاجان که در واز و قریب چاه نزار کس از مردم اصفهان اقبال
حاجان امیر خداید چپشی و امیر اکیو تورو را به ده نزار آمد و نیز از پستان و چون خبر آن
و واقعه اصفهان سلطان بنین العابدین رسید از تبریز پروان آمد و بطرف کازرون و شیر
روان شد و چون از آنجا می شیری رسید مردم شیر از استقبال نمودند و امیر او شک در واز
شیر و کازرون و فرخ شیر از بدید که حضرت در پستان و واقعه حضرت از اصفهان شیر از
روان در پستان غلامی در آنجا که کازرون که از آنجا که صد پست که لشکریان ولایت

و در آن ویران و آوار و بجا را انداخته و خالی بکنند که حضرت فخرشود و بر پهل شکار امیر محمد سلطان
 و امیر عثمان عباس و بعضی از اهل اراد و او که دید و بعضی از خلعت نام رسن ایشان یکی منو حق کرد و در آن
 بطرف خراسان روانه شد و در آن اوان روی با قروق می گشت و متوجه دارالملک سپید
 انی ایران شد و را که در سلطانی که نشسته بود چون معلوم شد که نیک حضرت را محبت فرمود
 سلطان را بکنده است و با روی جایون پیوست و امیر زاد و امیران که در کان محمد دولتی با قروق
 و برتر بکنده شد و در شاه علی در مراغه بود و در شبی در بار دولتی و حاجی محمد قول و حاجی احمد قول
 بعد از دوی خیمه مجموع و در تبریز جمع شدند و در آنجا دوی القعه سال نه که در شبی در کان محمد
 جبهه پشانیه بر سپید حاجی محمد قول درشت و در برل اواسن بر سپید بکنی شید و حاجی
 بکشت قرا سلطام را خیر شد و شبی آمد و با حلق بیست شیخ حن رفتند و امیر محمد دولتی را بکن
 کردند با سلاطین کبی و در دوی شبی تعاقب کر گشت و چون چل در دوازده آن قضایا بکنده شد
 جبهه خام را که کو وال قلعه الحش بود و خیر شد التور را بکنست و در آنجا حضرت با شبی با بکن
 تعاقب درشت و در آنجا بر سپید و بکن عظیم کردند الله بهریت درشت و شبی مرا حبت
 و در عظم و قدیمی بر درم بکنش و در قطعی عظیم واقع شد بکنه کر کس کین ارجحیات داشت
 با کاشید و قریب صد هزار دوی از اینها ملقت شدند و در آنجا بکنستان قطره بر سپید که کین
 در آن تبریز و دیار تبریزی شد و چون بهار شد خلعت محراب و مساکین شد و در آنجا این حال
 خبر رسید که سلطان احمد میرد شاه علی و شبی بطرف مراغه رفتند و از آن لایت خبری چند شنیدند
 و از اینجهان معلوم کردند که خراسان سلطان احمد روغ است و شبی بطرف مرند رفت و حبت معز
 و در تبریز دولت یار و خیر شد قرا محمد ترکان مرند است و در آنجا خلیفت متوجه میاید شد و در آنجا
 جمادی الاول بکنه ترکان بر تبریز رسیدند و نواب شاه علی و شبی را بکنده و در آنجا رفت
 کردند و در عتبات آن روانه شدند و در شست و دوی شبی رسیدند شاه علی و در آنجا وجود آن
 بشنید متوجه مراغه شد و شبی با بکنی که داشت صف راست کرد و بکنک مشغول شدند و در آنجا

بخش خود را و یکسایه نودادین اجل پسند و در دومی و جلدی نماید که در شش برکت شود
مکرمه یکشده دوم در خبر و علم و خلاص شدن شاه علی چون خبر قتل شاهی شد خود را
در پیش برادر و بکر یکشتر بخانان با شیخ و طغفر اجبت نمودند و در امارت میان انبیا
کردند و در روزی چند وقت نمودند و بکنایه می خور شدند و در انجالی و تو را بسطام سر دوازده می کردند
در کمان برکت و در شش کتخا میسبان که در خبر دایان برسد که جماعتی که در کتخا
اشنان و تو را محمد آده اند و او را اعتل آورده اند چون معلوم کردند که حال اقامت نداشتند
خدا خانی تو را بسطام حکومت کردند تا که شیخ عادی محروم و محمد بن جهان شاهی با هم نصیب
کردند و سکونت نمودند و خانی را در بهرام بگرفتند و بسطام چون معلوم کرد که بکر یکشتر
با در سپید چون اجل امن گشت بدو و اسباب افتاد و غلام شیخ عادی بر سپید و او را
و یکشتر شیخ عادی حاکم شد و بکتوب بقلعه الحقی فرستاد چون خبر معلوم کرد که خانی کرد و بکر
شیخ علی پستمال کرد و خانی با ما مد پیش او در و بر خانی را از تربت کرد و اسباب و جاد و
مردم خادم و عیال و عوام چند بگرفت و یکشتر و عدل انصاف آغا کرد و مردم و محال
یابی با کسی و عمر خانی را با بران فرستاد و او ایستاد و از کجاست که در بدین طرف می رود
عمود خانی را خبر شد و عجب او را بداد و حب کرد و می کرد که در کتخا میسبان بدین فرودی را
که مردم با بران فرستاد و او را از انجا بقلعه الحقی فرستاد و او در خواب و در او را از کجاست و خواهد
مقی در شیر و بطرف الحقی روانه شد و الدین کتایب او بود و در شیر بگذاشت و او را پس
روی یک بار بر او و دانی ساز عفت و در چون خبر تا بران داشت تا روی یک کتایب
و الحقی کرد و بگرفت و خواهد در چون بقلعه سپید التور را خود کرد که تا که چپانی را که میسبان تربت
بودند و در کتایب و کتوب نوشت و بعد الدین که با تونان الحقی شود و بعد الدین آفرین و او را
و با تونان پیوست و در مسجد و از که را عادت کردند و کوفه و مواشی و غایم ایشان را بگرفت و او را
و در خان بطرف طایفه الحقی می بردند و عمود خانی را خبر شد و عجب ایشان را با تونان و بعد الدین

مقامت نمود و بکشد و عیث را بکشد شهادت و عیث را بکشد شهادت و عیث را بکشد شهادت
معمور کرد و بود و محمود و صفای غمی که از ایشان دارد و بود و بعضی از ایشان داد و بعضی از ایشان
کرد و از آنجا محمود تر نشد با غلبه عام و محمود و قی غزا و بود و بعضی از ایشان داد و بعضی از ایشان
آزاد و کولان شد با غلبه عام و محمود و قی غزا و بود و بعضی از ایشان داد و بعضی از ایشان
کند و شمشیر و دایره و غیره با غلبه عام و محمود و قی غزا و بود و بعضی از ایشان داد و بعضی از ایشان
پایه برب با غلبه عام و محمود و قی غزا و بود و بعضی از ایشان داد و بعضی از ایشان
نواب محمود و تر و بود و بعضی از ایشان داد و بعضی از ایشان
آدم خانی در شهر و دایره و غیره با غلبه عام و محمود و قی غزا و بود و بعضی از ایشان داد و بعضی از ایشان
تاضی شیخ علی او و دایره و غیره با غلبه عام و محمود و قی غزا و بود و بعضی از ایشان داد و بعضی از ایشان
بمحمود و صفای غمی که از ایشان دارد و بود و بعضی از ایشان داد و بعضی از ایشان
و خانهای خود و بعد از او و دایره و غیره با غلبه عام و محمود و قی غزا و بود و بعضی از ایشان داد و بعضی از ایشان
شیخ علی نزل کرد و دایره و غیره با غلبه عام و محمود و قی غزا و بود و بعضی از ایشان داد و بعضی از ایشان
محمد عرب زور و شمشیر و دایره و غیره با غلبه عام و محمود و قی غزا و بود و بعضی از ایشان داد و بعضی از ایشان
دولار و بر و ن و شمشیر و دایره و غیره با غلبه عام و محمود و قی غزا و بود و بعضی از ایشان داد و بعضی از ایشان
دن شیخ عادی معلوم کرد که لشکر یار و دایره و غیره با غلبه عام و محمود و قی غزا و بود و بعضی از ایشان داد و بعضی از ایشان
قاضی شیخ علی نزل کرد و دایره و غیره با غلبه عام و محمود و قی غزا و بود و بعضی از ایشان داد و بعضی از ایشان
روح الاخر شیخ عادی مشاهده بود و دایره و غیره با غلبه عام و محمود و قی غزا و بود و بعضی از ایشان داد و بعضی از ایشان
چشم شیخ حاجی و شمشیر و دایره و غیره با غلبه عام و محمود و قی غزا و بود و بعضی از ایشان داد و بعضی از ایشان
ایشان قمر را ند و صفای غمی که از ایشان دارد و بود و بعضی از ایشان داد و بعضی از ایشان
و غیرت مشغول بودند و دایره و غیره با غلبه عام و محمود و قی غزا و بود و بعضی از ایشان داد و بعضی از ایشان
دست هیچ چیز نرسید و شیخ حاجی را در دست کرد و دایره و غیره با غلبه عام و محمود و قی غزا و بود و بعضی از ایشان داد و بعضی از ایشان

مصطفی مال که بکار دست از وی پوست التون تمام مقام شد و در واج و روش قتل را که در
جرم بر وی بسیار زیادت شد و چون معالجات قتل و آن بگوکات را نسق کرد و بقریر آمدن بی رنج
و در حاجی پیش محمد خلیفان حبش در پسته لاجورد و خلیفان و شیخ حاجی از سلطانیه مراجعت نمود
و ایامان نیز برانده و در کسک میدان بریزان با التوق جنگ کردند و در کربان محمد و علی کیم
کشت بالون افشا و منعم شد و از شهر پروان رشت او را از طرف قتل و در پسته لاجورد
نمود و علی سخت کردند و نایب داشت و التون منعم تعلیم رشت و ملکیت بر محمد خلیفان
کرد و مدت شش ماه در راجع رشتی ساکن شد و هر چه ممکن بود او را برای و ظلم میکرد و چون فصل
شد بطرف خلیفان رشت و ملک غالدین با انچه که داشت چون اخبار این احوال تو را بر دست
پستار خود و وی تو بر نیز شد و روزی چند در شهر بود و وی چند نفر دم مقدی و ظلم
و ضلایل می را در رشت بکومت تعیین کرد و خلیل جن بر اسط اعمال و احوال خود را در دم او را
این خود در رشت قاضی شیخ علی را قتل و حبش و فضیل و بار و میرزا را در کسک اندازد و در
طرف شارع و در دوازده حکم حاجت خاکو نهایت پیش کشید و خلیل و ستمش در قتل کرد
و از ظلم و جور بسیار بدید و میل میکند تا که محمود پستار کوی از راه دور رسید و خود
سبب بود که در کازار معلوم شد از قتل پروان آمدند و ایشان جنگ کردند تا زمان حال افشا
نمود که یکصد محمود پستار کوی در رشت و در الزان همه حبش کردند و ستمش و خلیل مظفر را حبش
نمودند و در قتل ساکن شد و ظلم و تعدی آغاز کردند و در اقصی پستار که مردم را پر پروان و
و دستار و جامه می در دوزخ و کسک یا غیری فوت شد و قاضی که زیارت برو و در قتل که
خود را ندی و با خود به قتل رسانیدی تا مردی که با ان بخش بودی بر سر کوفتی مردم در انداخت و شکلی
بود و در کس که توانست هلاک کرد و کمال و خیال و اطفال نمود و خود را بطرفی انداخت و رنج
مکن کردند و بعد از آن قاضی را بر خلیل را طلب کرد او رشت و ستمش در ستمنا و ظلم و تعدی
پستار و دی اوی از حد بگذراند التون را قتل و کشتی بود و چون روز طار شد که شد حالت متوج

شما نمائش تاب سجاومت داشت بکجاست و التون در ششمن شد بعد از خبر در که در و نیز
آنچه خوانست از عظم پدیدار جای و غره که در مسجود الهی شد جمعی از ملازمان خود را بر عهد و پند
نما که محمود و صفای و شیخ حاجی بر سپیدند و در شب غازی زول که در جمعی که از قبل التون
بودند و تعلق که داشتند محض شد مردم محمود و صفای را در زینت می آمدند و مردم تعلق نکند
و تا و از در و در آن است و در جنگ میکرد مردم تعلق که شب فرستادند و التون را از آمدن
صفای اجاز میکردند التون که در عربت کرده با شیخ حاجی متوجه شده و در شب بعضی مردم که
در موضع اعراسی بر زول که در و خبر کجاست فاران خود در شب تا ایشان تا دیار که در و ملاقات
صفای و شیخ حاجی از شنب غازیان بر و آن آمدند و التون را در زینت می آمدند و در و جمعی چند
در ملاقات تلبیس بهم با خبر دادند و جنگ عظیم که در التون مندم شد و بطرف تعلق صفای
که در تعلق بود و در جویان میدان التون مشغول که در تعلق را پیروزده محمود و صفای و حاجی بر و در شهر قرار شد
و تلبیس شد و در دیار سپید اربع و دیشین و سوادیه قراویست و حاجت ترکان که در دیار
آمد بودند قراویست متوجه تر زنده و در شنب غازیان زول که در محمود و صفای و حاجی از شهر
در شب طرف صفای را داده شد و در روزی خبر ترکان را در شهر تر زنده و شیخ و محمود و عظم و
در و دیشین اعراسی که داشتند بعد از خبر در سبطام جای که بر و از شش مسعود و خانی که پند
ترکان شد که پند داشتند ایشان پند و در روز قیسی در و یوم جیسی میکرد مردم و ملاقات
در ششمن و غدا بپایان و در شب پانزدهم و در و ملاقات ارجان خبر که پند
یا که رشا و در تلبیس و یمن حاجی مردم و در و از جمعه و دانی خروج کرد و او را که در و تعلق مجری پس
و ملاقات و از در تلبیس او و در و بعد از خبر در مسجود تر زنده سبطام جای که در و ملاقات
بودند و در و ملاقات پند یا که رشا و در حاجت نمود و در و ملاقات آنکه تلبیس و معتمد و در و ملاقات
و پند و یوم و تعلق محل که داشتند و بعد از ملاقات سبطام جای که در و ملاقات و در شهر بود و در و ملاقات
ملاقات کرد و در شب یک و در شهر بر و چون روانه شد شما نمائش را در ششمن پند یا که رشا

[illegible]

به خود داشتند شاه علی را مصحوب خواهر میرک با نوکران خود پیش فرمود و دستا و فرمود او را در بند کرد و پیش
 سلطان احمد فرستاد و بعد از چهار روز از پیش سلطان احمد خبر شریف و علم آوردند و فرمود
 نه از هر دو رخا و کجا و در نزد شاه علی را نزد آن گشتند و انوشیروان مقدم رسانیدند و بعد از آن
 از بگویند طلب کردند تا بریزد محمود و صفائی معلوم کرد که با لشکری فرمود مشق اندوختن
 کرده و محمود سلطان پیش چون لشکر فرمود جمع بود کثرت مقابل او داشت محصور شد و بطلب امران
 داری خبرین گدشت جمعی بروم در میان آمدند تا صبح گشتند با برین محمود و صفائی را چون سلطان
 که قلعو جنگ شغالیند و معاودت کرد و فرمود در عقب او لشکر فرستاد و جمعی بروم او را
 بگرفتند و انوشیروان محمود را گردان شده پیش فرمود و فرمود جمع گشتند را و او را راجع کرد و در
 ترتیب بنا کرد و ولایات جده و فرغانه و اولایات را و ترکه و صفائی با با و دادند و بعد
 لشکر جمع شد و یاقی تمام کرده شد و فضل قرآن روانه صفائی گشت محمود و صفائی چون ترکه
 داشت از موضع سون صفائی متوجه شد به اران و مغان و اسپار رفت فرمود راجع شد
 او به پستان و از فرام او جدا گشت و فرمود و پس آمد و ولایات انجان را بست و
 مغان شد محمود و صفائی از اران و اسپار و مغان و ترکه گاهی بنا و دیار کرد و و صحرای سم شد
 مغان مقابل شد و جنگی عظیم کردند فرمود مضطرب شد محمود و صفائی متهم شد و بطالش رفت فرمود
 اران و مغان و اسپار و اولایات را در کثرت تصرف آورد و سپه سیف الدین فرود آمد
 با جمعی را و اران گدشته و میان پستان و برف بطرف صفالی رفتند محمود را بست
 و راورد و موضع سون صفالی رفت و دشت بسیار گشته محمود را اطوا بیاد او جدا جدا بدین
 او و یکی پیش فرمود و در خواست کرد که محمود و صلیع کند فرمود هیچ نوع سخن خواهد صد بد
 نشیند و سمیع داشت خواهر بعل در بچند معاودت کرد و این معاودت فرمود محمود
 از پستان پیش فرمود فرستادند که اگر بدین حد و دایمی محمود اگر نشه شهاب فرمود بدین حد
 راه او پس بجه و او اسناد در دست را فرمود انوشیروان و شیخ حاجی مشق شدند بر قصد فرمود و ترکه

که اهل مقدم باشد و در آن روز که روز جمعه بود و بی او نشان آمد و بودند و سینه آید و در روز دوازدهم
در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود
بکشید و در پهلوی خود فرو برد و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود
شد و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود
که خدا را در خود و در شکر کشید و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود
و احوال و اسباب و غیره را تا آن که در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود
و نشسته و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود
روان ساخت و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود
می بطرفی را و پس رفت و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود
و در روز دوازدهم را بجهت بقعه سپید و اهل قلع را اقل خرم آگاه کرد و با اتفاق خاصه شیخ علی اهل کمر کرد
و دوست اهل بیت عراق هم بحال بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود
قلعه خود را رفته و اندک اوس شد و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود
شیخ حاجی و اهل بیت سپیدند و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود
شیخ بازمند و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود
یوسف و شاه علی و پسر احمد و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود
از باروی قلعه و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود
کنند و دیگری رود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود
سرخم که قلعه کاوه و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود
کرد و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود
او را بدین حال متابعت نداشتند و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود
گرفت و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود و در آن روز که جمعه بود

فتح و صلح از انست و خواهر تنج علی پاسبان که در قلع هر یک کشف شده بود و صلح نهاد و او را
 از قلع بر روی آمد و در اقیانوس کرد و در روز در قلع کشف بود و چون غلبه رقیق می باشد از قلع کشف کرد و در
 مشغول شده اند و در جنگ یکدیگر در جنگی از طرف حیدران و در کربستان صاحب کرب و غمت
 بسیار با او و با خواهر مشغول شده و در روز جنگ یکدیگر در شخ جایی بطرف می و قزوین دان
 و همی از اعصاب و احشام که در می و در دیشا زانما راج کرده و بطرف می و با لقی و در بست و در
 از مرز و در بر سر و جمع که در خواهر شخ علی در قلع و در جمعی از خوشان و از زان او مشغول شده که قصد
 کنند و چون ایمنه بر ظاهر شده با جنگ مسلح کرد و قلع را با جنگ بر دین خبر شخ جایی رسیده
 متوجه سنان شده و با غنایم بر سپید جنگی اسبقال کرده و در قزوین فرو آمده و شخ جایی شین
 به نام در خستاده که توار کرده بود و یکم که آنجده خدای تعالی بدیده شاق بخیریم سه روز شده که آنجا
 قلع به باشد الفات میکنی سبب جهت جنگ جواب در پستان خستاده و شخ جایی راج
 معلوم شد که در جنگ از آن خود را به پوشانیده و میا کرد و بود و قزوین روان شد شخ جایی
 تا راکه از آن و مشرق رود در اسیم و غروب شد از خستاده و در آن آمد و سوار شد و جنگ
 شخ جایی نهم شد تا دلی سپید یعقوب الدین قزوینی رسید و او را اعتس او و شخ جایی شین
 محمد و حقان شده و جنگ در قلع سلاطین ممکن گشت و چنان حکومت با سلال کرد و از این خبر
 در می یک بود و امیر را و سیف الدین الملوک میرزا و
 و می و او را و آل قارظ و قلع و باید و جایی را و را و دما و او را و مکر فراخ و حالت کس
 رعایت نمود و موجب و قبول و دلالت سجدات که در آن تعیین نمود و در پستان می و
 و سقا سلطان بنین العادین و لدشاه شجاع از جانب اصفهان رسید و خواهر اصیل الدین جایی
 آمد خواهر کس و از جنگ خستاده که خواهر اصیل الدین با شیا منصور شش بهت پستان
 منصور خیال خروج و ملک گیری در دماغ دارد و دشمن است هر که که دفع من بکنند به دفع او مشغول
 شد اکنون باید که در او شاقی باشد و جنگ هر کس پیش او خستاده و اتفاق کرد و چون سلاطین

معلوم کرد که خواجہ اہل الدین باجنگ است محاصرہ تم بکشدست و معاہدہ کرد میان ایشان
صلح و صفحہ چنین قرار داد کہ سلطان زین العابدین پسر فرس سلطان
زادہ باجنگ خستہ نبرد افتاد کند و با اتفاق بدفع شام بنصیر مشغول شد و باجنگ قبول نمود
سلطان را با و شاد و خرد و اندام باجنگ متوجہ سارہ وری شد خواجہ اہل الدین قی طبر پسر اچہ و موسی
بکار آمدند و باجنگی با بدیدہ میکشیدای فراوان باور و اندام باجنگی دوزی حید را نمود و دروجن سلطان
زین العابدین مراجعت کرد و این معاہدہ دست نمود و سلطانہ ادا میر محمد و اتی گفتہ مصلحت
را با و شامی و سی یف الملوک پسر اچہ را با و شام را و اتی ملک است ادرا
نشان کیستم این سخن نزد او مقبول افتاد و نام با و شامی بر سبب الملوک انداختہ و حیدر و
کرد و ایشہ را و با و شامی نہ انت و بر تبر رسید کہ در شب یک کشت باجنگی در سلطانہ پیش و عشرت شہنشاہ
بود و در پست و شمع و بسمانیہ را و کرد و نیت کردستان مشغور و بنور و طفا میداد
کرد و معاہدہ و حقیقت برشت و عیسی را و عادل را با و شامی و با و شامی
و جہاں سلطان احمد و حکمت باجنگی فرست کاری کرد و عیسی برشت و و خبر را عقد کردہ در حلال
باجنگی حق شد و شیخ است کہ خدا و بر سلطان احمد و دایر محمد و اتی و عیسی را و کرد و مصاحب
مانع شد و معاہدہ دست کرد و محمد و صفی الی پیش از آنکہ باجنگی کرد و بستان رود و بر باجنگی ادا میر محمد
کہ کہ خدا و صفی فرود آمدہ بود و جن معلوم کرد و در شب یک کشت باجنگی را و اتی لشکر حاضر نمود و حصار
محمد و صفی الی دور و دزد و در وقت کرد و در دزد و در و از کہ طرف تپانست ای آمد جنگ میکرد
و در میان اہل قریہ در بیرون آمدند و جنگ میکرد و جن محمد و صفی الی معلوم کرد کہ قتل و کشت
مشرع میکرد و بطرف فرغانہ رفت و اتی باجنگی و بر سار و ات کرد و شمع حاجی دنگ نام این
جست ای صرہ شوقین کرد و در و از شد و ایشہ از قوت محاصرہ کردن نمود بطرف قزوین رفت
باجنگی بر ایشان رفت و ارحد و سپہا شد جنگ کرد و شمع حاجی بر نیت شد و برادر کارم
محمد و اتی و محمد و صفی الی رفت و باجنگ مراجعت نمود و دایر محمد و پسر اچہ و جلال الدین سلمی نہ

[illegible]

و شتر شهاب شیراز است و در ملک فارس اصفهان و قزوین فتح کرمان بخور و شاهر و شاهر
سلطان احمد کرمانی و شاهر و اسحق را در سیرجان با پای رسانیدند و در غر و شاهر و صفای
در قزوین ولایت حمدان زول فرمود و امیر زاد میرانشاه و حمدان بنده که حضرت پیر است و زول
از در قزوین حمدان زول کرد و در غر و صفای حمدان بنده که حضرت پیر است و زول
در کنگان متوجه شد و در حد و قلای ایشان را یافت و حیدر بن از غر و قیاس سبب کشید
اشاد و بنده نامی از قزوین زول فرمودند و سایر قزاقان فتح کردند و در ماه رمضان در حد
پیش بر پا کردند و در حد و قلای ایشان را یافت و حیدر بن از غر و قیاس سبب کشید
شدند و در حد و قلای ایشان را یافت و حیدر بن از غر و قیاس سبب کشید
الربیع بن جواد بنده که حضرت اشرف علی از شرط بغداد و کشته بودند و کشته
و عقب او روانه شدند و میر تقی خان عباس جمعی از امام سلطان احمد رسیده و خواتین و سایر
و مال او را باز گردانیدند و او را با کرمی چند رفته و بعد از آن بنده که حضرت که از تصایف
شرف ایدین علی نزد دست مذکور و مسطور است و البسم **باب** چهارم در ذکر کرامت و
و شجر و علما و دین اسلام رضی الله تعالی عنهم اجمعین و قزاقان شجر شد و علما و
از آن بزرگوارند که درین مختصر شرح بنده که ایشان توان داد اما بسبب آنکه درین اسلام
انبار و کیمیا و یاقان اند و ذکر آنها در ابتدا و ابتدا و کیمیا و یاقان اند و ذکر آنها در ابتدا
و بن شرف باشد **فصل فی الامور المحمديه** و علما و اسلام که در کار دین اعتبار کرد
و در یک در شریعت طریق سپرده اند اول امام معصوم و جعفر صادق ع که امام اول الهی است
و در اقل کرش آمده و حصار آمده است و جماعت از دست مجتهد و ذکر اصحاب وجود است
سپرده زنده علما و اهل کون و ذکر آمده است و مجتهدان میرود و خیر و خیر و خیر و خیر
مرد و ملک بنی شبان قبل از امامت نجاب دید که استخوان انحضری رسول الله ص را کشته بود

تأقیق بود و پست و گدازان است و این صلوات را از امام مرقوم با قرائت خلوق خدای عز و جل بخواند
مخداوند او را در محرم یک کشته قرار خلوق بخواد و بعد از یک پندست و عیش و بخت و در گذشت
بالا ابراهیم خود تون شد و تبرش شور است خاکسپین کیان الیائی را این است در پیش
و در گذشت حسن بن سید البصری چون او قدم مشایخ بود و در کشتن افراد ایشان آورده شود و در
دینش عسکره را بصر محمد بن عبدالرحمان بن ابی یسلی پندست که در گذشت و پوشت ابی عبد
در پندست و عیش و در بعد صفح نامد ابی عبدالرحمان بن عبدالواد را می در پندست و عیش
و در گذشت عیسان الثوری در پندست و عیسان بن عبد الله بعد مدتی خدیو در گذشت و عیسان
چهار سال عرواست از عیسان است که عزیز ترین خلوق حج کرده اند عالم راهه یقین صوفی قرائت
منازع در پیش ناگر شریکی قاضی ابودیف یعقوب بن ابراهیم بن سید
صد در پندست و عیسان بن عبد الله در پندست که شاد و در سال عرواست
مترکات او چهار هزار شلوار بود و در پندست و عیسان بن عبد الله در پندست و عیسان
در پندست کرده بود و عیسان بن عبد الله در پندست و عیسان بن عبد الله در پندست
عرواست اصحاب امام اعظم در پندست که قول و کس ازین مجتهدان مروافق باشد اگر مخالفت قول
یا خیر بود و در پندست و عیسان بن عبد الله در پندست که شاد و در سال عرواست
و در پندست و عیسان بن عبد الله در پندست که شاد و در سال عرواست
و اگر عیسان بن عبد الله در پندست که شاد و در سال عرواست
بن ابی نعیم در پندست که شاد و در سال عرواست
که یکی از عیسان بن عبد الله در پندست که شاد و در سال عرواست
عرواست و در پندست که شاد و در سال عرواست
و عیسان بن عبد الله در پندست که شاد و در سال عرواست
بعد از آن عیسان بن عبد الله در پندست که شاد و در سال عرواست

[illegible]

فصل دوم

نور و شرف و رفعت و راحت و زنده شدن بصری و نیز باطن
چون که شمع با خرقه و میرود و او را میرالمومنین نام کرد و او را اول شمع آورده میشد و کاش
در پند غیره و نام بعد ششم عبد الملک مردان از سخنان اوست که بنا و مسلمانی بر و رعایت
و جعل و رعایت معنی که از سر حرکت نیست مین آفت است و سر حرکتی که از سر حرکت
یا شمشیر است و سر حرکت که از سر حرکت نیست محض لود و است شمع حب عجمی در اول حال با
بر و در آن با نشیند و مانند و یکشت نشویم این سخن در دلی او مقرر شد و بعد پس جن بصری
رفت و برگردن با یکشت همان که در کان کهنه و در شوی که در ای بار و امن حبیب
و عاصی نشویم حبیب در سلوک آه و کار او در راه اعلی پسندار و پسند که در خدای حق تعالی
کشت در دل که قضا و خلاق و در نهایت از و پسند که در تحقیق کینا نفوت شده و دنیا که
نایب که نام است او را قضا که نباید که کشت او را خدای غافل مجرب است او را خدا غافل
باید و در صورت و نام شمع باز از قضا که شمع و اسم از آتین است و قاضی در پس غیرین و نام
ششم عبد الملک مردان از سخنان اوست که عارف باید که از شایسته حق پیغمبر پرور و در میان
آنست که امید و هم برابر و در از و پسند که در جلوه کشت جلوه باشد کسی که عمرش کا
افراشع عیدم علام معاصر حبیب بصری و در یاد بود که دنیا چون زنی که از با کار راست در
باشد که زن با کار و اخلاق نازد چنانکه با و در جع کند سالک باید که آن کند که حق خواهد و در آن
فرایند شمع با حارم کی معاصر حبیب بصری بود از سخنان اوست که اندکی از دنیا ترا مشغول دارد و از
از آخرت در دنیا پس شادی بی غم نیست و در آخرت هیچ شادی با غم نیست و هر که دنیا
مشغولیت او را هیچ کم نیست هر چه تراست محبت تو بود و از آنکه تراست شمع تو را که در و در
نیاز آتین است و قاضی در پسند لیس و نام بعد و آن چهار از سخنان اوست که راضی
در همه امور کار سازی که و کار و تیسار که دنیا را غلب است و او را طلب نافع است
او را خلوت و در بی نصیب سالک باید که ملک دنیا را دور نم باشد تا و قشش متوشش شود و

بعد از ده سال حسین بصری بود از عثمان دوست که من و بی فریب میدارم و این جان
 میخیزم و کاران جان میگنم الهی یا در نماز اول حاضر جمعه یا غار پندلان قبول کن شیخ اوسین
 و او بن نصر طای و فاشش در حسن و سبتن و باز زبان صدی عباسی و او از علای حدیث
 از عثمان دوست که از بدو بی جذان جدیدی که در آنجا اقامت خواهد بود و از بدو آحت
 انجا خواهد بود و سر کار و دست بود عبادت بود و باید که از لذت دنیا دور بود و عبادت و عبادت
 سالک باید که بموت جهان مشتاق باشد که محسوس با طلاق و از دور و جان کریم که از شیخ
 شیخ اواسحق ابراهیم بن ادم ملک را در پنج بود و سبب بود او آنکه او از پالی بر با هم خوش
 رسید که هر کس است گفت شکر کم کرده ام و می ظلم ابراهیم گفت ای عفت شراب را بر ما حرام
 جواب داد که غیر آنکه تو خدا را در شمع و با دشتی می ظلمی ابراهیم می شد و دوی دیگر دلی که
 می داشت او از می شد که راحت این کار می فرمود انداخته اند که دو جا به شالی بسته
 و عزت چهار گز و با فضل عیاض صحبت کرد و کارش می شد از عثمان دوست که هر که
 خود او درین سه کار حاضر یا بدشتان است که در روی او بسته اند یکی در قرآن خواندن و دوم
 نماز کردن پس در هر که شطام حلال خورد که بر قیام روز است و نه قیام شب دعای او
 پیشتر ای بود که با رب ملازمت صحبت با غلط است او در هر صبح کسی می شد که او به
 وجه خود گوش ده که داند و در ای نعمت و غر و کالت بر بند و یکی او را و ششم و دوازده
 گفت بخت این معش که با برکت اول جابت به ششم باز دهم و دوازده و کلام کم
 و در دل کم چهارم قبل از از خداش کم نیم و دوازده تا به دوازده و او می گفتم ششم سلام از تو باز کرد
 ششم که حق تعالی را بخت در سینه میوز و دعات او بصوب روم در پسند اهدی دشتین
 از زمان صدی عباسی و بر دایمی در پسند فتنه و ما بعد از ترش نزدیک تر احمد صل که می
 از اجداد عرب زو ابراهیم و هم آمد و گفت ایما العارفت انی مریض القلب فیس الالب
 قبل من و را لدی اللصال فاما لثم احابه تعالی یا خدا خدا من مریض القلب فیس

اجلج التواضع واليلج الخشوع ثم الصدف في طبيعة التي ثم اودعه من اياه
حب وحرارة تجرد العصبه ثم صعد محل الصفاء فاد اصفى وراق ارجه بشا
الشوق ثم اذ به بشا سحر اعلقه الاستفارة فاذا لاح صباح الهداية فعليك
بكون الجوارح لشيخ الدولة ونزول الداء واستغن بطيب التوفيق وقبول ان
من صالح الرقيق والمال وسرور العز ورا باسقامه المزاج والنكس خطر سلطان
السلوات ما را يور من غوامه وفي اصد تعال اسعول للقبول شمع ابو علي
بن ابراهيم بن باز كان في بودسب تور اذ اكد بركستان تجارت رفته بود كا فز ارات
پرستی شیخ میگرد که این بت می قدرت نذر دهر ادرای پرستی کا فز کهش چون خدای
قا و راست یاسی را در شمع دوزی می رسایند تا ترابر کستان بایستی امین تجارت بود
دو رسول که آمد و کاش در جاعلی میست و فاش نزدیک پسته تنع و با زبان مردن الله
از بخان دوست که خدند است که دینار او شمن دارد و زی که اکه دینا و را فرید و تو اکه اکه
راضی باشد و درویش اکه از خد خدای خود و بچل اقد حق خدند به قدر مردان پدید شود
که بود خد امین تر از دین خدای باشد پر میز مرد به خیر توان و استن بر استن و شیخ
کردن و سخن گفتن شیخ فیصل عیاش مردی و فاش و پسند و ثمان و دایه بعد مردن الله
در اول قاطع طریق بود سبب بود اکه بر کسی فاش بودشی بر دست مرشد او از
خرانی شنید که این آیه میخواند الم یایون للذین امنوا ان یخضع قلوبهم لذكر الله
این آیه او را پدید می حاصل شد که بود که در کشت جمعی کا رویان رسید که از نیم اولی
رفت این را گفت فیصل بود که دشما این باشد که رویان بر شد و فیصل در سلوک
و کار او به راه اعلی رسید و از علای حدیث کشت از بخان دوست که چون زلف در دل
شود و به کجا نیاید زبان کند و در حب دینا سوخته که در دینت ازل بر کن خد و
بعد علم نه باشد و راحت و در بند در دینا بقدر غبت بنده بود و بعضی مستجاب الدعوات

خودش پادشاه عادل و عاقل بود که سلاح اهل جهانت چون بنده و را دوست دارد و بدینا
بسیار و در چون دشمن دارد و خوشی و نیاید و فرج گرداند شیخ حاتم و سیف احکم کونیه کزین و انوار
را برانستور ساخت بسبب آنکه روزی عودتی از دسوالی میکرد که گاه هر کجی از دسوار است حاتم
گفت آواز بنده بکن تا زن از آن مفعول شود و نام اصنی را بخواهد و او را به از اخلاص و برود چون
او بخت آمد خلیفه را را به خطاب کرد و خلیفه گفت را به من پیشتر توفی حاتم گفت را به دانست که
بیکه خیری شاعت کند و حق تعالی میگوید که تساع الی دنیا قلیل و من قریب یا شاعت که زود را
باشی شکیر بدینا و آخرت قریبی آوردم چگونه را به باشم او را پرسیدند که جادو و اوی گفت روزی
تیمب عافیت گشته بود و مردگار تو بجاییت یکصد زکات عافیت کامل است که از بعضی
و منی صیغره و کبر و نیاید ساک ما چار که میاید کشیده مر که سفید دان که بسبب است و در ک
دان که نقل است اندر دم و در که سرخ دان که مخالفت هواست و آنکی مرقع داشتن است از بعضی نقل
باید که درون الا انفس خود شیخ معروف بخوبن قیود که خفی و دانستش در پسند بایستی زبان
و را دل رسا بود و او را به علم دادند معلوم او را میخواست که ثالث غلام او می گفت قل هو الله احد
معلم او را به و بگوشت و بر دست امام علی بن موسی الرضا علم مسلمان شد و در سلوک آمد و بعد
با و در پیشش بر مسلمان شد و از سخنان او است که نقیصه گرفتن حقایق است و گفتن در قیام
و نا امید می از خلاق و بریدن از خلاق هر که بدل از خدا بر کرد و خدا منقوت از هر کرد و دوسر که
کرد و خطاقت خدا را و کرد و رجعت و خلق را معقودا و کرد و اند در حالت نزع او را گشت و در
کن گفت از ملک من غیر این بر این نیست بعدند و بعد بر نه و دم خاک آمد و اعم شیخ محمد
معاصره معروف که خفی و در سخنان او است که تواضع است که خود را بر هیچ نصیحت نمی کرد و می
درمان از اجرائی با حضرت عزت نیست سالک تا که نشود و اواصل کرد و شیخ سید که کینه غر او را
از کشید و در روزی پیش خلیفه و در پیش خلیفه عمارت عالی ساخته بود و بیدول را گفت خرمی
این عمارت بنویس بیدول پاره نم برداشت و بر این نوشت که رفعت الیتن و رفیع

راعت الخوص و وصف النفس ان كان من مالک قد اسرمت والله لا یحب المال
وان كان من مالک غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین شیخ محمد طوسی
در اصل عرب بود با چون از وطنش توفین شد بود بطوسی مشهور گشت معاصر امام علی بن موسی
بود حکمتر اسان در او دو سال بنویس که در آنرا از مخلوق خوانده خواند شیخ ابوسمان عبدالقادر
عظیم دارانی دمشی و فاش در پسند خن و یاسین زبان معصوم از خنان دوست که سر طاعت که
او در بی اذوق ندید در آخرت شمرده خواهد بود سر که که دوستی دنیا روی ترا کرد و دوستی
از ان دل پروان رود و فاضلتین کار را مخالفت موی اصل است سر خبر از کجاست در کجاست
نور دل میر خروان هست و علامت خندان ترک گریستن مرده بند را از خدا باز دار و در خود
که او اهلان چیز بند و رام است و شوم و سر که از بر رضای خدا ترک نشود کند بهشت جای
اوست شیخ ابو نصر شجاعت حامی مروزی و فاش است از زمان معصوم خلیفه از خلافت
حیث است سبب سعادت او که در راه کافه باره یافت را بجا گشت و ستم الله الرحمن الرحیم
آز آفتابی که در درجی مکنون باقی آواز او که ای ابو نصر نام ما مطیب کردی بکافیت
آن نام ترا مطیب کرد و بهر بنادیم از خنان اوست که سر که حاد عزیزی و شرافت است
که از کسب حاجت خواه و مدکس کمو و جمات کس شود به جوهریت که ناشد لا در دل خالی آید
جوهریت که در دل قرار کرد و محال غیر خود به جلاوت عقیقی ندانند انکس که خواهد آورد
و اندازد و پر سپند که مان با جوهر خور یک گفت با ساعت از حلال اسراف پند و شیخ ابو
طیغور بن عیسی البطامی و هات او در دایه ۳۳ در دایه ۳۳ از دایه ۳۳ پند که در
دین راه بهر گشت دولت ما در را و کشته اگر نو کشت شی ترا کشته اگر نو کشت و کشت
کشته اگر نو کشت چشم ناکشته اگر نو کشت کوش ترا کشته اگر نو کشت مر که خفا کمال در ده
مروش با بود در بهشت که مردم از خنان زبان ندارد که بچرمی و خوار داشتن برادر و مدان
زاد سپید است و عارف طیار یا خنان ناکه باشی یا خنان باش که نالی از او پندید که

باید که با منی گفت بنیکم که پسند تو بن بر من اگر کسی بمرتب جان شود که در هوا پیر و در جمع امور با من
 نشود و بدو مشقت نشود که مستمع است شیخ ابراهیم سید مروی معاویه بن زید سلطانی و ابو نعیم
 مزین و ابی زکریا که با او که میفرماید در حق طلق بختیخت غوث شفاعت کنی گفت و
 معنی باشد در حق شعی حال سخن گفتن شیخ ابوالحسن خوارزمی و فاضل در سنه شصت و هشت و این بعد
 و این طایفه از ائمه است که هر که عاقلتر خدا عارف تر دینی جرن فدا است و یکان
 ان کان ارسلک کرانست که از دنیا زیادت با محتاج طلب که ملک از فرید بعد است
 میخورد و میگذرد که بدینی کند و نظر محبت خدای تعالی در حقین و در دوازده و شصت و شصت
 از غایت است شیخ احمد عرب معاویه بن زید سلطانی و در ائمه است که کاشکی بد است
 کلیت که بدین میگردد تا فرود آمدی تا چون کار من میگردد احقر بپسند باشد حق تعالی بپسند
 که گفت خلقا الا انسان فی احسن تقویم چون بگوید صورتی از فریدی مروی باشد بدین
 از هر طاعت داده اند چگونه در غایت حرف که شیخ ابوجعفر احمد بن خضر و غنی بدت و در غایت
 عرواست در سنه اربعین و یائین برمان متوکل در گذشت از ائمه است که حقیقت است
 ائمه است که دولت و دولت و در حق را بدل یا دکنی بران و دران بری بن و از هر فریده
 ترک نشود بهترین احوالت و در سستی آن بدترین احوال و اگر نشود بودی غایت خلق
 طوفانی شیخ ابو عبد الله عارف بن اسد الحارثی فاضل خدا و در سنه ۲۰ برمان متوکل از ائمه
 است که خدا را با شکر و کفر خود را با شکر که باطن خود را با ابرامیت اخلاص درست کند خدا را
 بجا هدایت و اتباع است که شیخ ابوالفضل تومان بن ابراهیم معروف بدو و الشرح صریح است
 در سنه ۲۰ برمان متوکل از ائمه است که معرفت بر سه وجه بود یکی معرفت و حقیقت دان
 اهل اسلام را است و دوم معرفت حجت و بیان و آن عاقل و صمد است سیم معرفت حجت
 و هدایت و آن اعلی و ولایت راست عارف فایده بودی علم و عین و خبر و مشاهده و
 حجاب خوف باید که در اول از رجا بقوت تر بود که اگر رجا غالب شود و علی شوشن که بود و در

است که از سواد و شایسته و عدالت است و استیضا صاحب است محمد رسول الله و اول
افعال و احوال دومی بر سینه که در جاکو باید که عوام را از گناه و خواص از خفت شیخ و او
برادر و النون مصری شیخ او را یک مصری علی بن حسین شبی و فاش ماویه بصیر در سینه
مکمل خلیفه بعد از بنی او را بدید بنی استناد و شک شده و پس از او از دست خدا و از
که کل است که دل و خدای بنی که به شک کنی و اگر چه بصیر کنی لباس مقدس و عورت و شتاب
زینت است چون بنده در عمل صادق و پیش از عمل خلافتش باید شیخ او که بعد از در حق تردید
از خیر بود از کفایت است که در دینی و بی فحش کسی است که سلف از او دینی و حسن است
و بسیار از بعضی او حساب نه یعنی خوب حق باشد صاحب وقت باید که به بعضی بخور و بعضی
ایند از پیش قبل تا حالا از این چند و گوی او پیوسته باشد و محترمانه باشد از اخلاق به جاکو
عشق خود را بنده دل و کمال این است که در دینی و دار اندامی خود شهادت اندر او شهادت
نمودی و دیگر علیه همه که را جبر است بر او را در است چون را در است که یکصد میرد
شوش و علی بن حسین عاصم انطاکی و فاش سپه ۲۰ بنده و پیوستن از دهان است که صلاح
نگاه داشتند زبان بود و صلاح خلق کی حش شیخ او بعد از بنی یکی بن از حلال در سینه ۲۰ بنده
از دهان است که سبک که در دین و دین و یک دور بر شود و به بود و چون بر فاضل را دست کند
عاید باشد و چون افعال از حق اند و مجد و شیخ محمد علی حکیم ترمذی معاصر از باب بخشی بود
است که من چون بعضی توحید رسد با جیب ترمذی را از این باشد که اول بود او را اینجا شد
که اینجا و محسوس است او را از تقوی و جاز دوی بر سینه نکشت تقوی است که خجانی که در این
پس از این که به باشد و جاز دوی که در این کس که یکی که بصیرت او را از او کرده است و
که طاعت او را که این که در علم باشد و طاعت او را که در این که در این که در این که در این
حق تقاضا من در حق است بنده را خاص و کل باید و حقیقت حجت حق تقاضا و در این است که
از پیشیند که حق تقاضا را از جواب و به حجت نجات خلیان این و عاز و به حجت بهر مدتی

سبحان الله لا اله الا الله محمد بن عبد الله
 وطمع من كنهه لا يخرج ابو الحسن مری بن عیسی السقلی زودشت سال غربایت و فاشت در دست
 زمان خدا در همان اوست که در قیامت امت را با چنانا رخا اندوخت و اولیا را جدا نمودی اینست
 و آن است که در هفتاد و پنج روز و در علم باطن هیچ گوید که ظاهرش بر بعضی از دیگران
 او را رانند و او را در روز و در آنجا هم را بهیست که تا بهیست که خبری از کسی نخواهی و اگر مدتی
 و تر از آنکه یکسالی سال استغفار یک سید میگردد که اش در بار خدا و اش در کاشش شود
 خون خمره و در دشت الطه و یکی خرد را خواست نه خلق را شیخ ابو کریم بن من و در وی و
 و فاشت در دست ۲۰ بعد صدها و همان است الی طبیب که انبیا که و آن جدا که در شان و آن برین
 خدایا انصاف یک ملک پس ملک قرار و لامک قرار جای مده حیاتی شرم است و حیاتی
 حیاتی که یک کده بعد از تو در دست ترا در دنیا و کنه پیش از تو در دایره که برای زهر که بهیست و دیگر
 و بهار که در آن روز دنیا و روز بهر شود و هر که از خدا را هیست به این امید به خدا را هیست به یک
 فوت از دست مستخر است چه آنکه قوه و دست بدان او که هر که با خدا حکایت کند و در سر خدای این
 برود او را در دست و اشکار شیخ محمد اسماعیل سامری معروف فیض الفل و فاشت در دست ۲۰ در زمان
 نمر ۲۰ در دست سال آنچنان اوست که خوف و در تم ناز به خدایت بندگی را که اولی است
 مان تا دست که شیخ ابو جعفر عموی مسلم صلا و شیاوری و فاشت در دست ۲۰ در زمان معتد آنچنان است
 که انصاف که خواند نمائند که از آنکه سادک را که سماع میل باشد در و یقینی از بطلان است متب
 انصاف و اوست و انصاف و خواست او ب ظاهر عزان او ب باطن است شیخ ابو صالح حمد
 احمد قضا و شیاوری و فاشت در دست ۲۰ در زمان معتد خدای آنچنان اوست که فاشت در دست ۲۰ در زمان
 و بهیست که تر و تر همان باشد چون کسی را بهیست که در حسیان اقدام نماید و در انصاف که در دست
 ساد که تیر بدان که فاشت در دست که کسی را در حسیان که در حسیان بهیست که در دست سلف
 بهیست و خوف شود و در حسیان که در حسیان که در حسیان که در حسیان که در حسیان که در حسیان

شیخ ابو محمد حسن بن عبد الستار تبریزی وفات او در سن ۴۰۰ در زمان معتز در بخارا است که اول متاع بود
بر خاستن است از ایشار و پادشاهان در اول قوت خود عمل کند که یکی معتز که اول در عرض
قبول یابد شیخ ابو احمق ابراهیم بن یحیی که ایمان تبریزی و دانش بهائی شیخ ابو سعید احمد بن یحیی در بغداد
دانش بسته ۴۰۰ در زمان معتز بنویس از بخارا است که بر مابقی که ظاهر نام او باطل بود وقت سال
که کند لاجبعت مردان شیخ اولین علی بن سهل اصغری و دانش در سن ۴۰۰ در زمان
از بخارا است که هر که در بغداد را در دست کرده باشد از نهایت غایت و سلامت نماید
تأشیر لطافات از غلایات سعادت بود و متابعت شریعت علامت شقاوت اخلاص سعادت
چهارمیت و دانش بران از در وقت شریعت شیخ ابو محمد زرا عبد اوی و دانش در سن ۴۰۰ در زمان
از بخارا است که هر که را سنجید و در همه آثار این است شکی خالی و دل قانع و دورویی و ایمان بهر
و جبری تمام و دیگری و شیخ ابو کبر احمد بن نصره قاتی و دانش در سن ۴۰۰ در زمان معتز بنویس
است که هر سال که کسی نباشد محض حرام خود شیخ ابو محمد عبد الله بن محمد حار و زاری و دانش در سن ۴۰۰
باین زمان کشف از بخارا است که در وقت هر که در اول کید حق با دوستی و دینی و با اول و در اول
و است باقی را دوست و اگر دانش شیخ ابو احمق ابراهیم بن احمد خاص و دانش در سن ۴۰۰ در زمان
کشی از بخارا است که در وقت که در اولی دل بر خیزد است تران خواند و معنی آن دانست و ششمی و ششمی
شیخ ابو عبد الله بن عثمان بنی و دانش در سن ۴۰۰ در زمان کشف از بخارا است که هر که در اول و در اول
دانش و فیاض با جمالی چشمه و پادشاهان و با جاده و با تبار که در اول از آن مرده است علم و شرم
دو فایده باقی است و دانش در اولی است که کشش و در خیزد و با شرم و با شرم و با شرم
دو فایده و در اولی است که در وقت که در اولی است که کشش و در خیزد و با شرم و با شرم و با شرم
معنا است که هر که کشش و در اولی است که کشش و در خیزد و با شرم و با شرم و با شرم
برادر او اکنون بر نداشت برادر او شیخ ابو الهیسم چند محمد بن محمد و در اولی است که کشش و در خیزد و با شرم و با شرم و با شرم
و دانش در سن ۴۰۰ در زمان معتز بنویس از بخارا است که در اولی است که کشش و در خیزد و با شرم و با شرم و با شرم

[illegible]

مرکز آن دانه و بینی برگیرند و فوس سینه تا جماعت بر سر بند و فرض نیست که رزق حلال خوردن
فوض است علامت زنجیر است که بند دانه زده شود که دانه ساقی بخار و علامت صدق است
کول باریان راست گرداند و ترکیبی که در توفیق کند و علامت انس است که در خواب
خوابد و لذت و لذت بجا بدست و علامت چنانکه ضعیف و سخن اندیشیده و کفش و دوز
از آن جهت باد خواست شیخ ابوالکاسم بن خرمی صاحب معاصره بنده اوی و در آنجا که
که صوفی است که ملک هیچ چنانکه شیخ ابوعلی خرقانی معاصره بدست از آن است که
قرارگاه خفایان میدان غفلت است و اتفاقا ایشان زلفی نیست شیخ یوسف بن حسین
و فاش پسند نشان بر زبان مقتدر خفایان است افش صوفی اخذ است و معاصرت
افشا و در نقش خفاست شیخ ابوحسین اقطع مغر و فاش پسند نشان بر زبان مقتدر از آن
است که کس بجای شریف رسیده بگر بر او فاش قرار گرفتن و او بجای آوردن و در
گذاردن و بایک مردم صحبت کردن شیخ ابوجعفر بن احمد دوم بغدادی و فاش پسند
بر زبان مقتدر از آن است که فاش پسند بر کس فاش بر شریعت بود و مطابق سالک کجاست و در و
صدق هر که اگر دارد باشد و فاش پسند بر کس بود و اگر اعتبار باشد و اگر در محبت بود و اگر در و شود و صدق
بود یعنی بود شیخ حسین بن منصور حلاج او را فاش پسند بر کس بود و فاش پسند بر کس بود
خلفه بسیج جابن عباس او را فاش پسند بر کس بود و فاش پسند بر کس بود و فاش پسند بر کس بود
در و صدق پسند بر کس بود که از آن فاش پسند بر کس بود و فاش پسند بر کس بود و فاش پسند بر کس بود
روی گشت او در میان مردم آمد و فاش پسند بر کس بود و فاش پسند بر کس بود و فاش پسند بر کس بود
نیم روی بود او بر بردار است یعنی سری با حلاج در میان نهادن گاه شوا است داشت نیم روی
باشد از آنجا که حلاج است که چون بنده در حق فانی شود و در و است در و شرب باشد معرفت
عبارت است از بدین استیلا اطلاق در بعضی سالک را بر عهده خلق است که از فانی خدای خود نشود
اصلا نصیقه غلبت از شواپ که در دست می دانست که بهت دارد و اجتناب او بر کس بود

و آنست که کشتن فایده را بجا و سابق بشیخ مظفر قمری و دانش در سنه ۳۲۰ برهان مقتدر را بجا
 اوست که علوم بر سه قسم است علوم روح از باطنی و علوم عقل از باطن و علوم نفس از باطن
 کاین علوم نیست از علوم ظاهری فایده نیست فاضلترین علم سالک کمال و این وقت را که
 از علم تقصیر کند و از حد کمال دور نماید هر که ادب از این نیاورده باشد بهر برائی پیش نبرد اعدای دینی
 حسین بن منصور راجع بر دار عثمان اوست که خدا می فرماید که مرا صوفی خود بعد از آنکه و بد که بد است
 اول مطایبت و نفس پاک و ارکاء و اسطر از امتیاج کتب نباید بود بلکه سک را در پی سلطان
 باید و پیش از این بن بیان واسطی دانش بهر در بسته غرض دانش برهان مقتدر خطیر را بجا
 اوست که نشان آرام اولی بکمال است که بداند که نزدیک خداست این تر باشد بداند که در وقت
 شیخ ابو عبد بن احمد بن محمد بن حسین حرمی و دانش در سنه ۳۲۰ برهان مقتدر را بجا
 کوشش بکشت نفس را و از حکم شمول آید شود و محبوبان خدا را عواکف و در حق تعالی فایده
 بر دل او آرام کند و از حق حق ذوق نیابد و دعای او را اجابت نباشد و این اصول بپایه
 فروغ درست بود و درست کردن فروغ بعد از کردن بر اصول را و نیست بتمام شده اصول
 الا بر آنکه داشتن آنچه خدای تعالی داده و داشته است از وسایط فروغ شیخ ابو عبد الله محمد بن فضل
 و دانش بهر قدرت در سنه ۳۲۰ بعد مقتدر خطیر را بجا اوست که شقاوت بهر چه است عالم به
 و عالم به اخلاص و مصحاب در دینان بچهرت داشتن ایشان را خدای مسلمانان اینست
 به آنچه را اندک گفته و به آنچه می آموزند و بدانند آموزند را او کار باز دارد و از پیر پند که در وقت
 کشتن که شقاوت است و بدینی که در دوازده که در دو و چهار نفس خود کند شیخ ابو عبد الله واسطی اصلش
 فرغ از وقتش از یک سنه ۳۲۰ برهان مقتدر را بجا اوست که هر که خدا بنده و از حق
 او با صحبت که در کمال اندازد که اهل معنی را صحبت در مشایخ ایشان باخشن بود و نقصان
 باشد شیخ ابو عبد بن محمد رودری و دانش بهر قدرت در سنه ۳۲۰ برهان مقتدر را بجا اوست که در وقت
 نیست چه که هیچ نریل با او میز و از پیر پند که چگونه در حق اگر بیایم با او باشد و کشته

در بر پشیده ام و گویید که اختلاف احوال بر من اثر نکند گوشت رسیده است ولی به فروغ شیخ ابو بکر
علی گنبد بغدادی و فاضل در سلسله ۳۲ بعد از طاهر از خان دوست که شربت مبارک و راست کرد
مبارک و گوشت بنده و او شد شیخ ابو محمد بن مرزانش شایری و فاضل بغدادی در سلسله ۳۲ بر زبان را
خدا از خان دوست که ارادت باز داشت نسبت از راه ای می و با رکش با هم می خدا و خدا
به آنچه بود میر و او را گفتند نکش در موایر می کنید گوشت که در لی بار و و بهتر از آنکه در موایر و شیخ
علی محمد بن عبد الوهاب اش و فاضل بنیاد در سلسله ۳۲ بر زبان را رضی خلیفه از خان دوست که اگر گوشت
هم معلوم کتب کتب بر در آن رسیده الایاد شایری یا نامی رو کفاری باشد که در دین محمد علی
نکته گاهی با خوشش بود که قیامت شافعی شیخ ابو الطمین علی بن محمد بن مرزانی بغدادی و فاضل در سلسله
۳۲ بر زبان را رضی الله عنده از خان دوست که هر که خدا را خلق نماید خدا خلق نماید و خدا و او شیخ و او طین
صانع و فاضل در سلسله ۳۲ بر زبان گفتی خلیفه از خان دوست که حال همچون برقی است و اگر با پستید
بود شیخ ابو محمد بعد از بن مبارک و فاضل بنیاد در سلسله ۳۲ بعد از طاهر از خان دوست که در دست
خود خندی بهتر از دست دادن با تو آنکه آن کبر که درون بهتر از تو اضع که فرضی را با کذب بلای مستی
ناضل بن و فاضل است که حافظ از و سواس خا و شیخ ابو یعقوب اسحق بن خروزمی و فاضل
بر زبان تمجید خلیفه از خان دوست که دینی نیست و کناره او اخوت و کشی و تقوی می بر کار تقوی
غرق نشو و مرگ سری همام و این همیشه گرسنه بود و مرگ و آنکری بال و این همیشه در ویش و در کتب
از خلق خدا همیشه محروم باشد یعنی پیری از و نیاز و و آنکری قیامت و حاجت از خلق نماید
شیخ ابو بکر بعد از بن طاهر ابهری و فاضل در سلسله ۳۲ بر زبان تمجید از خان دوست که در ویش است
که او را رجب بن نو و او را که و از حد کفاف و از تر شود و مرگ و دوستی می می با او میا میر و او را سینه
که درین راهی طریق و هم با خستگار شوم گوشت آنچه گشته بکن میا نیز آنچه گشته بکن کنز او بکر شیخ و فاضل
در سلسله ۳۲ بر زبان تمجید از خان دوست که سالک یا که هر طاعت که خدای تعالی از آنرا کرمی کرده
کرامی تر و او در محبت که حق بنی کرده و دشمن تر و او شیخ ابو محمد بعد از بن حسن ناطق معاصره شبلی

از سخنان اوست که اعضا کرامی چهار است چشم زبان و دل و پنج چشم صفت آنجه باید دید و زبان
 که آنجه است که گفت و در دل همیشه میاید و چرخ میگردان برادر مسلمان را خوارت زیاد و
 و باغ موسی همیشه که عوای و فیاض دل علی نظری است موضع و نزل مراد موسی که دایند
 مرد و آب است و مرکز افاضاتش و در مجله با ادا نش بر او اند و غوره و به چرخ که فراد از حضرت رسالت
 و شد و سانش از چرخ که فرادای قیامت تراجمت از شیخ شیخ مرصعی معاصر تبار برادر سخنان اوست که
 چون بصورت طعام و شراب از تن با دیگر می موجب ملاکت بر و چون معنی علوم و حکمت و شرح
 از جهان با کرمی موجب ملاکت جان شد ملاکت با یکدیگر سخن ادق گوید و عمل از بهر حق کند و حاجت
 حق خواست و علی کاتب و دانش در سینه و شمار زبان مطیع خیز از سخنان اوست که شورش
 تا خدا را امر کرد و اندازت عقل غلط شد و مقصود از نظری معجزه گوشت نه موجب شد و شیخ
 بر طایفه دانش در سینه زبان مطیع از سخنان اوست که نفس بر دیگرین می پست میان و شیخ
 و حاجت و از دیگرین معنی شیخ ابو العباس بنوری و دانش در سینه بعد مطیع بر سر سخنان
 که فرودین و ذکر است که فراموش کند از آنچه درون خداست و نهایت و که اگر جهان غایت
 و در آنجا که زمان ظاهر حکم باطن بگرداند شیخ ابوسعید احمد بن محمد بصری معروف با و دانش در سینه
 بر طایفه زبان مطیع خیز از سخنان اوست که زبان که درین چرخ می نمودن عمل است مردان شیخ ابوالحسن
 ساری و دانش در سینه زبان مطیع از سخنان اوست که در حاجت مرید برادر می شرح است و که
 مناسبت و محبت صالحان و حرمت و آشنی در دین سپنج فاضل باشد و حق زنده را که است و حضرت
 سیر شورش ابوالحسن و محمد بن ابراهیم حاجی شیبوری و دانش در سینه زبان مطیع خیز از سخنان او
 مر که کن گوید آنجا که که انچه رسیده باشد سخن او صد سپنج باشد شیخ ابومحمد صفیر بن محمد بن نصر و دانش
 در سینه زبان مطیع از سخنان اوست که بنده لذت سعادت نیاید لذت نفس که علایق با حقین است
 بنو مصطفی است که تقوی و دل او را که در حکمت علم بران افراید و رفت و بی از دل او بشود شیخ
 ابوالحسن علی سبیل و شنبی و دانش در سینه زبان مطیع از سخنان اوست که مردت ترک حرام است

اولی حالت و ساکن را چنانچه از آن وقت شیخ ابو عبد الله محمد زری و قاضی سید ۳۰
 بزمان موضع از بخان اوست که در کتب خود چند بار را بنیاد بیاست علم مشغول است و بعضی
 و از آن استنفاخ میخواند بهر آنکه استنفاخ را چون لازم و خارج او بنیاد است شیخ سید را بخان
 شیرازی و قاضی بارخان فارسی سید ۳۱ بزمان طبع از بخان اوست که با سید مانی
 کردن احوال بار او را از حق دست مبارک را بخود دست داری از وی شیخ ابو بکر محمد بن داود
 معروف برقی و قاضی پیش ازین و قاضی بزمان موضع عرض نماید که از وقت سال از بخان اوست
 که چون عمام حلال در صدد بود دولت افسا و پدر طاعت و جوی شیب بود در احوال ترند و مستی که
 چون حرام بود میان بنده و حق حجاب شود شیخ ابو عبد الله اسماعیل بن محمد و قاضی سید ۳۲ بزمان
 خلیفه از بخان اوست که مقصود حیرت را در دینی آوشت است که بر حال که بود راضی شود و در
 در است بر عالم که شیخ علم بنوزمان از پیش از آن است شیخ ابو القاسم ابراهیم بن محمد بن محمد بن
 و قاضی سید ۳۳ بعد طالع خلیفه از بخان اوست که مقصود ایستاد است برکت و سبب
 دوست از دانش از او دوست و تعلیم و حرمت پیران و خلق را معذور داشت و بر او با شهادت
 او را پسندید که جمعی از بانی می شنیدند و میگویند یا مصدیر میگویند در باب ایشان گفت که
 بر جای بود و از دینی بود باشد کلال و حرام می طلب بود شیخ احمد علقا در و داری و قاضی سید ۳۴
 بزمان طالع خلیفه از بخان اوست که قیوم طاهر و با طینت طاهر و در حیات حد و شریعت و طینت
 تصفیة و اخلاص شیخ ابو العباس احمد بن حسن بن عطاء لاری و قاضی سید ۳۵ در
 طالع خلیفه از بخان اوست که در خود را آریسته دارد و آب شسته لاری و قاضی سید ۳۶ در
 بنو حرمت مع مقام نیست با آریسته مقام نیست از فرمان حق است و طینت از دیوان علم بجای آریسته
 آنکه حکمت طلب کن که نماید بخویش از حید و و اگر نماند طلب که شهادت است در حقیقت صیغه
 علی است شیخ ابو محمد سید محمد بن حنیف شیرازی و قاضی سید ۳۷ بزمان طالع خلیفه از بخان اوست
 که در است شیخ ایام است و در که راحت او را از قرب پر سید گفت که قرب بنده با حق باشد و از آن وقت

بود و قرب حق بانه بدو اتم تریش بر صوفی که دیوار را و سوسپه تواند کرد و در کار خود را و کار است
 شیخ ابو محمد بن علی حصیری و فاش سجدا و سلسله از زمان طایع از عثمان است که ملک کرد
 در وی کند آن در و با او معاشرت نماید شیخ ابو عثمان سعید بن سلام بن عبد الله و فاش سلسله ۳۰ بعد
 از عثمان است که تقوی بر حدیقه ابریه آن است و او خود فراتر شدن و محبت با درویشان و محبت
 ترکان از محبت سایر کافران و با او استی بر ابراهیم بن اودری محبت چند دریا نزد و عرش بعد و محبت
 سعید از عثمان است که محبت بر آدمی تقدیم است دوست کرد و با او است ممتی هزار و اگر دوست
 خود نیست هزار و دیگر و در عیش نیست بد و نیست هزار و در عیش است حق از اول و اگر
 بر وجه و در آن بر سپید شریف ترین خلق است که با او بود و دوست از شرف با و دانش و
 اگر قادر بود بر ترکان و دشمنان و پستی خدا بر کین طاعت و متابعت رسول نظر دوست شیخ ابو
 منصور بن عمار قوشچی و اعطاء اول بر راه کاغذ یا به ریافت بر انجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم
 جالی نیافت که این بنده بخورد و در برکت آن در علم بر روی او نوشته شد از عثمان است که دل
 عارف حق را است و دل را اگر جای توکل و دل متوکل منج و رضا و دل را نمی تمام ثبات
 چون عارف شود بخود در مجاہدت و ریاضت که شد و حق عارف کرد و در هزاره که زبان کلام و او
 از خود خواستن خارج بود و هر کس ترک دنیا کند اندر علم جزو این عین کرد و هر که را محبت و نیافر
 نصیحت این آید به لباس پاک و تواضع و سستی باشد و لباس عارف تقوی شیخ ابو
 حسین بن نیران با نازا رسید که طایع است با خدا کنی تا از نماز است با مردم اجتناب بخوبی و در
 حق از وی تا دوستی فضا از اول بر دل کنی و طمع غررت نداری تا که غررت پیش طایع
 شیخ ابو اسحق بن ابراهیم بن شیار کا زوفی با نازا رسید فاش از سلسله ۳۲ زمان قیام خلیفه را در
 از جانب این و عازم رسول صبا و محبت بسم الله الرحمن الرحیم اللهم اجعلنی کما ذکره و با ملک
 تا که را چنان که کافرا و عید که را چنانی کل حاله ملک را با فی کل امری ای ملک و ملا فضا
 مشرق العکاب و در علم از امین ابو القاسم القشیری صاحب الرساله فی التصوف و التقایف اکثر

معاشر شیخ ابواسحق کازرونی بود شیخ ابوالحسن و تاج معاشر شیخ ابواسحق کازرونی بود امیر ایالت
 حاکم کرمان از او خواستی کرد گفت تو مال خودت تر داری یا دشمن خود امیر علی گفت هر کس مال
 دوست تر دارد شیخ گفت چرا مال خود را نمی سوزانی و منتظر دشمن با خود باقی می گذاری
 سید ابوالخیر او را با شیخ میس ابوالحسن میآوردند اما اجتماع صحبت افتاد و بعد از معاشرت اصحاب
 یک یک از این دیگری پرسیدند شیخ ابوسعید گفت آنکه من می گویم او میدانند و شیخ میس گفت آنکه
 میدانم اومی چند طرین را برتری مقام شیخ ابوسعید معلوم شد که لیس المیز کا العاینه و این را باقی بود
بانی چندی و ارم چند روز بعد دوست با او معاشرت جوئی است دوست از دیدن دوست نزد
 کردن توان چون دوست را دست انچه دوست از پرسیدند که صوفی کیت گفت که آنکه در راه
 بنده و سر در است و از بد و از انچه را و ایامه شیخ خانی غزوی معاشر شیخ ابوسعید ابوالخیر بود
 بقدر اشعار و نظیر دارد و این او بیت بر سپیل تبر که از اشعار او وقت افتاد و گفتی که بنده مجلس از او
 و عشق جو حید است اندوختنی ای چرخ سوختن و سوختنی عشق آمدنی و دانه سوختنی شیخ ابوالخیر
 که کافه معاشر سلطان محمود غزنوی بود و وفات فردوسی شاعر او را در کابلستان مسلمانان فخر کرده
 شیخ کرد و گفت او را وح کافران و کبران بود چمن زمره که من تیشه بجوم فوسنم در سناش فردوسی اگر
 در صفا روی او چشیدم بجهت شد فردوسی را که گفت که خدای تعالی فرمود که اگر در روز کالی گشتی
 منی دین است که در تیر گشت که جبار افندی و پستی بپای تو فرمود هر چه هستی تو را شیخ حسین
 رودمان و دانش از شاعر بعد از خلیفه در دیان ولایت اران در وقت شیخ ملک زوی
 معاشر سلطان محمود و از انچه او است که چهار گروه بهترین در مذهب عالم عالم و حکیمی گویا و عابدی مجرب و در
 طبع شیخ حیدر انصاری معروف به پیری و انچه او است که اگر بر معارفی کسی باشی و اگر
 بر سرب روی خنی باشی دل بست و اگر کسی باشی اگر او را در ماز است و اگر در نیانی حق نیازی است
 شریعت حقیقت را آشیانست که شریعت محقق رسیدن نیانست خان زوی که بقا زوی حیا
 میر که دعا زوی زرقانی کا آید و بی بر دل کا آید و حیدر است که او را یکبار دانی است که او را

بایست در این امر و این کلام

یکبار باشی که بدین خلعت نیست مگر شتر از نه کانی با حق بصدق با خلق با بصافت بنفیس
بزرگان بجزاست با گردگان بشفقت با دوستان بصفت با دشمنان بحکیم با درویشان بذلت با
بصفت با عالمان بواضع طاعت راکن جز بجزای جان بصفت با اولیایان ست و با اهل بیت
آنچه صلاح کشت من مان می گویم او آشکار گفت من بنیان میگویم اتفاقا و یک کج نیر دل است
که دروغ نماند گوئی مان عکس بخورد ولی مان هر کس در سیکولی بر پایه صفتست بصفت بر سیکولی کرد
بنابعدی باش که نیر از دوست داری یک دشمن میگردانند خواهی شستند و از مردم جیل جوی گرد
نخاکند گناه گناه خود را آن میاموز و با من روان دعا نمیزد سپاه دان برادر میگرداند و چنانست
مردم را جدا جداست یکسایه است نزد خدا زبان است داری همه گناه را تو بهت زول
عده بقیال بیکریست چند خراست که اگر بدان عادت کنند بزرگوار است کند قرآن خواندن و با
صفت آشنیدن و نماز جماعت کردن و دعا داشت و نماز میان شام و بختن گذاردن و مسواک کردن
چراست که خردونان بزرگوار است کند شیری و گوشت کردن و غریبستان و آن سر و چند چراست که
فراموشی آرد و حجت در هر دو نظر در مصلوب و بول کردن در آب ایستاده و میان و زدن در زمین
و بازی کردن با عورت خود و خواندن آنچه بر گرداوش شده باشند و در میان شران و گرداوش
کاری کردن چند چیز غم آزا بد بر آب ایستاده شلوار پوشیدن در رفتن در میان که سعادتی و گناه کرد
پیش بازی کردن بجا خویش و آب شنجی دست راست کردن و شمار راه در پیش طالب و بارگزار
و طالب بختی نزد و طالب مونا و زعلی و زلالی اگر مراد گناه نه من از غشش بگذرد و من آرد
در حق دنیا کولی گفت بگویم ارضی چندی که از آن بصر صفت آرد نه بخت گناه از نه بخت بگذارد
از آن و در هر صفت دیر و در هر صفت میان صفت طهرت به جای عشرت شمع اولیایان و ثانی
از همان دوست که حق تعالیست بنده کان بیدار و در یک نصیب خود داشته باشد از آن یعنی اولیای
و دوستی بول دوست کار بیکر دم خود را بکن در راه عیب دید و بلی بود که مردم از غشش بری فرود آید
بمن و بگویم که در شمع ناله بر عالمان آن گویند که شستند و با شستند و از آن گویند که

دید بستانه کرد زنگانی با نیکو گنجون پروردگار و نکال کشید بهر ازادر کرد زنگانی با نیکو گنجون پروردگار
 بهر بایده گنجی نو و سوار هم پستی برادر و دم دل باید که خوف و شرم در و در و پستی حق بود
 که این حد و اعتدال است تا است از نوید باشد هر که زان سرش نشد و تا کلمه هیچ مخلوق و کلام
 احد و ملا و فاش در فردین در سپیده شاه بعد تر شد جلوه تصانیف و تالیفات معتبر و سیاه و اشفاق
 فی نظیر و دارا اشعار است **پ** چون خبر پیجوی رخ چشم سیاه با نیکو گنجون پسر کس که
 عیان ملک مخم و گولی که دارم حاضر کشد که گویم و گوی که فرم مایات جان من جز از دوش خند
 عزم و زبک و خرم جدا بدم همه عاله و فاش در سپیده خمار و بخت سر و روی و فاش بخدا
 بهر بخت و دیگر است و این عاری بن احمد و ملا قزوینی طلب است بود نام محمد امام
 در دین خود کرد و ده است که او در شب از پس کردن زری تاشی خاک و دیگر از دوشی وادی
 زرافل و تجدید است و بی مکروری و دارا یعنی سپیده که کشت کلک و در و کار می خند که در کشت
 است و در آن باید خواست و فاش شد آید ساج عیون سوال سپیده خمار بعد از حضور
 نوین در وقت نورالدین کس معاصر سلطان کش بود اهل بند و اسکار و در دهم در آن در کشید
 و کو قتل گن نه مسلمان تنها و بهر دار است کشت نهد در بار است حق به کار است که قوی ازین
 و نه دی حدی تعالی این چادر و راجا وطن را و دارا آن نیز خوش تر نویدی شیخ محاکم در سپیده
 بعد از حاضر شد کشت و در نزدیک بعد از او بعضی که در منسوب بود و نون شد قیام به تیر زری و فاش
 در سپیده و در پیش در دوش و از بهادت گوی در که در آن مرد و بنوا و بنوا که امات در بشت
 ز غرات و کشت بر سر کردی می شناس این توان شست شیخ امام خند و معاصر قیام زاهد و در تر و زاهد
 در کمال با فرج معاصر قیام زاهد و در کمال نیز زودن شیخ احمد الدین که می خوان نظم خوب دار و کو گنج
 او در ساج که شدی بر این مردان بهریدی و پسین بهر پنهان ایشان با نیکو گنجون بعد از در سپیده
 معاصر جمال و دشتان پسین شد فکر که او و امتیاع است و کافر که در اینجا این نوع کاری کند و است
 و ن ساج که شد شیخ نگار امات در بشت و کشت و ساج است و در سر خور و در بشت و در

بی سر بردن نهاده که کافرانشی بخاری جو تری رواست کافرون میرخلیفه درایت سرور قدم
 نهاد و میر محمدالدین بعد اوی از ویست بعد از نام از قلاع خواندم و بعد الدین بخاری صاحب
 ترسل که منشی خوارشاه بود و برادر او و خوشخ محمدالدین در سلسله بعد از میرخلیفه تسمت آنگاه
 خوارشاه صاحب شد و درینده حکم سلطان شد و بعد از قتلش سلطان پنهان شد و بخت
 شیخ نجم الدین بکری رفت و کشت چنین خطایی از من صادر شد و دست فون او جدا شد تا بمکه کش
 جان من و تو و اگر جهان منور بدست خون اوشاید خون ما گردنی کرد و شد تا که این نباشد
 انشاء دوست تفریکوی ترا بر صاحب جوس است تا خود تیرین خود کراست دست است و اینک که
 پادشاه و وقتی بایست عظیم و اینک که نباشد و دیاب دست شیخ نجم الدین بکری از راهی برش
 گفته اند و دست لایحه و از کس میر میر بی قبول نکرد و اما انما بعد اکابر جهان بودند چون شیخ
 بعد اوی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی الا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین
 و از شیخ نجم الدین و از شیخ جمال الدین کیل و مولانا جمال الدین بسا و ولد و شیخ حکم
 کس نزد نجم الدین بکری فرستاد که فرمود و اتم و در از م قتل عام کنند باید که از انجا بیرون
 تا کشته نشود شیخ جواب داد که شما و سال در زمان خوشی با خوار میان مصاحب بود و دام در دست
 ناخشی از ایشان تخلف کردن بی پروا باشد و در شرف مغول در پشته شان غر و پشته بعد
 غلغله و خوارم شیده شد و این رباعی بدو منسوب است که در این دیو ریت درون من که پنهانی نیست
 در دشتن سرش آسانی نیست نه ایمانش برادر با بلعین کردم این کافر اسپه سلاطین
 جانی که درین راه و لی تراش با نفس سخن این مقول باشد و یکبار بعد حال خواب و روحی تسمت
 و تمام کنان از ان شیطانی نفیس نگاه دار و شیخ معین الدین حموی غم شیخ سعد الدین بود
 الدین سپهر و روی جدا و بقیه باب ملح مد فونت و فاش در سلسله و حضرت خلیفه
 که او تر از اوست در و رکته نایز خواند و سر در چهارم میکند خلیفه تسمت از من و در احوال کرد
 تر از این و بجهت ایشان در کم سانی هم کرد و جاکو انشده این طو قرات هیچ فرو نگذاشت که کون

که در عهد دولت منبوت بر آمد یکسیر مال الدین کیل منکات نظم شریف از حسن تاج طبع نظر البصیر
المصفا چه معاتب انصار و الصیداء و اللیل کفوه سواد و قد و قد شبت بر ابراهیم و یونین در کشت و زار
نوکشت شنبه شب غالت و دین قلب اویای خدای که آستین از او بر و قد امدال به سال شنبه
بنام یک بخت شبت شب در شب زده چهارم شوال شیخ سعد الدین صوفی فاش در پستی
از نام و عالم و کفر لال بال بود و اسازا حاکمی عادل بود اهل خراسان سکر حاکم در خدمت شیخ تفرید
شیخ کشت برانند سکر زار دت که زنده فرمود زود بر افتد کشدای شیخ دین در کمال جهان از طبع
عظیم کرم فخر و در حق تعالی خراسان بر اجتن حاکمی داد و بایستی که شیخ در باره او عای خیر فرمودی و محبت
خلق و وی جبراست که چنین میفرماید که او و خالفت انصاری زمان یکصد و کس آن پسندیده باشد
و شیخ سعد الدین را تصانیف و اشعار بسیار است و وجه بر آن دو بیت شبت شاد

شیخ نجم الدین کتاب مرصع
از تصانیف است و در ادم شرت منول بر دم دست پیش سلاطین عتقی و جهانجا فرمان یافت و زمان
است که شیخ ارج حوض داغ جلالی از دگر بگریه و سوز آشنای از روز سرشته شیخ در شربت
کن به شمری بر و شنبه ای از شیخ سیف الدین یاغی نمی بخان شورا کفر دارد و وایق بر داعی
جوانش را دست ای مروان جوی دای جوانان جوی بر روی کنی و کجا و ادای سپهر کوی که
جوانک به گدازد موسی ز نمار که از دوست گردانی زوی شیخ جلال الدین بسا و دلدار ملک بیخ و در
منول بر دم دست و جهانجا فون یافت اشعار شورا کفر دارد و شیخ دینی الدین علی لاله در سه
نادر اسماعیل رفونی جهانجا مذفونست بجهل جانی دکان در صیت جبه و بر تر شیخ بکران در حد و بعد
بدی که بد و مشربست مذفونست بقرب و رسول سکر مولاکو خان در بعد و نجواب و یک که شربت
عمودی آیین در دست داشت و یکشت یکنه علی زول بقرة عثمان سادگی دهانش بسا در
ساکس عشرین بجهل سواد ابو علی سیاه احمد جام مرهان تاج الدین اشوی پیر
زاد جوی قطب الدین ابری زین الدین کا مولد بابا سوختان هم از ولایت فردین

[illegible]

مکتب

ابو کریم که ابو نصر کاتب می بن کا نال د. انعام دولت ابراهیم ایتانی ابو عبد فرسی ابراهیم جلوی
نهادی القصر رشقی ابو یحیی علی بن رستمی ابو محمد محمد حاجی ابو کریم جعفر بن نصر بغدادی محمد بن عبد
شادی ابو کریم اسماعیل بن محمد بن علی بن احمد بن سهل یحیی بن عثمان علی بن حافظ ابو محمد باغلی اس غفر
علوان عبد الله بن یوسف اصفهانی ابو حاتم حبیبی ابو عمرو حاشی ابو الفرج درستانی ابو یحیی بن
ابو الحسن جداد نصر حامی ابو العباس بن شرح ابو احمد معارفی ابو عبد الله صابغی ابراهیم بن حسناب
از باغی عبد الله بن زوی محمد بن آخی سلمی ابو نصر سراج طوسی ابو عبد الله عبد الرحمن سلمی ابو العباس
قصاب ابو الحسن رضی لغمان رضی ابو الحسن طوسی شیخ حاکمی حسن سوی مشوق طوسی عبد
علی طوسی خواج ابو طاهر آشکاری طوسی ابو القاسم کربانی ابو القاسم بن ماسن ابن فارس مصری
صاحب القصد فی التصوف ابو علی فارمدی ابو کریم نوکر محمد بن محمد بن منصور ابو زهره
بصری ابو یعقوب طبری ابو العباس ایاس ابو مرزوق صفیان محمد بن اکمل عبد الله داسالی داود بن
محمد خادم القهر ابو یوسف مدانی ابو عبد الله یحیی شیخ روزبهان شیخ بابا کوسی ابو یحیی
ابو یحیی بن حاجی ابو احمد اسپهبدی ابو محمد جونی محمد بن عباس طوسی ابو کریم بن ابوالطین سیمی
نعلوندی کاتب آردی کاتب تبریزی ابی تبریزی بابا جعفر مدانی بابا طاهر مدانی عطاری طوسی
محمد بن عبد الوهید علی شیخ جاکیر علی شتی ابن قایم حاد و سپس یوسف بسطامی عابری محمد
مالک تراسی سعد قلاوی مخطوط سلطون ابن السجود بن شبل بن عثمان غفری ابن عراج محمد بن
یخاظ شیخ مدنی طاهر سوادنی محمد ابو کریم حامی عابری بابا طالب اسفغانی سراج الدین ابی شیخ
محمد بن زکریا ملک فردوسی ابو محمد جونی امیر افضل مصری ابو الحسن علی بن جعفر احمد سوادنی نواری
مصری شتابوری ابو سعید با، ده اوسل جات مشاوری منصور بن خلف بنوی ابو طاهر خجندی
رحمن حشیم ابو طالب محمد بن عباس عبد الله عبادانی حسین انطکی از مشیخ کبر و رویت که
او ایی خلد و رفت اسلام میوسته سیه که موجود باشند و جعل بن زبانه از نشان بالان
حفت بن د اذیل باشد و یکی را از مشیخ پسر د که از قطب و ت باشد و حق علی الخلق و د

[illegible]

بنی شیخ محمد بن موسی یحیی بن مکی بن محمد بن سعد القم ذکره محمد بن اسمعیل البخاری صاحب الصحاح
احمد بن ابی ایوب حمید بن سعده علی بن شرم محمد بن عبد الله علی حارث بن سبکین متاد بن السری
المقدم ذکره ابی داود و تبحرانی صاحب الصحاح **باب ششم** در ذکر احوال شریفات
قزوین که مقام و مولد و نشاء و وفات و آن شخص است **فصل اول** در ذکر احوال
و آنکه در شان آن بقدر دار دست حسن الاجازة قول رسول الله صلی الله علیه و سلم و آن جن
حیث است می نشین از آن احادیث که کتاب تدوین امام باقر رفع الله درجاته در حدیث که بخط
مصنف بر دوش کرده و اینها را حدیث نظر درستی قول امام محمد رفع الله درجاته و حدیث
شربت و محمد سامی رواه و اصل قناعت نمود و چهار حدیث دیگر از کتب مختلف نقل
در هر یک شش حجت می باشد و نمود الحدیث الاول من اسباده الغالب علی بن ابی طالب
قال فی وصیته لرجل علیک بالاحتیاط او یلقون غالی سمعت عن رسول الله صلی
نقل یحیی بن علی امی و ان ساجان من ابواب الجنة من را بطریقها و فی احیایا سید و آینه
من ذلک یوم ولد له امی یعنی بخشوده شود و برامت من و و شد که و در راه از در می شست و کرد
از آنها شش بیرون میاد و گناه چنانکه در اول راه در راه و منشی شیخان عاید است با سنجید
اشانی ایضا غنه صلی علی امی یحیی بن ذریه قال یکن فی آخر الزمان زعم من نوع البشر یعنی ما بین
ابواب الجنة حال اما قزوین فمن ادركها فلياربها و يشترک فی رباطها و شرک فی فضل ثوابی
و در حدیث با برادر می بن ذریه که او گفت و در آخر الزمان در بیت از در می شست که از
قزوین خوانده که از در می باشد و تریک که از در می است و در آن سرک است
او در فضیلت نبوت خواند است من الامام العصوم علی بن موسی الرضا من ابواب الجنة
الامام محمد بن علی بن ابی طالب قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ابواب الجنة
فی ذی القعدة و شمس علی امی بن محمد بن عبد الله بنیة ک الصایم فی قریة و القادسیة که الفضل
فی قریة و ان الشیخ فیه یکب یوم القیام علی را من من نور فیست الاله لای سب علی

[illegible]

زمین و یکم که از قرون خوانند گاهی از مرد و پستیم ضعیل که در اکثر ایشان صف هفت
ایستاده باشند و بسوی پشت شوند و خطای خود را در حساب گرفتار باشند و مرد و از جلال
فارسین مین علم است از ملک فارس چنانکه غیر از عجب را عظم خوانند و ایران را هم مختلف است
اشانی غیر ایضا غده لولان الله تعالی اسم چینه و محمدان لا یحب بعدی نهالت من قرون
خی یعنی اگر آنست که خدای تعالی سو کند و فرموده که بعد از من پند نیست و الا از قرون را
بر خاستی الثالث عشر ایضا غده بمان مشو خان فی بخشه بادران و قرون قلنا عباد الله
قال و انکما اول بعد امت بعسی بن مریم یعنی دودر گشوده است و پشت یکی از عبادان و
از قرون اصحاب گشته بادران محدث است فرموده که لیکن بقوامت که بعضی بن مریم بن
آورده اند الرابع عشر من ابی ذر الغفاری قال قال رسول الله صا سکون اسمه الزمان و اما
نیران کما قال غده قرون کیتب لم فی فقال فی سبیل الله طایس عشر من عباد الله عاصم
عصا قال قال رسول الله صیطر الله تعالی اهل قرون به کل یوم مرتین قیما و زمین پستیم
من پستیم بعضی خدای تعالی در روزی دو نوبت باطل قرون نظر و بایه کیوبت کما نشان
جست و کیوبت کیوبت سیما پند و السابع عشر ایضا غیره خرج الدجال عنه من هودیه اصحاب عی
الکوفه فلیتقوم من الدین و قوم من الطور و قوم من دیمن و قوم من قرون متیل و رسول
و از قرون قال قوم کیوزن بالآخرة یخرج من الدینا سرا حیره و اسمهم قومان اکثر الایمان
یعنی رجال از جووان و انصهاران خسرو گنده و با کوفه و قوم این چهار موضع قصد میکنند
کنه و کوی او و قوم قرون که دی باشند که در هر گاه روزی یار و دودر گشت ایشان
توی ما از کفر بایان آورده و درستی اظهار یعنی اگر غایبان در دست شیخ سحیلین بنی
قرون پی پیمان شد و اکثر قول یقینت او سلمان شدند السابع عشر ایضا غده سکون جواد
تقرون شیخ احمد فی شش و مضر یعنی زده باشد که اهل جواد تقرون شوند و یکی از ایشان را
شفت باشد و مثل یهود و مضر و در هر یک صح قومی این دو قوم پشته نباشند چیه مبادی

یعنی هر که با تو شبی در قزوین باشد اگر خود بقدر فراق نماند باشد یعنی زمانی آنکه بود و خطی تعادلاً
بر او در آسمان مقنا و نزار در شش آفریند با هر که و قری و دقایق از تو بچسبند تا غصه صور از هر
قوابی و پسند السایس العزونی عن ابی سره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
قزوین و من اقامت مؤلاً قال قزوین باب من ابواب الجنة یعانون الذی یم الشده و یمین کثرت
بدر یعنی خدا پانز در او اقامت را قزوین بر سببند که کثرت را در آنجا فرمود که قزوین در آن
از روی کثرت و اهل آن با و یم جنگ کنند و شنید آنجا چون شداد بدر باشند قزوین
و العزونی ایضا گویند لامتی بدیهه ایقال لما قزوین الساکن بها افضل من ساکن جرجین یعنی
که سحر کرد و بخش قزوین در آنجا بودن فاضلتر است که در جرجین یعنی در آنجا با طاعت و جاد
بودن قزوین ایضا فضل الشوراء من سبب فتح ایقال لما قزوین من باب تبارک
احباب است شیدا و بحث مع الصیقین فی ذرة اللین حتی یدخل الجنة یعنی بهترین ثغور می
که در و است که گشود و شود او را قزوین میگویند هر کس که یکشب در آنجا بماند و طاعت باشد و
بدر در ملک شده باشد و او را با صدیقان در ذره عجب آن را یکروز اندامیست رسالت
و العزونی ایضا عین رفیع ابد بصره الى السماء کایر سوج امر ارجعه الله عزانی لقزوین یعولها غلبها
قال اصحابه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما قزوین به و ما اقامت الذی قال قزوین باب
من ابواب الجنة وی الیوم فی بدیهه کین سفح فی آخر الزمان علی امتی فمن ادرک ذلک لای
یلاخذ فضیه من فضل الرباط قزوین یعنی بر راسبمان است چنانکه مشط ارمی بودی و ربا
گشت خدا ما نخواست او را خوان ما را قزوین اصحاب را حضرت مگویند دادند که این قزوین کی
در اداست و آنجا که مانده فرمود که قزوین در دست از دهی پشت و اکنون در دست ماست
و بعد از این بر است من مشوع کرد که از او را بدلیب خود را فضیلت بودن در آنجا و در
الذین ایضا قزوین باب من ابواب الجنة یعنی من مهربانان که االف شده و آنجا
در آن شروع شد الداوی و السائون ایضا عن ابن عباس من دفع بصره الى السماء و

دارد و می بیند و عالمی عالم حدیث اند کون فی آخر الزمان باشد به تقرب الدیلمی قبال الماتود
می باب من ابواب الله من عمل في عبادته سورا دلوقد رکیف من طین غیر اند که در صیغه
و کبریا یعنی امت را منح که در آخر الزمان شدی هر یک و دیگر که از اقرین خوانند و آن
از برای بشت سر که در عمارت باروی آن می کنند و اگر چه بعد رشتگی کل باشد حق تعالی
یکسره و صیغه اورا باروز و السابیس و النون امام سید در حدیثین یاد کرده است که
این کسر حدیثی چند فریبند و فضیلت طاقان که در میان روی و قرون واقع است با و من
ان تره قرون و توبه الف نون من تراب البشرین که یکا پخته فوعدا امدان یعقون ان رومن
قول الصحابة و ان یعن و رضوان الله علیهم اجمعین قول امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
من کرده انعام خدا و یقین قرون یعنی هر که اگر اجتناب با و در نون و بعضی فضیلت آن است
و قول اربعة ابواب فی الدنیا من الجنة لاسکندریه و عثمان و جوادان و قرون منی طاعت
و قول ابن عباس در وقت ذکر فضیلت خود و من النور قرون و می روزه من ریاض البش
و من استشهد با کان اکرم الله الله عند الله یم القیامه یعنی قرون مرعز است از نور و اقا
بشت هر که آنجا شهادت شود در وقیامت پیش خدای تعالی گرامی ترین شده باشد و قول اذکر
من مشی بارض قرون اربعین خطره افا فو قبا عند فرغ الله و نعم لعی امیه مثل ذاب الارض خطبه
خدا شده و اولادی و لا یله یعنی هر که بر زمین قرون چهل کام رود یا زیارت و اجالت برین
و حق یعنی بر عباد شده و ران دلیری نماید و پیش و دوشمن زد و دیگر کرد و پس خدای تعالی
اشیه می شید شود و اگر خدا کی کند و است شده باشد که زمین بر شهادت خدای تعالی جمع کند بان
اورا پامرز و میالاست کند و قول جبرین عبد الغفران لکان فی یحیی ادم الاله میوات الما قرون میال
از اوطینا نامان است شده و ان الموت را بطمان با بشت یوم الیوم جمع شده و بر یعنی اگر نه
که در آن خلافت و صاحب امور است و اهل اسلام قیام میاید و مؤمنی که و با تابع بودن و
بودی و در اقی شید شدی یا هر که طبعی بر دمی تا و زیامت خدای تعالی را شیده ان

برکنجی ز مدعی از عیان ثوری پرسید که مجاوره چیست بکتاب اکیک امر با طالعین بر آن
 عیان ثوری در جواب گفت بنا طالعین بر آن ثورین احب الامن مجاوره چیست بکتاب
 از روی مدعی پرسید که میان عدان و ثورین چند فرسخ مسافت است گفت بنویسند
 گفت که دو گفت که یک گفت ثورین بقضای دیگر است که یک فرسخ گفت که
 یک یمن چون راه مجاوره دور و دراز می رشتی و راه کوتاه تر از می مسلمان را نیاید باشد
 روزی که منم اندین لاشع رضی الله عنه گفت مثل ثورین فی الارض کثرت فی الغلات و اکثرت
 اطلاق تائیت تاریخی عمارت آن خرقه تکرارها به وادان **مصلح** و در این شهر روزی
 آن بد و اسلام اهل ان بقوه و کتاب جمع البلدان مکرر است که ثورین را بر ای بن
 و در این شهر که در نزد آن خلافت عربین خطاب و در آن وقت حصار بنیستان بنابر
 بود و مردم انجا مسلمانان جنگ میکردند بعد از محاربات مسلمانان پیغام فرستادند که مسلمانان
 یا غارت بودی کنسید ایشان بر سپه و قلعها و از یکدیگر گشتند مسلمانان میگویند و نه فرستیدم
 مسلمانان در محنت میگذشتند و راه مار کولات که از طرف می آوردند برایشان بسته اند ایشان
 در اندر و اطهار مسلمانی کردند و بعد از مراجعت مسلمانان شریان با هر ضلالت کبری فرستیدند
 یکبار اهل اسلام در محبت ابو عبد الله الی را سپاهند و از آنجا که در وادان خلافت
 ثانی و ثورینان دین بر اسلام صدق قبول کردند و در کار دین و اسلام و طاعت مسلمانان
 و از آنجا میباشند و چون در این راه شد که شمشیر و شمشیر شدند و مردم و قوم تقیم شدند و
 و یک محلات شافعی در بن اصفی و شمشیر و صدوی خدا نبودان در آنجا میباشند
 و گرفت شد ثورین و نایت تا در آن پشته ای داخل است و نایت و شمشیر مرا می
 و نواحی شمشیر تا قرآن و در بن ریه حمل ثانی مشح که دو هم در آن غلغلانی **مصلح**
 این شهر که در آنجا و در و خانه و شواء و سپه و بنابر آن آه آن نواحی با چون هر یک
 ثورین و شمشیر نایت و نایت و بعضی و شمشیر که در آن وقت داخل ری بود و

[illegible]

چهارم منسوب با خود پسر چون آب آن باغات شد شیرین می رود و آن حد را می رود و می
و اما بختان شد مثل سیت اما دیگر حیدر مثل یک کبریاست و در گردن ششم و ن کر می و حبس
اعتبار کردیم تو می ترا جرب شد بر می پشت کام و در میان بختان هیچ زمین حاصل
نیت و امام محمد امام الدین رافعی آورد است کتاب این دو دختار باب بیست و الا
عبد الشریع صاحب کرده اند در این اصطلاح صحاح کرده اند و بسا و نه و مساحات که با
اعتبار کرده اند و هرگاه که خواستند شرع را جمع و اندک و این صحاح و شاد و در حد امیران پس
برادر امیر امیران مافی وضع کرده و در مصلح شده پنجم منسوب با لی و ن سیتان آرا جمع و شاد و
درین چند سال باغات خارج و را بهر دروازها و شاد و گارینه های آن بیرون کار مبارک
که ملک حیدر افشارالدین طاب ثراه اخرج کرده و باغات بهم برخوا که دخت و دخت کرد و این
سپیل است و هیچ ملک نیست اول در قزوین مطلقا کار بر نود و هشت و آب از جا به بیخورد
و دانه آگاه که از حد کتاب نیز سه مرتبه آن گنج که حاکم بود و سلطان محمود و بیگلر قزوین مرند و
کایزیری بیرون آورده اند که بحکامات میرسد و اکنون مظهر است و دوم غنای در حد و اخرج
کرد و از او و شاد است یکی طراحان اخرج کرده و دیگری عطمانای سپهر رویا بر مملکت اخرج
چهارم سیدی که بر حله و بست و اخرج کرده و قزوینی بحکامات صاحبان وری خان و
سلطان اب اسد بن ملکی اخرج کرده که قزوین در دخت ارجاعات و مترو و دوا و در حد
بنا و شادی و بر ظاهر شده و اول کردی قزوین را اب و دایگر و خدمت او رفته اند و اب و دایگر
که کایزیری بیرون آورده اند و دخت زبان در پیش مگر زنده که آن ابد است خود و دایگر
و شاد و اب و دایگر و شاد و اب و دایگر و شاد و اب و دایگر و شاد و اب و دایگر
خرج بهر اسی زبان است اما با مشغول باشد و کفران بخیر کرد و شاد و اب و دایگر
و بسبب خرج کرده اند و من موقوف داشته و شاد و اب و دایگر و شاد و اب و دایگر
و شاد و اب و دایگر و شاد و اب و دایگر و شاد و اب و دایگر و شاد و اب و دایگر

ششم نهادی که در اکثر محلات شریفین جاریست مداریست برانست زاهد خدایتش عمادی نواح
بر بستند عساکر و فرار و مدینه را حاکم حاجی محمد ابره صاحب حسن خرامه صاحب سلطان طغرل
اسلامان بنیوی بیرون آورد و ششم کلبی محلات ابرو وار واتی وری ملک سید امام ابرو بنیوی
افزاد کرد آب این کار بر حاجت غرون و رشتین و حمامات در بایست باشد باغات در
برون موجب شرط و اتفاق روانست اما ساجده جامع کبریا فی منسوبست معنی زر که از
برادر کسی ساخته و درین سپید از انگبان باز خوانند و اولادشان انجمنه کنند و حسن که کج
که بطرف غرب مقصوره و در پیش من رفون ارشید ساخت و معنی که کج که بطرف شرق مقصوره و در
خداوند است عبدالمنازم ساخت و مقصوره کپره و مو که متصل است و بطرف مبنی نیز
خاتمه شمس عمادی ساخت و درین عساکر تمام شد طاق آن نیز خاک شده بود و در سید حاجی
فرزادین دولت شاه کیلان نام از اعمارت کرده و بسوی دیگر بطرف شرقی و اکثر محلات
سجده بنیوی که در طرف شمالیت ملک منظور الدین ابداغوی نفس باز و از اراض
در پشته تان و درین و عساکر جامع اصحاب ابو یوسف ساخت ملک منظور الدین ابداغوی
نظر از غنچه و اضافات آن کرد و باز که شد طاق بسور که آن غروم خواجه غلامی ساخت مسجد
نامکنار و درین حاج بن یوسف شفیق مسجد کرد و کند که در اول نماز بود و درین اسلام در رفون او
نماز است اما کذا و نهانی شد است که مقصوره کشند که در عهد بنی امیه و آن مسجد امیر المؤمنین علی
و آن مسجد است کرده باشند آن مقصوره روشن دارند مسجد شده و دره آن نیز از جمله مسجد است
که کند پیش از زمان اسلام کشند و در مسجد مرادیان مراد می ساخته بود صاحب سجده
فرمان بنیوی بنیوی بنیوی آن که در مسجد طبیبان قاضی خلیفه ساخت و در صاحب سید غلام
صدر الدین احمد هالیدی از اجداد عمارت کرده مسجد قاضی اسمعیل نام که در محله صحن مسجد مادر
محمد در مسجد و در پشته تان میان بازار مسجد و یک مسجد در آن که پشته تان بر الصلحی مسجد
زویک فرض الهی حوالی حلقه نظام الدین سپه سالاری و این مسجد ششم و دلیلی زر که در

و پسرش در آنجا صلوات و تقاربات بود و بسیار بزرگان با نیا رسیدند و درین اریز مساجد
پسار است اما آنکه هر که رسول و قدوم اولیاد آنجا منسوبست اینست اما مبرک و اگر گریستند
تعامت و اهل شایسته و بهترین آن کثرت و برکت مقوله است شرق آن محله دی و طرف آن
ارواق و ششاله محله ششپان جنوبه باروی شری و آنرا گفته خانه و گویند کیر یعنی آنکه گشتن
با خود بگردد و در آن مقوله بطرف اروق نزدیک رود خانه گریست اینجی از اخبار و در پیش
مشهد است از آن پسر علی بن موسی الرضا ع و وفات آن پسر در دوسالگی بود و گویند صین نام
داشت در آن مقوله گویان ماه صحت و غیر الساج و شیخ احمد غزالی ما را بهم سپید و خواهر او یک
والی شیخ نورالدین کتک و مولانا امام الدین رافعی و مولانا نجم الدین عبدالغفار رسیداری
که رانده و طاعت و مشهد رسید و بر طرف یعنی تریه امام جمال الدین بود و رافعی بر طرف
تر ملک انچه که است گویند که کس از روی صدق در میان آن دو که رحابت خلعت و آشوب و
مرضی که در ملک منسوبست بسیار از اوقات از علماء و اخبار و مشهد و در اول مقوله که در حال
که شیخ ملک از احوال او حکایت کرد که یکبار حج میرفت آنجا با او همراه شد بلکه از راهی او ادب
کرد و گفت طاعت صحت من یاری جان گفت اگر خدا تو قیض شد طاعت آورم و شیخ ملک
عادت بود که از قزوین ایضا و افطار میکردی و از نعل و ناکه و در رحابت همچین چون روان شد
چون میز افطار میکرد و ملک معجب شده و با او گفت چرا افطار میکنی جان گفت مرا کراخی از شنیدن
بودن خدا دارد و او را و از خدا کراخی میت و مرا کس مسئول است بکمال هیچ نیز نرود و از دار
باشی ملک طراز مسئول بودی نموده از راه و جوی قزوینی و نعل و ناکه و دو که شیخ ملک را طعام
داوی استعمال حج کرد چون او را به یک کشت ای ملک بمجو و در اوق تو آمد شیخ ملک معجب شده و
ملک افطار کرد و او نعل و ناکه رسید و در آنجا اعرجی بود که ملک را طعام دادی و بت وصول
تا نعل ملک مشغول بود چون او کشت مشغول باش که او را بخور است ملک در کتک نماز و در
و افطار کرد و چون نعل و در رحابت همچین چون بدر قزوین رسیدند شیخ ملک نشان خانه جان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نمولی ترک می فرمود ولی از مغلان با بعضی قلع باشد کتاب دید و کجید با زبان مغولی و کتاب
 شد با زبان ترک مثل کرد و منی در در و او سخن وری داده است در زمان او کتاب آن حضرت
 منکوتان و برادران و از دکان و خوشنیشین و قلع که و ده جن دولت پادشاهی منکوتان
 او بر تبه و جایی تمام داشت و حاکم قان قزوین شد و بواسطه حکومت مال و ملک ازادران بر وجه
 عمارت عالی داشت و او را دانش برتر میگرداند ملک سعید نام الدن در ایام حاکم قان قزوین
 و بعد از آن بر هاست عراق حاکم شد و احوال بی قیاس بر وجه شد چنانکه ازادران و ازاد با چهل
 که انجمنی بر عراق است بیشتر شده در ملک قزوین کردی و اصحاب که در خدمتش بودند می نمودند
 خاصه خدمتی و او در طاعت و عبادت و در راهی داشت و در کار و کار خالی بود و در راه و در راه
 بر عراق عرب نیز حاکم بود و در دیگرشش عمار الدین محمود حاکم با و در آن بود و در دیگرشش
 ام حاکم که در چپستان بود و در دیگرشش رضی الدین با حاکم و دیگر بود و بعد از آن برادران و خداوند
 امام الدین محمدی در سراج الکافیه سوره که گفت و با نماند قوت شد و بعد از دو سال از آنرا احوال
 در دست و در ایشان سپس غاذا از آن قوم ملک سعید رضی الدین با و دیگرشش عمار الدین
 خوب دارند و از آن او نشان برایشان و از او است و او علامت می خیزد و در آن مظفریان خاندان
 قزوین آمد و مظفر الدین استیاضت و بدین سبب آن قوم را نیز مظفریان خوانند مثل بر سبب حاکم
 قزوین بودند و احوال بسیار و اسباب بسیار و اکنون نه در آن قوم که در دست و در آن
 و اسباب بسیار و از مردم معمول بوده اند و از ایشان خواجهر الدین بیاری و از دیگرشش
 نعت بود احسان حال با نوسان کردی و اکنون قوم ایشان عمل پیشه اند بر آن اول شان بر
 الدین بر و است پدکیان قزوین الدین احمد حضرت او کتابی تاجان رفت و نعتی و از او کرد
 بر آن او پادشاه شناس شده و در تبه میگرداند اخلا و ایشان در برتر میترمی باشند
 اصل ایشان از انجمن جهاد یعنی است که در عهد رسول صا حاکم اعراب عمار و در میان ایشان
 مردم متین بود و از حقی امام الدین عمار بن عبدالوهاب و اسباب ایشان خطا حقیقت اند و بعضی

[illegible]

فرستادند که این را که فی بخارسان در وقت پیش میرجها چون و بدلیل و برایش منقول شد
این شد و اندر کم و اندک و تعالی از آن بنام خلیفه فی بساحت و کسب کند که از ابراش کرم
کرد و برایشانی بود و حقش بخند و کارند باین پست بسبب سبی او از سر زدن و طراوت
شعر و دیم و باب است و صد و ده و ن زایشان صاحب سید ضعی الدین را که فی خداوند الهی که و است
بود و نوادگان ایشان است و از آنکه از ابراب قزوین اندر بران از نسل برین العوام اند و در ایشان
صاحب و بود اندر آن صاحب الدین ابوسلیمان احمد و غیره و اکنون قریب ایشان است صلا حله را و ایشان
از نسل زاده اند که در صدر رسول ملی اند و عالم جمعی ابراب بودند مشهوری از حضرت امیر المؤمنین علی
و از آنکه که کارم زاده ان صاحب و کردیده و در آن مشهور و ذکر نموده که اسکن بارادان قزوین است و صاحب
در ایشان صاحب و دمی بر بسته بوده اند چون صلا دمی و درم پست امیر عمر از ادای که امام
در کتاب تدوین در ذکر آورده است که او منکر نوکران بودی و دست کرد و در ذکر دست
و خاتمش نوکران را در پیش او راه دهنده خلافت او فراموش کرد و چون نوکر کرده و راه و خانه نوکر و او
از حالت جنگی باشت که می آمد حاضران بر سپه نه و نوکران بران کرد و در چند صورت اینجونی معقول
اما بنا بر آنکه عقل در راه خدای تا نیا و ت مدعی ندارد و قول ام سید اخباری تمام و عظیم است
از روی اعتقاد و قبول میتوان کرد و غیره را و ان اولشان شیشه را نای بود و مردی از او صاحب طایفه
داد و آنکه که پسندان بودی بر سرش حاجی در الدین را الهی که و است باب زیارت و دست بخت
تا آن وقت و را دالع یکی قزوین پسندش و حام الدین امیر عرش امیر و با حکم یک که
الو بسبب از غور جان بود و اینها است و پست و پست و شاه و نظر آمد در تبه بند کرد و چند سال حکم کرد
کس نادر کشت الهی که دهنقی وافر و جمع شده و است که امیر و با جانب یک و آنکست بسبب
بحکم برین او و با سارسانه با قریب ایشان را که بر قزوین بودند و بر او را و دوی و خراج و حاکم ایشان
یک حکومت نادر پس کرد و آنکه اکنون در آن قوم غمت و اما که نمانده است و کسی نیز که از نادر با یک
اما میان اینها و اینها و پس نیک است او را تا بعضی بود و در ایشان صاحب طایفه را

[illegible]

پسرش عزالدین ابوالفتح بن کاروری کرد و در هجدهمین سال دین نصرت یافتی و در لاریش
به مدت کاری امیر بخش محکوم که با یک مجنون ایگد زردار و در چون اواز قیل خاوشه حکام عا
مشیر الدین ابوالغریبات او فتنی و او فتنی کرد و او را که و اسپاب و در آن قوم سب
در لغوان نیز خواسته نیز او و الدین عمر پیش امیر و مانا به بود و است اندر دست مغول
شده شد و امیر قرقا و امارت بغداد یافت و الدین غرور را برای نیرات و وضع بود
نابیند و سعی نمود و در این سبب در بغداد نام او بلند شد و بغدادیان او را نیک
خوانند و قوم ایشان در وی صاحب جا و مانند تبارکی بدایش بن سپیدار فتنی که او
وچند پرت ملک و مال ایشان در ترقی و تزیید بود و الهام و درین عهد از آن
صاحب مرحوم عزالدین مسوخر بن جمال الدین امیر علی بن سعد الدین محمد بن عزالدین ابوالغری
او صاحب جا و مال بود و در کربانی و بخت و نیاری صاحب داشت و در حفظ
جای نهایت وادان از توکالی اندک در عهد دولت مغول با من ولایت اندک و قول تمام
داشتند اما که فریاد و اسپاب بهر سینه که در وی خوش صورت و عجب و در کرب
و کور و مات ایشان درین موقع و حال کسی از ایشان باقی نماند که از باز توان گشت و از این
نیز خبری نماند و از آن اصلشان از یقین پیغمبر است در وی طالب علم بودند و اکنون بعضی از
علما پیشه اند که خان اصشان از نسل ابرو دلف علی است که بوفان سزوان ارشد بهر آید
که در باب است و اینجا ساکن شد فرزندان او را در این طووس نقل کرده و به شمع مشغول
یکی اند که یکی از ایشان ابوالفتح شهید فون جامع کبر و اسپاس او را با محمد الدین محمد کوشی
علما و مجرب بودند و سپه امداد در آن خود بودند و دیگر سپه و را و اعیان اندر مالی و صدقات
مرد و زن که همان در ایشان علما و نقاشی عالی مرتبت بودند و از این بر بعضی احد
به واسطه و فرزند اکنون پس از این در فرین مشغول شده است که آن قومی مرد و زن
و از علوم مرتبه اعلی داشته اند از ایشان مولانا و سعید عزالدین ابوالفضل برزگرفت و اینجا ساکن

در شواهد سی ساعی میگوید که از آن بخت نداشت قتل در آن وقت پس از آنکه رسید محلی
الکسین قاضی القضاة از بختی و دعای تخر و در عهد ذوی قیام لش و زنده از ایشان مولانا
محمد عبدالکبیر قاضی القضاة فاک و در علی و افرو علی که داشت آن قوم را در قریه
نیت که گمان او نشان که بود از نسل کان بن کاکای دیم و او شد و شر و غیره نیز او شد
اسمیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد الغفور که تحقیق کرد و بنسب قضا رسید قضاة قزوین
از نسل او نیز از ایشان قاضی عادل بن محمد بن عبد الملیح بن عبد الغفور بن اسمیل بن عبد الجبار
محمد بن عبد الغفور بن کاکای قاضی صاحب دیانت و در وصف بخت محمد بن محمد بن کاکای و در
باقی الغایه که روی در تحقیق و زیارت و کرامی در نوع نظری و قیاس داشت و از قوم و بی خطی
و در دست مرقود سیج قضاة بخت شرع و در اسپستی قطع کرد و بدین سبب در آن
خوانده و قاضی شمس الدین محمد بن شمس الدین محمد بن قیام الدین ابی بکر بن عبد الملیح بن عبد الغفور
اسمیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد الغفور که و پیش از مولانا قاضی الدین محمد صاحب شکوه و ثروت
بود و بنسب قاضی القضاة علی عراق رسیدند و کاکای را بختی در دفع و ملاطفت و طبع ایشان
آوردند و در آن کار بسیار که در مقام قضاة بخت بدین راجع کردند و اهل چهار اشراف
برآمدند و از امام احمد نیز مستوفیان قدیرین قبایل قزوین از اصحابان اسمیل بن محمد بن محمد بن
در اول االی ترین بودند از آن مقام خلیفه با خدایه و در خلیفه اگر اوقات بدان قسم موسوم بودند
و بعد از آن بختی غایب شدند و بختی مود قضاة از ایشان در جدم امین الدین
محمد بن عبد الدین بن حسن بن سیف الدین بیعت بختی بن محمد ابی نصر که حکم سلطان محمد بن سیف الدین
مستوفی بن ابی نصر قضاة و قاضی تمام داشت و در آن وقت سلاطین عراق بازم بود و در آن
عراق در موقوف بود و چون در بختی از آن بختی بود که در وقت و در کار و در اوقات توجه کرد
از شیخ زکریا الدین کسیر رسید که چون در جوانی قاضی شد و دوم و دوم را در بختی
بر کرد و بن و بال است و قاضی آنرا به صورت تدبیر آن کرد و شیخ کعب با خدا و دانشش و در بختی

کشت با کفایت و این تنی در شتر و زنت است جمع خواهد کرد و اگر نه در دنیا جمع کردن ایشان مستحسن
نماید شیخ گفت هرگز نگردد شوی و حرکت آن خلاص کردی مگر نه در رسول از حضرت زین
نحسار از از زینش و کردارند که چنانچه صلوات الله علیهم فرمود است که ایست بجا الله
و این من سخن میگویم که آنکه از مردم بیرون و گیر نیاید تا چون مغول بر ملک ایران پستی
شدند و از آن و می زن آنکه با جمعی سرشت کردند و ایشان را بهانه آنکه در شتر باقی نماند و از
و در میان آن که در آن زمانه فرمود و در بعضی که داشت با مغولان جنگ کردند و از آنجا
درین زمانه سخن شیخ سرشته پس فرمود و از آنجا که درین محمد بن ناصر الدین ابی بکر بن ناصر الدین خواهر
پس از آن حضرت در است پس پدید و اگر چنان داشت یک سال و از آنکه در و چند سال تا که
بر و در آن زمان بنی الدین محمد بن قاسم الدین ابی بکر بن ناصر الدین بن محمد بن حسین الدین نصر الدین
اشغال خطیر بود و در آن زمانه و در آن است شد و در رسید مردم محمد و در آن زمانه
دین طالب شایسته بود و اعتقاد می نمود داشت مرض مردمی صاحب جا و مال بود
صاحب مردم خواهر قاسم الدین و در آن وزارت صاحب سید خواهر شمس الدین محمد
صاحب دیوان بود و صاحب مطلق العنان بود و در آن زمانه که در و در بزرگوار شد و در آن
خود را داشت و در است بگذراند بخاریان اهلشان معانیان الدین مختار است و او صاحب
در این بختی بود و در وی صاحب وقت بود و در آن او صاحب شوق و ملی پست اند
قدیم الله و در آن زمانه عبد الملک بن محمد بن علی بن محمد و در آن زمانه او در آن وقت
و در آن زمانه طغرل یک سلجوقی بر داشتی ترک یک صفی ابو العلاء بود و آن که در و در آن
در این بختی و کفایت پس در وقت بود و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
مدان در نشان علماء اهل حدیث بود و در آن زمانه در آن وقت و در آن وقت که در آن
ایشان بود و از آنکه که در آن ایام اهل امر چهل و داشتند معبران شب از قید ایشان
بسی که در آن زمانه در آن زمانه و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت

قیل باد و درشت بجهت طریقه شد سر و دست بدو منتهیست از فرمان سپید الدین که عیسی تبرک
الکون در خون منقطع است یسار بی وقت انکه درین باره از اعدا و در پیستار بعضی و بعضی
و در این امری تفریق شد بعضی از اعدا و بعضی از فرماندهان از ایشان تاضی القضا و علی بن عبد الله
قاضی مجتهد و صاحب مال بود او قاضی بن الدین محمد الملک ترک تھا که در خدمت خوارزم
بشغل داشت شغل شد و در خوارزم برود مسجد جامع کبریا رسید و خان و حمام و باغ و غیر آن
بسمت بران موقوفات کرد و در این کون در خوارزم منقطع است و لا یتور او ایشان
ایضا مشغول بود و در غم غایت بود و شاه و قوم و یاران و کسان او کسان قاتل لشکر خوارزم آمدن
ایمرا را محمود بر تاعلی است کرد و اهل آن و اسباب اتباع و در خوارزم و عراق رجوع شد
در آن بعضی از تصرف پریشش امیر نصیر الدین ابوالولی است قبایل خوارزم بسیار اند و چون
شاه امیر ایشان را پیشتر برین قدر احضار کردیم خانه الکتاب و در کوفه انباشت اول و در
و شاه بن و در راه او را غیر هم رسیل شجره این صورت را نمودیم سعید خواجه رشید بحق الدین علی
آثار او اشیاء کرده است و در پیش آنکه وضعی در دست و ندیدیم و ندیدیم که پیش از کسی این
مطرح کرده باشد اما چون چند خبر از گفت نشد و رجوع کنجی که معتمد بود و اندامی است
و در این گفتند یا که در و معتمد و یا غیر معتمد است و در کوفه و شاه بن و در راه او کما و امش
و از گفت و مخالفت تقیاً و انکه در و شب سوزانده مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و او را
او را در این باره که کتاب لیا بعد از ایشان بود و اندامه و در این و در کوفه انباشت اول و در
در و در این باره که کتاب لیا بعد از ایشان بود و اندامه و در این و در کوفه انباشت اول و در
بعضی از این بر تاعلی است کرد و در این شجره بار و در این و در کوفه انباشت اول و در
مشهد ایران و در این باره که کتاب لیا بعد از ایشان بود و اندامه و در این و در کوفه انباشت اول و در
و از آن در سیر لیا بعد از این و در این و در کوفه انباشت اول و در













